



شماره

۴۹۶

خبرست

نام کتاب: **مجموعه فقیر**
 تاریخ تصدیق: **۱۷ شهریور ۱۳۰۴**
 شماره مسلسل: **۳۰۴۳**
 شماره ثبت: **۳۰۴۳**

ترجمه و تدوین

این مجلد کتابی است که بوسیله مستشرقان و محققان اسلام
 آقا محمد باقر آصفهانی حضرت آية الله العظمى آقاى حاج آقا حسين
 باطبايى و جردى مدظله العالی انتقال یافته و معظم له به کتابخانه مسجد
 عظم قم اهداء فرمودند

سرپرست کتابخانه مبارک
سید محمد باقر
 قم
 ۱۵ دی ماه ۱۳۰۴
 آقاى حاج آقا حسين باطبايى

حدیث مفصل جلد اول

وَمِنْهُمْ مَنْ يَدْعُو بِهِمْ إِلَى الْفِتْنَةِ

[illegible]

فصل في كتابه عن مسجده اعظم - في
ذكر ايجانه خارج القوس

آب

[illegible]

مجلس انجمن اعیان مسجداً
قریبا به خیابان محمدی

وخطا انا وبتعدت وبنظر انا وهدايز وعلبه التوكل في البديهة
النهاره ولفالي ووجوب نعم الوكيل افان وبنظر جدت فيم الله
الرحيم الرحيم روى محمد بن سنان قال حدثني عن رجل من موالكت ذات يوم بعد
العصر ما سافر الى حقه بن القبر والنبر وانا متفكر فيما احقق الله به سيدنا محمد
صلى الله عليه واله من الشرف والفضائل وما اخذه واعطاه وشرفه وجاءه ما لا
يهره الجمهور من الامور وما جعلوه من فضله وعظم منزلته وظهرت به بعض دلائل
وتفعل كره محمد بن سنان ان يغفل عن امره كرهت روى بعد ان عمر ثلثه يوم
مدد منه مقدسه بنو علي مشرفها الفلانة والتسم ما بين قبره وقبره الى كره
مكرمه ووجلات وبنظر حضرت مسالتي بنظره وبنظره كاطي ودر
آن شرف وفضائل كرهنا بنظره الى خاتمه او كرهنا به وان كالا في كره باو اذ ان
ماشته وان نرا بان كره اعطاه كره وانها بنظره جميع انبا او اكرهه وشرف كره
به درجات رفعة ومرتبة عالية كره بنظره انما انما بنظره فاعلمت به فاعلمت عظمت
ومنزلة وبنظره كره بنظره افان كذلك فاقبل ابن ابي العوجاء فجلس بحيث
اسمع كلامه فبالي استقر به المجلس اذا رجل من اصحابه قد جاء فجلس اليه متكئا بنظره
فقال لقد بلغ صاحب هذا القبر العز بكماله وعان الشرف بجميع فضائله وقال الخيرة
في كل حاله يعني دهره فكم يوم كره بنا كره مدبر وقت ابن ابي العوجاء لم يدر
كرهنا شده وبنظره بنظره كرهه عايد بنظره ان يخذله الله وكرهه كرهه بنظره
اندا دورى يومه ميان من واو كرهه بنظره او را بتواضع شهنه بعدا فانه كرهه
خود دست قرار گرفت يكي از باران او خدلم الله تعالى دهره وقتا مدد ان دوى
بنظره وحدا شاره بنظره بنظره كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه
رسيد وجميع فضائلها ورواها في شرافتها وادابها كرهه كرهه كرهه كرهه

20
وانچه بجزات ادبيات وحيث شان بنظره كرهه بنظره كرهه بنظره كرهه
كان بنظره كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه
العقول وعلت فيها الاحلام وفاضت الاباب على طلب علوها في جوار الفكر
وجعت غاسبات وهي حير فلما استجاب له عونه العظام والنهار والخطية
دخل الناس في عينه اخافوا فخر بنظره كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه
التوامع في جميع البلدان والمواضع التي انتهت اليها سمعته وعلت بها كلته و
ظهرت فيها حجة بنظره كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه
في الاذعان والامارات ليتجدد في كل ساعة كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه
بنظره كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه
عظمى ومنزل كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه
احد وداه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه
اذا ودره كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه
فكرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه
همه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه
مقلاد وفضاء عرب وبلقاء وخطباء با ادب ان معارفه اش باج شدة ووقوفه
بنظره كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه
دا از مقلاد وفضاء اشاده بنظره كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه
كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه
كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه
او بنظره كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه
او بنظره كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه
كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه

الكمال وجمع الظلم والجلال خلقه الله قبل حوال الأرض التي لم تخلق من المجمع فيها
أمره أنتم قائلين وذرناها المثلث والأدراج والقصور فقال ابن أبي العوجاه ذكرت الله
فأملت على ثابت فقال أبو عبد الله عليه السلام كيف يكون ثابت من موضع خلقه
شاهدوا بهم أقرب من جبل الورد بجمع كلهم وبري أخفاهم ويعلم أسرارهم
فقال ابن أبي العوجاه فهو في كل مكان البس إذا كان في السماء كيف يكون في الأرض
فإذا كان في الأرض كيف يكون في السماء فقال أبو عبد الله عليه السلام إذا هو صفه
المخلوق الذي إذا انتقل من مكان اشتغل به مكان فلا يدور في المكان الذي صار إليه
ما حدث في المكان الذي كان فيه فاما هذا العظيم الشاه الملك الذي لا يلهو
منه مكان ولا يشتغل به مكان ولا يكون مكانا قريب منه إلى مكان فهو الله
بذلك ثابته وتدل عليه أفعاله والذات التي حوته بالآيات المحكمات والبراهين الواضحة
عنه صلى الله عليه وآله جاء ناهية العباد أن يشككت في شيء من أمره فاسأل عنه
أو صفه لك فابلس ابن أبي العوجاه فلم يدع ما يقول فقام عنه فقال لا صحابه من
الشافع في جهر هذا قالوا له اسكت فوافقه لقد فحنت أجهنم لك وانقطاعك وما
أبنا الحزم منك اليوم في مجلسه وما كنت في مجلسه كحفيظ قال الله ابن من خلق
دعس من تروى وأشار بيده إلى أهل الموسم يعني روايت شده ان عيسى ابن مريم
که گفت ابن ابی العوجاه از جمله شاگردان حسن بصری بود و از توحید برکت
و ملامت شده پس با او گفت که چرا آنکه کردی مذهب استخوان خود را داخل شک
در طریقه که اصل و حقیقی او را بلیت گفت که استاد من مردی بود خطاط یعنی
عقل کاملی نداشت و اعتباری بجای او نمی یافت کردن و بر این اعتقاد بنویسد که
قدی بود و بعضی وقت قابل بجز میشد پس من نیافتم او را بر اعتقاد وی و
مقبول می باشد و وی میگوید که ابن ابی العوجاه بمکه معطل آمدند و قصد

عج کداسه بلکه اندوی خرم و سرکی و استنوا و انکلا کون بر حج کداسه و
حالش چنین بود که خوش نداشتند علیا را تا به کما و با ایشان بنشیند و هر
بهر مد بواسطه زبان بد و اعتقاده فاسدش پس چون که بمکه آمد و جمعی از قضا
او را بر این مایشند که با حضرت امام علیه السلام منظر و محامه میکنند و این
قصد داخل مسجد آنحضرت کردند و با جمعی دیگران بیایند که مثل او بودند مثل
ابو شاکر دهبانی و ابن مالوت و ابن اعمی و ابن مقفع و طبعه ملک مصری بعد
از نشستن گفت یا ابا عبد الله ان المجالس امانات یعنی مجالس مواضع گذاشتن
اما تنهاست یعنی بخاطر هر کس مخفی رسدی یا نه که یکی بد و یکی بد و یکی بد
و را بخاک اندازد و فرمود که و لا یملک من به سلاله بعل مبین ما قبل است یعنی
چانه نیست کسی را که سر فرماشته باشند سر فرموده یا اندر بید می ماند یعنی
گفتن حضرت امام علیه السلام فرمودند که بگو آنچه بخاطر و سبب است پس
آن چنان خطاب با آنحضرت و اهل مجلس که گفت تا چند با هم میسرید این سر
مرادش از این که بدین حاجت بدیده اند و وقت طواف و تا چند پناه برید
با این سنگ یعنی حجر الاسود و تا چند صنوع و فروتنی کنید بر پیش این خانه
که بر او دره شدات با حق و سنگ و کلوع تا چند بد و بد و بد و بد این خانه مثل
دویدن شتر و دوقی که دم کند هر که فکر کند بدین اوضاع و انداز این کار را
بمیزان عقل بنده میداند که این کار است که اساس و بنیان او است که از
حکمت و دانش بهره نداشتند و صاحب نظر و بصیرت نبوده فراموش است
پس بگو که فایده بدین کار چیست و از عهده جواب بپوشای زهر که
سر کرده و غنای بدین امر توفیق و بازگشت مردم و اهل موسم بسوی توست و بدین
یعنی حضرت رسول صلی الله علیه و آله این اساس را بنیاد خانه و این خانه را

بر پای که به و این سر بسته را پیدا کرده پس حضرت صادق علیه السلام در مقام
تنبیه و تادیب او آمده و فرمودند که خدا بتعالی کنی یا اگر که راه کند و در او
گود کرد و در هر به نهای بر چشم او کشیده شود و او حق نمیکند حق را و خوش
نمی آید او را از مخزن حق و طریقی حق و هر که در سلطان صاحب مصلط بر او
بعد از آنکه ابله پس سلطان شد بر او و عنان اختیار او بدست خود گرفت برده
می اندازد او را در موضع هلاک و دیگر بر او خواهد او را از آنجا هلاک
شود مقصود حضرت امام علیه السلام ترغیب این باب العو جات که بر بنده شایسته
بر او مصلط شده و حق را در صورت باطل و ظلمت آلوده و او را از راه حق بر حق
بر می گرداند و حق را نمیشنود و از حق حق بدش می آید و خوف با حق من سوء الخاتمه بعد
از این ترغیب و تنبیه حضرت امام علیه السلام در اعتراف از آن خود و عود و
شتمه از عظمت و جلال و پاد از حکم و مصالح کبیه مغفرت زاده شریف و کرم
بها ان غفره که این خانه که در نظر قوسه و غایب خانه است که خدا بتعالی بند کاش
امر کرده که به بندگی او تمام نمایند و با طاعت و طوق عبودیت او و بسپاردن
با طاعت و در کردن خوشی به نیکند و حکمت و مصلحت در امر کردن او بد کار
بند کار با او با طاعت و نیت که تا با او بد فرمان بر مانی ایشان را داده
ای طاعت و مطیع از محاسنی شود تا مطیع بسبب اطاعت مستحق ابر و ثواب گردد و
ما حق بسبب عصیان و فرمان الهی بجای نیامدن مستحق نکال و عقاب پس
ترغیب کرده ایشان را بر تعظیم و زیارت این خانه و کعبه بتعالی او را
محلی بغیر از خوش و قبله آنان که نماز میکنند و دعا میکنند از بر او و
رضای او و قریب جستن بد کار او پس این خانه غنونه است از عنوان او و داهی
است که سالکش را میرساند بفرمان او و قیام آمده شده است بر استوائی

فرمودند

کمال

کمال که تمام مبدن و کمال است که هیچ چیز بعد از وجود و هیچ چیز از آن
نقصانی و اساس بنای این خانه نیست و مثل است بر حکم و مصالح بسیار
جمع در وی عظمت و جلال افیده است خدا بتعالی او را بدو هزار سال
پیش از کنش این دین از پیش او پس هرگاه آمدن هر چه در پادشاه بن خانه
با سر الهی باشد پس سزاوارترین کسان که اطاعت کرده شود و آنچه که از آن
استاده شود از آنچه که حق منع کرده خدا پست که از آن بدین واسطه
و آنچه بکنند بدین وجانت پس این باب العو جات گفت خدا را نام برده حواله کردی
بر این حضرت امام علیه السلام فرمودند که وی در حال تو چون غایب باشد
او بدکاری که جمیع خلقت و پیش او حاضرند و او شاهد و حاضر است با هر و
با ایشان نزد یکدیگر است از لشکر و ایشان شنوای بخان و او از های ایشان است
که هیچ و از وی از او پنهان نیست و می بیند با شخص و اعیان ایشان را که رفتند
و هر چه در شب تا به و در چهار بر سر سنگ سپاه و در پیش او و مشیت و با او
بر سر او هر که هیچ ستری و دانی از وی پنهان نیست پس این باب العو جات مخفی
در مقام اعتراف و امان گفت پس هرگاه که او شنوای پناه آید باشد بر اسوات
همه و اشخاص همه و اسرار همه را بجمیع پنهان کرده و هر که خواهد بود و هیچ کس
از وی خالی نخواهد بود و نه هیچ پنهان است که و حق کرد و اسما باشد چون میتواند
که در همان وقت در زمین باشد پس هرگاه که در زمین باشد و نمیتواند که در همان وقت
در آسمان باشد و بودن یکجای مکان واحد و جمیع امکانه محال است پس
حضرت امام علیه السلام در جواب او فرمودند که آنچه تو گفتی که محال است
بودن شیء واحد در دو مکان در جمیع امکانه نیست و غیر این نیست که از صفت
مخلوق نیست که هرگاه مستقل شود از مکانی بر پیش و با مکانی و خالی میباشد

بیغ

از وی مکانی بود که قرار گرفته نمیداند که چه چیز حادث شده و در
مکانی که پیش از این بوده پس محال است که نسبت او به جمیع مکانها مساوی باشد
باینکه جمیع امکنه او و آثار و تدوین کار عظیم الشان با شاه دستان پس خالی
نمیشود از وی مکانی و هر چه بود بوی مکانی و می باشد بوی مکانی نیز بکثر
از آن مکان بوی مکان دیگر که هیچ مکان نزد بکثر با و از مکان دیگر نیست
و او نیز نزد بکثر مکانی از مکان دیگر زیرا که او بود و زمان و مکان نبود و
زمان و مکان افزوده است و جمیع از منته و امکنه و همه زمان و مکان در
پیش او حاضرند و شاهدت آنچه که گفته اند از ادبیل است بران افعال او و
دیگران پیغمبری که خدا تعالی در ستمه است او را با ایت و معجزات محکم متفق
و بابر همین و دلایل روشن که محذرات علی علیه السلام و او و معجزات از برای
ما این عبادت را که مناسب است بخت پس اگر شک دادی در نبوت او یا در
چیزی از او پس از آنچه تا روشن گردانم از این برای تو پس چنان و معجز
کرد بدین طریقه العجوبه بر تبه که نمیدانست که چه میکرد تا آنکه بر خواست او محراب
منکوب و مخدول بعد از این و معجزات او بیاد افش گفت که مرا بدیدای این مردم
انداختند که هر چند دست و پا میزدیم بیشتر گرفتار میشدیم با دانش او گفتند
خاموش باش و هیچ کوی خا که مار او را و او را کوی بسبب این عبرت و معجزه که
مردم از تو مشاهده نمودند و ندیدیم هیچ کس را سر و زخمی تو و خوار تر از
تو در مجلس او و با وجود این تجلی و حرانی که تو در مجلس او نمودی امر و مذکور است
طفلی چنین و ذلیلان بخند و دل بیاد افش گفت این چه گفتگوست که شما میکنند
مگر این که راغبشنا سیدان پسران کواست که ترا بشه سر و پا بفرستد که ببیند
و باشد که بدستش اهل موسم و حجاج و در دست پسر او عاجز گرد بدین تقبی

نداده و نیز در احتجاج مذکور است باین عبارت که و من ضمنین عبادت
قال شهدت المسجد الحرام و ابن ابی العوام یسأل ابا عبد الله علیه السلام عن
قوله تعالى كلما نفيح جلودهم بدناهم جلودهم غیرها لید و قال العذاب و غیر
ما ذنب القبر قال قال علی بن ابراهیم و جعلت فیهم و غیرها قال قتل لیلک شیا
من امر الدنیا قال علیه السلام نعم ایت لواءه و جعل العذاب لیلک فکثر ما تم و ما الی
ملینها فیهم و غیرها یعنی روایت و نقل کرده اند از حضرت بن سبک که گفت
حاضر شدم بمسجد الحرام در موسم حج و دو فوق کمر ای ای العجوبه و ندیدم مکالمه
و گفتگو میکرد با حضرت امام جعفر علی بن محمد القاسم علیه السلام و الله علیه
و الله و غیره پس بداند قفس را بر آن که کما انفیج جلودهم بدناهم جلودهم غیرها
یعنی هر مرتبه که بخت شود و کلاخته کرد و پوستهای ابدان اهل جهنم از تنه
حرامت افش و بسیار عذاب پوستهای دیگر و بدینهای ایشان میر و پانیم و
ایمان ایشان امتیاز جلود دیگر و میگردانیم تا همیشه همیشه باشند عذاب جهنم
بعد از شنیدن تقبیر این پسر را در روی جلد و مناد گفت که کاه اید و پوستهای
دیگر چیست و چه عذاب عذاب نه در آن پوستها تا نه بهر سبب اند و غیر جلود
اصلی ایشانست که با ایشان بود و در وقت عصا کرده و حال آنکه عذاب
کردن غیر بکنه و دیگری ظلمت حضرت امام علی بن ابراهیم و جلد و مودند که ای حجاب
بد حال خدایان پوستهای تا نه و عیبده همان پوستهای اصلیت با اعتبار این که
ماده هر یکی است و همه از یک کنج و اصلند و غیر اینهاست باین اعتبار که هر کدام
باین شخص خاص و مستحق و عودت مجتبه اند پس در حقیقت تقابری نیست بجا
جلود تازه و جلود اصلی این را ابی العجوبه با حضرت علیه السلام گفت که نظری
و مثالی در بین بابا و برای من بیا و آنچه می بینی که خلق بدینا داشته باشند

وان جملة محسوسات باشد تا این معنی برین روشن کرد و حضرت امام علیه السلام
فرمودند که همچنین باشد یعنی که شخصی خشکی را گرفته بشکند و او را کل کرده
باز بهمان قالبی که برین در آن خشک شده همان خشک است و این اعتبار که این
خشک تا آن خشک است و به سبب واصل و ماده و اش خشک است و همین خشک
تا آن خشک است و قلت باعتبار شخص شکل و بهین مخصوصه و صورت معینه
پس آن زندیق ملزم و مسکت کرده ازان مجلس بر خوات و بنزد و همین کتاب
مذکور است و عن هشام بن الحکم قال اجمع ابن ابی العوجاء و ابو شاکر الدیلمی
الذی معانی الذندیق و عبد الملك المصری و ابن المقفع عند بیت الله الحرام بینه فتن بالخارج و
یطعنون علی القرآن فقال ابن ابی العوجاء و قالوا ینقض کل واحد متاربع القرآن
و یبعدان من قابل فی هذا الموضع یجتمع فیهم و قد نقضنا القرآن کله فان فی نقض القرآن
ابطال الخیر علی الله علیه و آله و فی ابطال بنو قمر الاسلام و اثبت ما نحن فیها فاعلموا
علی ذلك و انتم فاعلموا ان من قابل اجمعوا عند بیت الله الحرام فقال ابن ابی
العوجاء اما انا فنکر من ذمنا فتننا فی هذه الاثر فلما استیساوا منه خلصوا و اجابوا
فما اقدان اضم الیهما فی فصاحتها و جمع معانیها فخلعت فی هذه الاثر عن التفتکونها
سواها فقال عبد الملك و انما من ذمنا فتننا فمفکر فی هذه الاثر بابقا الناس من ذمنا
مثل فاسمعوا له ای الذین تدعون من دون الله لن یخلفوا ذبا و ابوا و اجمعوا له
و ان یسلمهم الذباب شیئا لا یشترط منه منعت الطالب و المطلوب لا اقد
علی الاثبات بمثلها فقال ابو شاکر و انما من ذمنا فتننا فمفکر فی هذه الاثر و قبل
ما ار من ابلیح ما وک و اسما و اعلی ما یبلغ غایة المعرفة لها و لما اقد علی الاثبات
بمثلها قال هشام بن الحکم فبینا هم فی ذلك اذ من لهم جعفر بن محمد الصادق علیه السلام فقال
قل ان اجمعت الناس و الجن علی ان یاقبوا بثل هذا القرآن لا یاقون بمثلها الا بقرن

ابطال

الغیر بعضهم علی بعض و قالوا ان کان الاسلام حقیقه لما انتهت و هیته محمد
صلی الله علیه و آله الا ان جعفر بن محمد علیه السلام و الله ما را بینه فتن الا بینه
و انتم عزت جلوه و طیبته ثم تفرقوا مفرقین بالجفر یعنی نقل کرده اند از هشام
ابن الحکم که گفت ابن ابی العوجاء و ابو شاکر بهائی زندیق و عبد الملك مصری
و ابن مقفع جمع شدند در پیش کعبه معظمه زادها الله شرفا و اثره و اسطفا
و ادای مناسک بلکه استسرا و عمر میکردند بحاج و طعن میکردند و دران
پس گفت ابن ابی العوجاء و ابو شاکر که بیایید تا امر اینان را بشکند و در آن
و کلاعی اثبات کند مثل قرآن در کمال فصاحت و بلاغت و وعده کاملاً
اینکه همین موضع است که در اینجا جمع شود و غلام قرآن اشکسته با شیم و در
شکستن قرآن مدعی ما حاصل است زیرا که در شکستن قرآن ابطال بنو قمر
است و در ابطال بنو قمر ابطال اسلام است و در بنو قمر ثابت میشود طریقه
ما پس از آن چهار بخند و لا اتفاق برین کرده از هم جدا شدند چون که سال آنکه
موسم حج رسید باز هر چهار ملعون جمع شدند در مسجد الحرام تا یکدیگر بکولان
کنند که هر کدام درین یکسال چه کرده اند پس ابن ابی العوجاء ابتدا سخن کرد
گفت اما من از آن ذکر از یکدیگر جدا شده ام فکر میکردم تا حال که یکدیگر بکولان
کرده ایم و در فصاحت و بلاغت این امر که فلان استیساوا منه خلصوا و اجابوا
فوت و فنانا فی ان نشد که منم کم یابن ابی کلای و اگر در فصاحت و بلاغت جمع
معانی مثل ان باشد پس باز داشت مرا این امر از فکر کرده و با بات دیگر و عبه
اعتراف بجهنم کرده و گفت انان وقت که از نما جدا شده ام تا حال فکر میکردم و در
فصاحت و بلاغت این امر که با ایتها الناس ضرب مثل فاسمعوا له ای الذین
تدعون من دون الله لن یخلفوا ذبا و ابوا و اجمعوا له و ان یسلمهم الذباب شیئا

بازم

لا يستفد منه ضعف الطالب والمطلوب پس در این حدت نتوانستم کلامی بگو
 که مثل این باشد و بوشا که بنوعی این امر در مقام مجرم شده گفتند و رفتند
 که جدا شده ام از شما انکه میگویم در فصاحت و لطافت این امر که قبلاً از من
 ابواب آید و با شما افغانی مدین یکسال هر چند فکر کردم نتوانستم بر هم بکنم این
 امر و نامدندم بود و من مثل او هشام بن الحکم رحمه الله تعالی گوید که ملاعین مدینه
 سخن و گفتگو بودند که درین وقت گذشت با ایشان حضرت امام بحق طحطاوی جعفر بن
 محمد القاسم و جلم لدی و الهام الهی احوال ایشان معلوم حضرت امام کرده
 این امر را با ایشان خواند فلان اجتماع لاف و الحان علی ان با تو بمثل هذا القواد
 لا یؤمن بشئ ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا یعنی بگو یا محمد صلی الله علیه و آله و آله
 که اگر جمع شوند و اتفاق کنند می ویری بر این که خواهند که بیاورند مثل این
 فراز می توانست که بیایند مثل فراز و اگر چه باری دهند بگو بگو بگو بگو
 مخافیل نگاه بیکدیگر کرده گفتند حقا که اگر اسلام را جمع می باشد هر اینده منشی
 نخواهد شد و بیت محمد صلی الله علیه و آله بجهت کس بگو بجهت کس بگو بجهت کس بگو
 السلام و کوی بگو را بعد از وی لقایت این امر نیست و می و باشد و آله که
 ما او را هرگز ندیدیم بگو این که انا و بک هیق و نری مدد ما نشسته و بعضا
 ما از هیت او بلرزه افتاده پس همه افراد بجز کوه از یکدیگر جدا شدند و خدایم
 الله تعالی حال او قاتل کردیم بر سر مطلب و بیان کنیم امدن مفضل را
 بخدمت امام علیه السلام قال المفضل خرجت من المسجد فخرجوا فمضوا انما یلی بک
 الاسلام و اهله من کفر هذه العصاة و عقیله ما فعلت مولای علیه السلام فزاق
 منکر افعال مالک تا خیره بهما سمعت من الذم وین جبار و تعلقها ما کف مفضل
 رحمه الله چون این سخنان را ابی العوجاه و دیگران شنیدم بیرون امدند و

لیانت

مسجد و حالتی که حزین و اندوه من منسوخ شد بود و فکر و اندیشه بکم
 در آن حالی که مبتلا شدم بان حال اسلام و اهل اسلام از کفر این جماعت
 و هر چه و معطل بودن ایشان که هر نفس مناجات اند که اثری بر وجود ایشان
 منرب نیست که اسلام و اهل اسلام باین بلا مبتلا شده اند که همیشه این بلا
 و هر چه طعن بر اسلام میزنند و از ایشان مسلمانان می رسد پس بواسطه
 رنج این غم و اندوه متوجه تقبل عتبه رفیع حضرت امام علیه السلام
 گردیدم که در ان الشافعی و در میندانت پس داخل شدم بخدمت مولای خودم
 که همیشه بام میاورد و روزه و نجات پس حضرت امام علیه السلام مرا شکسته حال
 و غمگین دید و پرسیدند که چه حالتی را باعث برین اندوه گشت پس خبر
 امام انحضرت را با پنجه شنیده بود و از آن دعوی و با پنجه رو کرده بوده ایشان
 فقال يا مفضل لا تقين اليك من حكم الباري جل وعلا و تقدر من اسم في خلق
 العار و التباع و اليهايم و الطبر و الهوام و كل ذي روح من الانعام و البهائم
 و النجم المقرة و غيرها من التمر و الحبوب و البقول و المأكول ما يعجز به للعبرة و
 و بكن اني معرفت المؤمنون و يخبر فيه المحدثون في كل على غذا بعد ان انكر
 مفضل رحمه الله عرض کرد با پنجه گذشته بود میان او و میان ابی العوجاه و نزد
 حضرت امام علیه السلام فرمودند که ای مفضل هر اینده الفاخوامم کرد بوی تو بیا
 خواهم کرد از برای توان حکمت و پدکار که زینت و منزه از جمیع نقایص و
 افزایش عالم بفاصلها و نینها و آنچه در اسماکت و در افزایش مباح
 بعضی حیواناتی که صاحب قوایم اربع و خالب و نابند و در افزایش لها و غیر
 حیوانی که صاحب قوایم اربعند لیکن غلبه ناب ندارند و در افزایش غایب
 و در افزایش هوام بعضی حیواناتی که حرکت و جینش ایشان روز به روز است و

این

دوات معلوم و غیره و آن معلوم مثل بار و غیره و وجه و غیره و در این
 هر جا نداری از حیوانات اهلیه و در این نیز آنچه از زمین میروید و در این نیز
 درختان میوه دار و غیره میوه دار و در این نیز دانه ها و غنایا و بنرها از خود
 و غیره و در این نیز جمیع اینها بیان خواهیم کرد و آن بیانی را که هست بگردان و گاهی
 پیدا کنند بدانستن این بیان صاحبان ایمان و چنان شوند و این همان
 و آنکه از راه حق میسر گردد و در این باطل پس زودتر بیا بنزد ما و قال
المفضل فانصرف من منده و حاسر و طالت علی تلك الليلة انظارا لما
وعدني به فلما أصبحت عند حاتبة فاستوفيت لي قد خلت وقت بين
بد به فاستوفيت بالجلوس فجلت ثم طعن في حجره كان غلوا فيها و خفت بنهوضه
فقال اتبعني فتبعته فدخل و دخلت خلفه فجلت و جلست بين يديه فقال
يا مفضل كافي بك و قد طالت عليك هذه الليلة انظارا لما وعدتك فقلت
اجل يا مولاي كفت مفضل و حاتبة عليه بعد ان شئنا ان يثربه ان يثرب
 انحضرت به و در آمدن متوجه منزل خویش کردیم و در حالتی که روح و سرود
 بسیار حاصل شده بود و در آن میان شب که بر من بواسطه انظارا
 مرده که حضرت امام علیه السلام بمن وعده کرده بودند پس چون که صبح کرده
 متوجه منزل ^{مبارک} انحضرت کردیم پس از آن دخول از برای من حاصل شده داخل شدم
 بخدمت انحضرت و در برابر حضرت امام علیه السلام ایستادم بعد از آن
 بفرموده انحضرت نشستم بعد از آن لحظه حضرت امام بر خواسته متوجه حجره شدم
 که خلوتخانه انحضرت بود و من نیز بر خواسته بسبب خواستن انحضرت پس
 فرمودند که در پی من بیا پس در پی انحضرت رفتم حضرت امام داخل حجره شدم
 من نیز داخل حجره شدم بعد از داخل شدن در حجره انحضرت نشستم و من

در برابر انحضرت نشستم پس غفقت کرده فرمودند که ای مفضل هر چه بدنت
 که امشب بر تو روا نموده بواسطه انظارا و وعده که از برای تو کرده بودم در کفتم
 بچیز است ای مولای من و آنچه فرمودم مطابق واقعیت فقال يا مفضل ان الله
كان ولا ثم قبله و هو باق و لا فناء له و لا فناء له الحمد على ما الحنا و التكرير ما الحنا
فقد ختمنا من العلوم باعلاما و من المعاني باسماها و اصطفاها على جميع
الخلق بعلمه و جعلناهم من علمهم بحكمة فقلت يا مولاي اذن لي ان اكتب
ل ما انت فيه و كنت اعدت معي ما اكتب فيه فقال لي افضل بين حضرت علم
عليه السلام شروع بكلام بل اذنت نظام کرده فرمودند که ای مفضل بدرستی و در
 که خداوند تعالی بود و هیچ چیز پیش از او نبود و او قدیم است که همیشه بود و حقا
 بود و طهارتی و آخری نیست و او پس او را و زید بن عمار و دانشا و ستایش سبط
 ان علوم و کرم که دایم است و دایم است و دایم است و دایم است و دایم است و دایم است
 شکر بران نعمت های که داد ملت بما پس تحقیق که مخصوص کرده اند است ما را از
 علوم باعلایان و ان معانی بر غیر اینان بغیر از میان علوم و معانی عالم
 زمین و در حق اینان را خاصه ما که دایم است و ان علوم است که احتیاج
 ندارد به شقت کس و هب فکر و نظر که علم لدنی عبارت از آنست که از کرمه
 و علمنا من لدن الله اشاده این علمت و بر کن به است ما را بر هر خلق جلست که از
 علمش ما داده است که آنچه ما میدانیم دیگران نمیدانند و که دایم است ما را ما همین
 بعضی حافظ و این و ما که بر جمیع خلق حکمت که حکمترا بنماداده که بر هر حکم
 با این که ما را این باشد که بر کن به ما را بر هر خلق بعلمش یعنی بسبب علم انما که
 او مقتضای اصطفاست و که دایم است ما را ما همین و حافظ و این بر جمیع خلق
 یعنی بسبب حکمت و مصلحت او که تفضل علیما کند و بقاء نوع انسان در هر عصری

انحصار از وجود امام معتزنی الطاهر واجب العصر که هادی و مرجع خلق
 باشد تا معز به ایشان باشد بیوی طافه و مبعدا ایشان از معصیت معضل گوید
 که چون حضرت امام علی علیه السلام بلاغت نظام را با بخت سازند ندان مرز که
 گفتیم که ای مولا ای من ابا اذن میدهی مرا که بنویسم آنچه و اگر شرح میکنی و بیا
 میفرمایند و حال آنکه من مهتبا کرده ام و او داده ام با خود و وات و قلم و کاغذ
 که بنویسم آنچه را که از حضرت پیشویم حضرت امام علیه السلام اذن داده و موند
 که بکنان داده و اگر مادی در کار باش یا معضل قال شکاک جهلوا الاسباب و
المعانی فی الخلقه و حضرتانها مهم من اتمل العوایب علیها لکه فیما ذی الباری جل
قدسه و بر من من خلقه فی البر و الحی و التمل و الوم و غیره و بصر علوم
الحی و بصر بصرهم الی التکذیب و العنود و حق انکرو و خلق الاشیاء و اذ
ان کوننا بالاهمال لا منعه فیها و لا تقدر و لا حکم من مذهب و لا صانع ضالی
عما یصفون و قال لهم الله انی یوفی فکون اوی معضل بدستی که صاحبان شک و
 انا که در بادیه جبر و تردید سرگردانند جا همدان چیزهایی که بسبب معقول
 مدافینش اشیا و غافطنند انا بنکه در خلقت هر مخلوق سببی و فایده و مصلحت
 است که مغل و بقای او و مادی و کون است فهمی ایشان از تامل کردن و تدبیر
 صواب و حکمت و مصلحت و فایده است و بدکار و بدکار و بدکار و بدکار
 قدس و پاک و کریم و قندس و پاک و غیره که پاکت و منزه از جمیع شوائب
 عیب و نقص و موصوفت بالفعل بجمیع صفات کمال دیگر و آنچه افزوده
 است از صفات و اقسام خلقت و در وجود و عدد و بین موارد و غیر موارد که از اثر
 هر یک از آنها مثل بر حکمتها و مصلحتهای بسیار است پس بسیار بنکه ندانند
 اند و افهام ایشان از مدافین شوائب کونهای کرده بیرون رفته اند از این چانه

نادان بسیار کونهای دانش و نمیدانند و اکنان باین حکم و مصالح از
 حدایقان جدا نکارد و طغیان و بیرون رفته اند بیدبب ضعف و سستی
 بصیرتهای ایشان از اقلیم روح افزای مضد حق و اذعان بظلمت برای
 تکذیب و لجاج و خسران تا بعدی که انکار کرده اند از پیش اشیا و معنی
 اینند که بودن اشیا و بهم رسیدن مخلوقات با همتا یعنی احتیاج ندارند
 و در وجود بیمنت صانع و بتقدیر و تدبیر حکمت مدبر حکیم بلکه طبیعت را
 معنی وجود است با آنکه صانع اشیا مقتدر و مدبر و حکیم علی الاطلاق
 نیست همچنانکه طریقه طبیعی و در هر یک است از کار عالم بزرگت و بیا
 و منزه انا بنکه که ایشان وصف میکنند و اعتقاد دارند و خدا بکند و خود
 و دلیل گردانیدن جماعت را چگونه بر گردانیده شده اند از راه حق و باطل
 و از کجاسالکین راه باطل شده اند با وجود کثرت دلایل لایحه و براین
 و آنچه بر صانعیت و مقتدریت و تدبیریتان بدکار عالم و غیره و منزه و بهم
 و بختهم بمنزله همان مخلوقات را که بخت تقرب بنا و احسنه و فرشت حسن
 الفرض و اخیر و اعد فیها من و با لاطعه و الاثریه و الملائیک و المادبا الی
 محتاج الیها و لا یستغنی عنها و وضع کل شیء من ذلك موضع علی موالیه
 من التقدير و حکم من الله به جعلوا یترددون فیها عینا و شمالا و بطول
 بچونها ادا و اقبالا و محجوبه ابعادهم عنها لا یجرون هیتا الدار و ما اعد
 فیها و بجماعتهم بالشیء الذی قد وضع موضع و اعد لاجل الیه و هو
 جاهل بالمعنی فیه و لما اعد لما اهل کذلک فتدبر و تخط و ذم الدار و
 باینها حضرت امام علیه السلام بواسطه زیادت و تزیین حال این جماعت که
 نظری و مثالی داده و موند که حال این طایفه ضاله و گمراهی و سرگردانی

و کوری و چهرت که دارند بحال کوری چند می مانند که داخل شوند و سر
 که ساخته باشند بنای انرا در غایت استحکام و نهایت خوبی و فرشتای که بد
 کمال زیبایی و انجا که ساخته باشند و مهیا و آماده کرده باشند و در انجا از ان
 خرد و پند و اندام و پند و اندام و پند و اندام و پند و اندام و پند و اندام
 و از انجا که نری نیست از ادوات و آلات و ظروف هر دانه مهیا کرده باشند و
 هر یک از انرا در جایی که لایق باوست گذاشته باشند و در وقت از ادوات و آلات
 و تدبیر هر یک صواب و حکمت بکار برده باشند پس این جماعت که در ان شروع
 در کردن آنرا کرده و کامی و عجب است و دست می دهند و کامی و عجب است
 ایند و داخل در خانه های آنرا می شده و کار ایشان اینست که از خانه بخانه می روند
 و می آیند و حال آنکه چشم ندانند و چیزی نمی بینند نه به سراسر اثر و اثر ایند
 آن سراسر و می بینند که می بینند و می بینند که می بینند که می بینند که می بینند
 و در حال شروع کردن پایش بر سر و پایش بر سر و پایش بر سر و پایش بر سر
 کرده اند بسبب اینکه احتیاج با دست پیر و پیر و پیر و پیر و پیر و پیر و پیر و پیر
 انک و می بینند که می بینند و می بینند که می بینند که می بینند که می بینند
 کرده اند و چرا در ان موضع گذاشته اند پس ان کوه و ان غنیمت و ان غنیمت
 کرد و در ان شروع و در وقت آنرا می کند که چرا این را ساخته اند و این چیز را چرا
 در ان موضع گذاشته اند و همچنین مذمت کند بناگفته سراسر اگر او را و وقت
 و تدبیر و حکمت بنوعه است که هر سراسر ساخته و این را در انجا می گذاشته
فمن هذا الصنف في انكارهم ما انكروا من الخلق و ثبات المنة
لما غيبنا ذهابهم عن معرفتنا الاسباب و العلل في الاشياء صارا و اجزاه
في هذا العالم جاري و لا ينهون ما هو عليه من اتقان خلقه و حسن صنعه

و صواب نهشته و در بنا و وقت بعضی علی التبع و بعضی سببه و الالب و بعضی
 الی ذمه و وصفه بالاحالة و الخطاء كالذي اقدمت عليه متاينة الامر و
جاءت به المصلحة المارة بالجزء و اشباههم من اهل القل و العلل انقسم
بالحال پس بچند صحن حال کور و انرا در انجا بن صنف کرده و انکار کردن ایشان
 آنچه را انکار کرده اند از امر از پیش و ثبات و استحکام صنعت بواسطه اینکه این
 طایفه ضاله چون که پیشتر شده است بر ایشان معرفت اسباب و علل و غیره
 چیزهایی را که سبب و علت و فرض و مقصودند و از پیش ایشان که می بینند و
 خلقت بی حکمت و معلقی نیست پس بنا برین کرده اند و این حال که جلالت میکند
 و می کردند درین عالم چرا و سرگردان و می گفتند آن بدشوقی را که بنای عالم را
 از محکم بودن خلقتش و خوب بودن صنعتش و صواب بودن مهیا کردن
 بعضی از برای بعضی و گاه باشد که یکی از این طایفه واقف شود آنچه را
 که خلقت او موافق حکمت و معلقت و حال آنکه می بیند که سبب در ان چیز
 او چیست و از برای چکار خلقتش پس بی آنکه کامل کند فی الحال شروع میکند
 در مذمت کردن و وصف کرده و همچنین بحال بودن و خطا بودن که بر وجود
 او عزت نیست و محال است که او را صانع مقدر مدبری باشد و وجود او بر
 مقتضای حکمت و معلقت بوده خطا است مثل ان هر چند که اقدام و جود
 کرده اند این طایفه که نمی بینند و نمی بینند که در جمیع خلق لفظ متاینه واقع شده است
 بنون بعد ازیم و تا حال این لفظ نهشته ماند چه در میان فرق و فرق متوین
 اسم نیست و یکی از افاضل دام افکنده این لفظ را متاینه تعجب و اطمینان بعضی
 جماعتی که منسوبند بماتی و آنچه بخاطر این حقیقت می بیند و الله اعلم انبت که
 میتوان این لفظ متاینه باشد بنون مخفف و مفتوحه بعد ازیم مفتوحه

ما خذنا منون بمعنى دهر و بعد از الحاق های حبت و او منقلب بالفتنه
 باشد و عطاء صرف ذکر کرده اند که کمال مثبت دارد و او بالف و هزم کرد و از
 مواضع و او را قلب میکند بالف و هزم مثل افتاد و جو که در اصل وقت و
 بود پس بنا بر این مناسبت به معنی دهر به باشد یعنی مثل آنچه که اقام و جوت
 کرده اند بر آن از جماعت دهر نیز کفر و اشکارا که ما اندک این امر را این جماعت کلام
 بعد از منتهی فخر و امثال ایشان انکار اهان و بگو اینچنان جماعتی که قلیل
 کرده اند نفسهای خود را بحال بنویسند و خود را بپندارند و خود را بپندارند
 اند و را با بری محال از عدم صنعت و تدبیر و از پیش اشیا که امر است مستحکم
 کردن عبارت المعلمین انفسهم بالحال برین معنی بنا بر اینست که در مقامی است که
 میگویند صلوات الله و علیه و غیره لا شغل به و در دستور الفقه آورده
 اند که علل یلین نفسه و ممکن است که مراد این باشد که این جماعت محال است
 و وجه نفسهای خود را بپندارند و بنویسند هر وقت که یکی از ایشان میگویند که
 تا صافی و مقدور و حدی است در جواب همین دام میگویند که این محال است پس
 محال دالعه میگویند و انداز برای مصنوع نبوت خودش لیکن احوال اول ظاهر ذات
حق علی من انعم الله علیه بمعنی دهر و هدیه و هدیه و وقت ما قل الذی یزنی
صنعه الخلاق و للوقوف علی ما خلقوا له من اللطیف التدبیر و عوایب التقیر
بالذلاله القایمه الذالعه علی ما ضیاعها ان یکثر حدها و مولا علی ذلک و یزنی
البه فی البیات علیها و الزیاده منه فانه جل امهر بقول لاین شکر لای
ولش کفر ان عذاب یلین بدین ثابت و لازمست بر کسی که نعمت و امانت
خدا بتعالی بر او و لطف و رحمت خود را در باره او از ذائق داشته باشد و
 شناسا که داند بخودش و رامدین خود را با و عوده و توفیق او را از برای ناقل

کردن و بعد از آن تدبیر الهی در صنعت خلاق و از پیش موجودات که دانسته
 است که وجود مخلوقات بوسیله صنعت صالح قدیم و بعد تدبیر دهر حکیم محالست
 و دیگر بوقی مامه از برای واقف شدن و مطلع گردیدن به چیزی که از پیش
 شده اند از خلاق از برای آنچه از منافع و مصالحی که تدبیر جمیع طبیعت نیست
 و بعضی ظاهر و پنهان دانده هر یک بمنزله حکمت سخیه شده در کمال صواب
 و این معرفت و خوف بسیار است که حق سبحان و تعالی خواست عاصات هر یک
 از خلاق دلاله قائمه میدید که مطلع میکرد و اندک از این صاحب ایشان زبوا که در
 موفق هرگاه نظر و تامل کنند مخلوقات از ذین و اسما و هر چه در این ستار و کوب
 و حیوان جلالت و نبات و جماد و غیر اینها حکم و جزم میکنند باینکه این موجودات
 کثیر و او مرتبط بیهود بعضی بعضی مشغول بودند هر یک بر حکم و مصالح بسیار و مافی
 است تدبیر حکیم و از پیش هر یک مشغول است بر حکم و مصالح و از برای بسیار و این
 اعتراف باین مقال اثر میگرداند که بنا ما خلف هذا بالاطلس و انق موفی و حق
 که بسیار کند حدیثا و شکر از بدکار عالم که مولا و او بواسطه این نعمت غنی که
 او از ذائق داشته و همیشه طایف باشد بحدی شکر پروده کار و ثبات و امان
 و زبانه کردن حدیثا که از بدکار عالم که مولا و او بواسطه این نعمت غنی که
 میفرماید که لش شکر لای زید کم و لش کفر ان عذاب یلین بدین و حق میگوید
 که اگر شکر کنید با دای نعمتانی که شما عطا کرده ام مرا این نعمت یاد میگوید از برای
 شما نعمت یاد میگوید بدست خود و ثواب و حق میگوید که اگر کفران نعمت کنید در
 از اطاعت و فرمان من باز نپذیرد حق کمال عذاب خواهد کرد بهدیه بترسیه
عذاب من بدست حق که عذاب من بنیابت سخت و عذاب با الله من کفران المقرب
اولا العبد و الادله علی الباری جل قلمه طبیعت هذا العمل و الفیاض

و نظرها علی مایه علیها فانك انما قلت العالم بكونه معتبر بغيره
كما البیت المبنى المحدثه جميع ما يحتاج اليه عباده ای مفضل اولیها که از
او بخت و کاه حاصل میشود اول دلیلهای کما نا و علم حاصل میشود و
افزاید کار کرد کت پاک و مهیا و ماده که باینده این عالم و تالیف و
ترتیب دادن اجزای او و هر چه طریقتی بعضی بر آن روشی که باید
عالم بر آن روش باشد بر مقتضای حکمت و مصلحت پس بدستی که هرگاه عالم
کفی و موضع عالم بکفر و عقوبت کفی و نظر اندازی و اجزای عالم بقبل خودی
بابی عالم را مثل خانه ساخته که مهیا و ماده که باشند و دری جمع اینها
که مخارجند باو بندگان خدای بخشنده که ایشان را از آن چیزها که برای بندگی
معرضه کاستف و الارض مدونه کالباط و الخوم منضویده کالمصالح و
الجواهر مخترقه کالتخار و کل شیء فیها لثامه معد و الانسان کالمالك ذلك
البيت و الخلق جميع ما فيه و من و بالثبات مهیاة لما در و من و الخوار
مصرف و مصلحه و منافعه چونکه حضرت امام علیه السلام تشبیه کردند
بهت عالم را بهت خانه که ماده که باشند و دری جمع ضرورتها و
حال آنکه هر یک از مشبیه و مشبیه به مشتمل بود بر امور متعدده خواستند که
هر یک را جدا گانه تشبیه کنند بدیگری پس فرمودند که این آسمانی که بلند کرده
شده است بقیفها غلافها میماند و این زمین که گسترانیده شده است به
میماند که در آن خانه کثرت باشد و این ستارگان نورانی که در آسمان بر فرد
بکند بکرتیب داده شده اند بچراغان آفتاب و ماه و ستارگان که در وقت احتیاج بر آن
و جواهری که در این عالم مخفی نماند معادن و غیر معادن بدیجریهای چند
میماند که در آن خانه انداخته باشند که باینکه تمام احتیاج بکامیابی و دیگر

هر چه در دنیا است از برای کانی که از او می آید آمده که شدت است و این
انسان بکسی میماند که او را مال الله این خانه کرده باشند و این خانه را استعد
با و سپرده باشند و او را ناقل و محول جمیع آنچه در دنیا است که اینها را
از دادن و گرفتن و انواع آنچه اندیشه می رسد چه از درختان میوه و دار
غیر میوه و دار و چه از عفا و هر چه دامها که در آنرا از برای حاجتهای انسان
حیوان گردانیده شده اند در مصالح و منافع او بعضی بواسطه ضرورت و
صنعتی بجهت بار بر داشتن و قسی از برای خوردن و پاشنه از برای زمین شکار
و منافع و مصالح دیگران جز تعد و مصرف نیست ففي هذه لالة واضحة على
ان العالم مخلوق بتقدير و حكم و نظام و ملائمة و ان الخالق له واحد و هو
الذي الف و نظمه بعضا الى بعض جل قدسه و تعالی جده و كرم وجهه و لاله
غيره تعالی عما يقول الجاحدون و جعل و علم عما يقول المجدون پس در همین مهیا
گردانیدن عالم و ترتیب دادن اسباب بر هیچ حکمت و صواب دلالت و روشن
و هویدا و بقیات آن شک و شبیه معترایان که این عالم را فزیده شدات
بانتقد بر و حکمت و با نظم و ملائمة بعضی هر یک را با اندازه و فراخ و حال فزیده
و منافع و مصالح بر وجود و مرتب ساختن و در بطور مناسبتهای دیگر
فرا دادن و دیگر دلاله میکند بر اینکه از بیننده عالم بکیت و اوستان فزیدگار
که تالیف و ترتیب ماده عالم را و هر چه در آن است اجزاء عالم را بیکدیگر و شدت
وجود بعضی و بعضی منظوم ساخته که اگر فزیدگار بدی نبودی کی این
انتظام و اتفاق دست داری چنانچه اجزاء بدین انسان را اگر بعضی مدتی
نبودی هر ایند انتظام صورت نمیکند اجزاء از هم فرو ریزی و کذا لکن لو كان
فيها الهة الا الله لفسد ما خلق كل شيء كما به تدل على انه واحد و كذا

او و بلند است غفلت او که هر غفلت را در جنب غفلت او بجهت و کرمیت داد
 او و نهست معبود سزاوار بر ستم غیر او متعالی و پاک است از آنچه که میگویند
 منکران و بزرگ و عظیم و منزّه است از آنچه که خلق و طریقه خود کرد و آثار
 طحسان نیستی با مفضل بذکر خلق انسان فاعتر به فاعل ذلك ما يذكر
به الجنین في الرحم و محجوب في ظلمات ثلاث ظلمة البطن و ظلمة الرحم و ظلمة
المهيمة حيث لا حيلة عنده في طلب غذائه ولا دفع اذى ولا استجواب
منفعته ولا دفع مضرة فانه يجرى اليه من دم الحوض ما يخذ و كما يخذ و
 الماء النبات استدام بكم اي مفضل بذکر خلق انسان و مقدم مهادیم ازین
 انسان را بر سایر مخلوقات و بیان میکنیم ترتیب ^{ببین} انسان را در حالات مختلفه
 پس مستمع باش و عبرت بگیر و بنک ملاحظه کن و اکاهمی پیدا کن بسیار با
 اول این حالات ان حالی است که تدبیر کوبه میشود و پیرودش داده میشود
 بان حالت کوبه در دم مادر و حال آنکه پوشیده و پنهانست در سینه مادر
 اول ناریکی شکم مادر و دوم ناریکی رحم میوم ناریکی بجهت دان پس درین
 ناریکی حالش بدین منوالست که در جای واقع شده که در نزد او چهل و دو سال
 در طلب غذا و دفع ازار و نمیتواند که جلب منفعتی از برای خود بکند و نه
 قدرت دارد که مضرتی از خود دفع کند پس بدین معنی که هیچی حافی بتدبیر
 حالش چنین است که جاری میشود بسوی او خون حیض افتد و خون که غذا
 او میشود و پیرودش میدهد یعنی اگر آب نباشد آنچه از ذین میرود و بد
 بزمه و خشک میشود همچون خون حیض که جاری نشود بسوی او و از آن
 و از آن گاهی که رحم او و بشیر متصل گردیده پیرودش ندهد بشیر و
 خشک خواهد شد پس همان مستوی که آب نباشد تا او پیرودش میدهد

و نرود از عاشر و خون حیض بنین و آن مستوی در دم طحسان را پیرودش
 ماده نمیکند که بخشد فلان الذالك غذاء حتى ما اكمل خلقه و استجواب
و قوى اذ يجرى على مباشرة الهواء و عبره على الاوقات الفضايلة ما ج الطحسان
فان عجزه اشدا من عاج و لعنفه حتى يولد فاما و لا يعرف ذلك كذا كان
يغذوه من دم امه الى ثديها فانقلب اللحم و اللوز الى مزيج من الغذاء
و هو اشد موافقة للولود من الدم فبواقبه في وقت حاجته اليه يسير
 همیشه در دم این خون حیض غذای اوست تا آنکه هر وقت که بیکال در سینه
 و تمام شود ساختن اعضایش و مستحکم شود بدنش و قوی گردد بدین ترتیب
 مباشرت هوا و چشمش بر ملاقات و معشانی بهمان کندی و عدد و پدید
 بیاوردش و عدد او را بشودش و در معینایش کند پس بر کمالین و دعا و امداد
 جای خود سخت بر کندنی و جفتش بخشدش او را تا آنکه نابیه شود پس وقتی
 که نابیه شود بر یک دایره میشود و نفوذی که در دم غذای او میشود از خون
 مادرش بسوی هر دو پستان او بعد از آنکه خون بد پستان فرار گرفت بری
 کوبد طعم و لولوش بسوی نوع دیگر از غذا یعنی طعم و رنگ خون متبدل میشود
 طعم و رنگ شیرین تر از پستان بتقدیر الهی مؤلفات و حسب و شرا این
 باریک که یافته و پیچیده شده است با کوشت سفید غدهای و طبعش لطیف
 شیر است پس بسیار بنکه پستان طبیعت شیر را در اشتبه با و هر خون که
 در جوف پستان قرار گیرد متخیل بشیر میشود و این شیر غذاست که موافقتش
 بشیر است بمولودان خون پس همیشه این شیر میرسد بمولود و وقت احتیاج او
بشیر فحين يولد قد تامل و حرك شفیه طلبا للرضاع فهو يجد ثديا
 کالاه و این اطفالین حاجت به شیر در همان وقتی که طفل متولد میشود و میبیند

که لبر از بان میسپد و باز آمده همان میگرداند و بنظر دلب داحوت
میدهد بواسطه خواهشی که ماده بشر خود را با نکه هرگز شرب نخورده ببرد
ان حاله همین قدر میداند که میاید هر دوستان مادرش را مثل مد مطر آبی
که او بختد باشند از برای آنکه بکار او می آیند فلا نزال یفتدی باللبن ملا
طلب البدن رقیق الامعاء لبن الاعضاء حق اذا غرت ولحاج الى غذاء فيه
صلابة لئلا یشتد ویقوی بدن تر طلعت له الطوائع من الانسان ولا یضرب لیس
به الطعام فیلین و یسهل لها ما سغته یس یو یسته غذا می کند شیر را و بدان
می باید ما دام که بدنش تر و نازک است و در دهانش تنگ و اعضایش نرم
که غذا در یکروز درین حالت بغیر از شیر معالج بدن او نیست پس حالش بدینوی
ناهنکام آن شود که حرکت جدا بد و بر امانند و محتاج شود بخلاف که غذا
داشته باشند از برای سخت شدن و قوی کردن بدن بدنش و در وقت غرض
میشود از برای او و دلائلهای طوائع و اضراس که دندان امیال گویند تا بخوابد
بان طعامی را که سخت داشته باشد تا جب خاییدن نرم گردد طعام بطرف
و اسان شود از برای او و بر بدن طعام تا بسبب بجای او گردد و قیاس آنکه
احسن الخالقین فلا نزال کذلک حق بدرك فاذا ادرك فکان ذکر اطلع الشر
فی وجهه فکان ذلك علامه الذکر و قر الرجل الذی یخرج به من هذا الفوق
و شبه الناء وان کانتانی یبی وجهها فبما من الشر لیسقی لها البهجة
و البضاعة التي یحزن الرجل لما فی مدوام النسل و بقاء یس طفل همیشه ای
حالت تا وقتی که بالغ شود و اگر از جمله ذکور باشد غرض او میشود موی
دوی او پس این موی نشاند کورت و عزت مرهاست که این موی بختان
چیز نیست که بر روی من و در سبب او اندکی و کورت بودن و اندکی است

زمان و اگر وقت بلوغ از جمله انات باشد باقی میماند و در عیال بگردد
موی و بر همان حالتی که پیش از بلوغ بنز و همان حالت باقی میماند تا آنکه
پای مانع اند از برای زن خوب و نازکی که بجز که مدتها در میان او مایل
میگردد و اندک از اجابت زن زیرا که درین بجای لیس و منقالت و حرکت
دوام و بقای فصل که اگر چنین نباشد و در میان کثیری مایل زن می باشد
و بدین سبب در وقت دفتد نسل منقطع میشود اعتبار با مفضل فبا بدیهه الانسا
فی هذه الاحوال المختلفة هل تری ممکن ان یكون باهمال افر است لولایه
ذلك التمر و معنی الرحم الیکن سبزی و یحی کما یحی النساء فاذا کمل
ولولایه عجه الخاضع عندا سق کما ید الیکن سبزی فی الرحم کما لو و وق
الارض عبرت بکین و ملاحظه کن و منک تا قل کن ای مفضل بدین چیزهای
که تدبیر کرده میشود و بر مردش داده میشود با چیزهای انسان درین حال
مختلف غذا که بدن خون همین ما دام که در و حمت و بعد از آن که در
شیر شدن خون در دستان بجهت غذا او و بعد از این حالت غرض او که بدن
دندان و غنهای میگرد که بر مردش انسان با نه است بای می که ممکن باشد
بودن بر مردش انسان در این احوال مختلفه که او در تربیت کننده و صافی و
مدبری درین مراتب و حالات نباشد نه همچنین است بلکه بحالت که وجود
او بر مردش واجب صانع و تدبیر باشد بحسب انسان ان یترک سکه الیکن
نظفه من موی یفایم کان ملقه فخلق موی نه همچنین است بلکه بحالت که
وجود او بر مردش واجب صافی و مدبری باشد با نچه هر که پس مانده و
دهد که اگر جای می باشد بوی طفلان خون و حلقی که در دم بود با اثر
نبشت و خشک نمیکند بلکه در اندک زمانی همچنانکه خشک نمیکند و بکاه

در وقت که ناله آید و اگر برهنه کند و نمی بایند او را از جای خود و سر از پر
 نمی گویند و نباید تر معده و ریش تر مسخیم و محفوظ بود و او در دم و
 مسدود بود و جمیع نواحی و در شکم مادر سرش بجانب بالا بود و ایا باقی
 خواست مانند دم دم مادر مثل کسی که او را ندیده و بر کمره باشد که بر روی
 آمدن او از زمین بیافته و شکل است بلکه منع مگر بر روی او و او از زمین
 بر روی او و پس همچنین اگر خون با مراطی و دم دم غذای طفل غنچه شد و بر روی
 میگردید و اگر بر همان او پدیدار شده و باید او را از جای خود نمی بگذارد
 و هم زنده میماند و میخیزد و اول و با فقه الذین مع ولادته را میگویند
 او نمیشد غذا و لا بلاجه و لا یصلح علیه بدنه و لا یطلع له علیه الانسان
 فی وقتها الا بکن بمنع علیه مضغ الطعام و اساخته او یقیمه علی الرقاع
 فلا یشتد بدنه و لا یصلح لعلته کان تشتغل امره بنفسه عن تریب غیره من
 الاولاد و لم یخرج التعریف و جهه فی وقتها الا بکن سببی فی هبه التجرار
 و النساء فلا یزی له جلاله و لا وفار او اگر مواقت نمیکرد طفل را و بوی
 منی سپید این شهر را نباید از ماد و چون بعد از زاییدن از ماد اگر او را
 بطفل نمیرسید با با من اجتناب ساز کار نمیکرد پدیدار نبود و بوی منی از گریه
 یا غذای میخورد که موافق بود من اجتناب و بصلح نمیداد بدنه و میخیزد و
 تولد امر من میگردید و اگر غم و غمیت و بیرون نماند برای طفل را
 معقش که آن وقت محتاج بود و است غذا و بکن که در وی صلاح یافت
 ایا نبود که البته منع میبود بر وی خاییدن طعام و باسانی و زهره
 با آنکه و امید داشت او را و نماند بر این که همیشه شیر خود پس بنا بر این که
 سخت نمیشد بدنه و صلاحیت نداشت از برای هیچ کاری بعد از اینها

نمی بایند

چون بود که از اینها ندانند و شریب تر نیست کرد و گرفتار شدن و او بشه
 انبره و دیش دادن و زدن و همه اوقات خود را صرف بشهره و مکرر و هیچ
 فرزند یک نفر را سخت و اگر بر روی او و روی او و روی او و روی او
 نبود که باقی میماند و همت کوه کان و زنان پس نمیشد و میخواست از برای او
 و وفاداری پس در میان و غالی بعد از دست کامله و دانت شامله بواسطه
ظلم نوع انسان شهرها موافق مزاج طفل گردانید و مفاد زاییدن بوی
رسانند تا از گرسنگی غمزه و با مقتدی غمزه بخورد غذا و بکن که موافق او باشد
و بعد از انقطاع اقام رضاع و نماند از ماد همان و غمزه و اگر ما بیند تا خاییدن
طعام سخت بدتر از کرده و این را هر وی اساس شود و تا خلال و نظام حواله
نیاید و بعد از بلوغ مویرا بدوی او پس و او تا سبب امتهاز او گردان
کودکان و زنان و تا جلاله و وفاداری داشته باشد فقال للمفضل قلت باهولا
فقد رايت من یقی علی حاله و لا یبذل التعریف و جهه و ان یصلح حال الکبر
فقال علیه لم ذلک بما فقت ایدهم و ان الله پس یظلم العبد پس گفت مسئلا
 که بعد از انستماع این کلام بلاغت نظام مرخص کرد و مکتوم او و لای من تحقیق
 گردید ام من کسی با که باقی میماند در حالت خوف و غمزه و بیرون و روی و روی
 او اگر چه برسد بکبر و سن بلکه بران حالی که قبل از بلوغ بود بعد از بلوغ نیز
 بر همان حالت باقی میماند و حضرت امام علیه السلام در جواب سوال او فرمودند
 که نو پیدای موی و رنگی بعضی بسبب اشیا است که کرده است پیشتر و ستمهای
 ایشان و از طرف ایشان ناشی شده و بعد از این حال از جانب ایشان با آنکه
 انبست که نقص و ذوات و مایهات ایشان است با آنکه از او پدیدرود و
 ایشان چنانچه در امامت صاحب صحت سلام الله علیه وارد شده است

که بجا می آید و در اوقات منتهیه سبب تولد و زنی بشود که ایشراخو
 نیاید و اما آنکه خود بدست خود می آید مثل جنون و باغی و معتاد شود
 پیش از بلوغ و غیر اینها و بدست کسی که نیست خدا بتعالی ظلم کننده بندگان و
هذا الذي يرد حق برافنده بکل شی من هذه الما رب لا الذي انشا خلقا
بعدان لا یکن ثم توکل له بصلته بعدان کان فان کان الالهال باقی مثل هذا
التدبیر فقد یجبان بکون العمد والتقدیر یا ثمان بالخطا والاهال لا ثمان عند
الاهال وهذا ظیغ من القول و جهل من قائله لان الالهال لا باقی بالعقاب
والتضاد لا یان بالنظام فالی الله عما یقول المحدثون علوا کبریا پس بکسب
 که عبادت و محافظت و مراعات انسان می کند و باحوال او و امیر و مدبر
 حالات مختلفه و مراتب مقتدره و افعال و غافل نیست تا بحدی که بر
 بوی هر چیزی از این بایستنها و منافع و مصالح که سابقا مذکور شد کسب
 که این را بکند و که این را می تواند کرد و می تواند کرد کاری که از پدید آمدن
 و که مانده اند و اما مخلوق تمام الاعضاء بعد از آنکه بنویسد و بعد از او عدم غفلت
 بود بعد از آنکه منکفل و معهود که به از برای او و بصلت حالش و در ساینده
 اینچنینها که مصالح حال او و باینهاست بعد از آنکه موجود و کرم و قدم در راه
 کون و وجود گذاشت پس اگر اهل حق و کذاشت کرده و اشیا بطریق موجود
 شدن بدو و علم و قصد و اراده صانع می آید باشد مثل این تدبیر که
 شد و احوال انسان پس واجبست که عمد و تقدیر یعنی موجود شده
 بعلم و قصد و اراده صانع و قدر و اندازه اشیا را بنجیدن غیر از حکم
 و بصلت بود باشد با خطا و فساد و محال یعنی بدین تدبیر انسان را
 مذکور که اگر اهل حق و صواب باشد لازم می آید که بدین تدبیر عمد

خطا و محال باشد و از عمد و تقدیر بخاطر اجزای می نند و اگر عمد و تقدیر
 متاها مال و اجتماع متدین محال و نیست و اگر اهل با تقدیر و عمد هیچ شود
 و این یعنی اهل را حق و صواب داشتن و عمد و تقدیر با خطا و محال گفتن یعنی
 و سوا فابل این قضا فایست بجهان زیرا که اهل حق یعنی موجود شدن انسان و
 منظم بودن او و بدین مراتب مختلفه بمقتضا و طبیعت هر صانع مدی حکم
 نمی آید با صواب و نمیکرد این مخالف و متضاد در احوال مذکور به مثل انسان
 و التام چه طبایع مختلفند بر امور متضاده از عناصر اربعه و مع هذا لا یزال
 که از برای انسان مذکور شد و بدین مراتب مقتدره به خلاف یکدیگرند و محال آنکه
 مخالف و متضادی نمی آید با نظام و نمیکرد باعث بر تناسب و انظام بلکه هست
 سبب اقتناء و اعدام مگر آنکه دیگری این امور متضاده را با هم التام و انظام دهد
 و اینست مگر صانع قادر حکم علی الاطلاق که خالق و زمین و آسمان و مددی
 و همه انشی و او متعالی و منزّه از آنچه که میگویند ملحدان و عالیشان
 از آنچه که نسبت میدهد باطایفه و هر چه بی سامان عالی بودن نیز اینچنین که جز
 امام مبین را فرغ شد و تا این بیان صیغ فشان خواستند شانه کشد با اینکه چه
 حکمت و مصلحت است در این که مولود در جنین تولد از حلیه عقل و شعور عاری
 و ماطلت تا آنکه بتدریج و مرور با نام عقل و فزای و بحال میرسد پس فرمود
ولو کان المولود یولد فاما قلا لا نکر العالم عند ولادته و لیو جران نابه العقل
اذ دای ما لیرفد و بعد علیه ما لیرفد من اختلاف و هو العالم من الکبریا
الغیر ذلک تأیید صاعه بعد ساعه و یوما بعد یوم و اگر مولود ناپسند
 میشود و محال آنکه در جنین تولد صاحب عقل و فهم میبود و اینست آنکه
 این عالم را و عریب می شود در نظرش و صنع عالم نیز متولد شدنش و این

وجوب بکانت که اگر ناپیده می شد تمام العقل و کمال القوى و بنحو برای محقق
 که محتاج غیب بود بر رفت هر اینه میرفت و بر طرف ایشان لذت و حلاوت که
 هست پدر را نراند و پدرش دادن و فرزندان و بر نبودان حکمت و مصلحتی که
 مقدر شده است از برای پدر و مادری مشغول بودن بفرزند و پدر و مادر
 و دیگر خواست بود چیزی که موجب و سبب غریبت کردن پدر است و فرزند
 و آن مکانات و با داشتن عمل پدر است بر بنکوب و احسان و شفقت و مینه
 ایشان نیز محتاج کردن بدن ایشان بوسیله این مکانات و خواست ایشان از
 فرزندان بنکوب و احسان و کرم و شفقت و آنم کان لا ولد الا بالفرقة باه ام
 ولا بالانفلاق باه ام لان الاولاد كانوا يتفوقون عن ربيته الالباء و جالطهم
 فيفرقون عنهم حين يولدون فلا جرت الرجل باه و امه و لا يمنع من نكاح امرأته
 و ذوات المحارم منه اذ كان لا يعرفون بين اذن وجه وجه و بکر اینکه هر چه بود
 که فرزندان الفت نمی گرفتند با پدر و آن خود و نه پدر و نه فرزندان زیرا که
 فرزندان مدین وقت مستحق بودند از پدر و پدر و آن و محافظت و کرد
 آردی ایشان پس جدا می شد ندان ایشان در جانی که ناپیده می شد پس بکر
 نمیشناخت مرد پدر و مادری را و امتناع نمیکرد از زن کردن مادری و خواهر
 و زنان که محارم و بنده مثل عمه و خاله و برادرزاده و خواهرزاده زیرا که نمیشناخت
 مادر و خواهر و محارم خود را پس هرگاه شناسد با و امتناع نخواهد کرد از نیک
 ایشان و اقلیای ذلک من القبا حریبل هو اشبع و اعظم و اقطع و اجمع و اوسع
 خرج المولود من بطن امه و هو يعقل ان يرى منها ما لا يحل له و لا يحسن به ان يراها
 ثم كيف انهم كل شيء من الخلق على غاية الصواب و خلا من الخطا و يفتقد حيلة
 و کثر چیز که بود در بین با ما اندیش که این شیعیان و عظیم تر و سوارتر

نیز

نه چیز تر و جدا که پروردگار داد و او را از شک و اندیشه و حال آنکه صاحب
 عقل و غیبه می بود این بود که میسر بود از ماد و شران معصوم بر اگر حلال نیست با و
 دیدن آن معصوم بر حکمت و مصلحت مفتوح است که طفل و صبی و نوزاد غافل
 و بیخبر است از هر چیزها تا مستلزم این مفاسد نکند و اما تا مثل و ندیده بکر
 پس غریب می که چگونه بر پای کرده شده است هر چیزی که مستان از پیش بر
 غایت و نهایت حواب و خالیت از خطرات حق و جلیل و صغیر و کبر و کبر
 و اعرف با مفضل ما لا اطفال في البكاء من النعمة واعلم ان في امة الاطفال
 طوبى ان يفت بها احدت عليهم احدا فاجللة و عالا عظمة من صاحب
 البحر و غیره بالبكاء يستل ان الرطوبة من رؤسهم فيعقبهم تلك النعمة في
 ابدانهم و التلا من فاصارهم بشناسی مفضل ان منفعته و اگر اطفال را
 در کسیت و بدانی که دره مانعهای طفلان در طوبی است کرا اگر باقی ماندند
 ایشان پیدا می کنند بر ایشان از طوبی و حاد ثمای بزرگ و کوفته و پهلویهای
 عظیم از رغن و چشم و غیران از امر از بکر همین کسیت سبب است بفرمان بدان
 طوبی را از سرهای ایشان تا در عقبان جریان و بسبب این سبب حاصل
 میشود صحت و بدیدنهای ایشان و سلامتی و چشمهای ایشان و آنچه عاقلان
 گفته اند که بعد از ولادت گوش طفل را می باید مکی و احتیاط مکی
 می باید کرد و چشم ایشان را بلبس قدحانان بکون الطفل ينفع بالبكاء و والد
 لا يريان ذلك فما ما ثبان بكتانه و يتوختان في الامور من ضانه لئلا ييكي
 و اما لا يعلم ان البكاء اصل له و اجمل ما فيه ايا بس نیست چنین که باز
 که بدیدن حال که طفل منفع میشود بکریتن و سبب است که بسبب شدنی
 او می کند و حال آنکه پدر و مادری نمیدانند از او پس بداند اندک و بیشتر

طفل ضرر داده پس سعی و جهد میکند و عقب میکند که او را خاموش کند
و میگوید و نهد و بی کاردی چند جهت و مضای و تا آنکه گریه نکند و حال آنکه
ایشان نمیدانند این را که گریه این طفل اصل است از برای آسودن گوی و نه از جهت
عاقبت و حال حال که از این بچران بکون فی کثیرون من الاشياء منافع لا یریدونها
القائلون بالاهمال ولوم فواذلک لم یفوضوا علی التبیان لانه لا منفعة فیہ من
اجل انهم لا یریدون ولا یصلون التیب فیہ فان کل ما لا یرید المنکر و یصل
المعروف و کثیرا تا بقصر عنده علم المخلوقین محط بدعم الخالق جل قدسه
و صلت کلمه پس همچنین جایز است آنکه بوجه باشد و بسیار از چیزها نیز
چند که ندانند باشند منافع را ان جماعی که تا بلند با مال و بی بندوبست
باشند با آنها ملاحظه نمائند پریشان حال اگر می شناختند و میدانستند
با مال ان منافع را حکم نمیکردند بر این که فلان چیز منفعت ندارد و فایده ندارد
بست از جهت آنکه نمیشناسند چیزی را و نمیدانند متبعا و داعی میگویند که فلان
چیز منفعت ندارد بواسطه آنکه ما نمیدانیم منفعت او را و اگر متعق میباشند
می بایست که بدانیم و لا نعرفت که هر چیزی را اگر ایشان ندانند نباشد بواسطه
اینکه هر چیزی را که نشناسند و ندانند میدانند چیزی را عارفا و معانایان و
آنکه بسیار چیزها هست که گویا میگویند و در سینه باو علم مخلوقین که محط است باو
علم از هر کاد که حرکت باکی او و عالیت از هر زمان او که بالای هر زمان
و زمانهاست حضرت امام علی علیه السلام بعد از بیان منافع کویت و طفلان بیان
فواهد سبلان آب دهان طفل که در فرمودند که فاما ما یبیل من افواه الاطفال
من الریق ففی ذلک خروج الرطوبة التي لو یفت فی ابدانهم لاحدث علیهم الامور
الغضبية کمن ترأه قد غلبت علیها الرطوبة فاخرجته الی حد الیله والجنون و غیره

الی غیره لک من الامراض المتلفه کالفاج واللقوه وما الشبه بها پس اما چیزی
که سبلان میکند از دهان و طبع از آب و هاضمان پس باید که متعین
سبلان پس در وقت بیفتن و بطوریکه اگر باقی بماند از بطون مدد نهایی باشد
همراهند پیدا میگردند بر اینها حالهای عظیم و کوفتهای صعب همچون کسی که در پیوست
بر زانوی غالی باشد بدین سبب پس در وقت او را طلبه و پستان از حین خلود شعور و
متدستی بحد بلاست و در جوانی و فساد عقل و امر چه کرد بگر غیر از این باشد از غنا
تلف گشته مثل بر من فالج و لقوه و هر چه میماند از آنها باشد از امر احوال و طون
همو پس پسند چنانکه تلك الرطوبة تسيل من افواههم فی صغرهم لما طهر فی ذلک
من النجاسة فی کبرهم فتفضل علی خلقه بما اهلوا و غفل لم یاربعوه ولوم فواذلک علیهم السلام
ذلک من التامی فی معصيته پس حق سبحانه و تعالی را که هم خود را بپند
آن طویلت را با این روش که سبلان میکند از دهان و طفلان و در کوچکی شان
بواسطه محنت و تنگی که حاصل میشود ایشان را و بزرگی پس بفضل و احسان
کرده بر خلقش نعمتهای گرانیشان جا دهند بان نعمتهای و شفقت و امانت کرده
ایشان را بطاهاتی که نشناخته اند و اگر می شناختند و میدانستند آن نعمتها
که عطا کرده و بر منت ایشان نهاده است همراهند باو میدانستند ایشان را ان
معرفت از سر کشی کرده و غرور و رفتن در زمانه و مانی میماند و الجمل بفتنه و اسبغها
علی المستحقین و غیرهم من خلقه و تعالی عما یقول المبطلون علوا کبیرا پس منزه
میگردد و او را منزه گردانند و از هر چه لا یتقی جناحا و او را و نیازم او را
که چه بزرگ و عظیم وجه تمام و دسات نقش بر مستحقین غف و غیر مستحقین
از خلقش و بلند و منزه است از هر چه میگویند و نسبت میدهند او بطلان
و مساوان بلند بودن بزرگشان نظر الان بافضل که جلت لا اله الا هو الذکر

والاثر جميعا على ما ياكل ذلك فحصل الذكر الاله ناسخ متدقيق بفضل الطبيعة
 الى الزعم اذا كان محتاجا الى ان ينفذ ما في جوفه وخلق الاثر وعاء فلهذا
 على الما بين جميعا وحتمل الولد وينفع له وبصوره حق بجسمه البشري ذلك من
 تدبير حكيم لطيف سبحانه وتعالى مما يشكون نظركم اي مفضل وبعين كرمكم
 كرمائنه شهادت الات جماع وتناسل وذكور وانثى مهران هين وندوة
 كرم مشاغل ومناسبت جماع وتناسل ايسر كرمائنه شهادت اذ برای ذكرا
 برآمد كرمها بمكره وكشيد ميسود وبعين جماعت تا اينكه برسد
 بسوی رسم ذمرا كرمه در التذاذ وتناسل محتاج است بسوی اينكه پند
 ايش را بدركی واین بدن نشو و نماست تا كالت بهر مكره وافرود
 است اذ برای لطفها بكامي ضرر دار كرم اندون ووز ورفعات بدون تنوع
 برآمدگی تا اينكه فرو كرم آب سرد ووزن هر دو را و تابا و بعه بر ما و فز
 و كفايش داشته باشد اذ برای او و نگاه داد تا اينكه محكم كرمه و تمام كرمه
 خلقت اعضايش با نيت كرم اين كرمائنه الات بر مقتضای حكمت و محو
 و قرار دادن هر يك بر نقش خاص از تدبير حكيم لطيف كرمه است از جميعه
 و متعالياتنا نجه شريك كرمائنه اند با و فكر با مفضل في اعضاء البدن
 اجمع و تدبير كل شيء منها لا ارب فاليدان للعلاج والرجلان للشي الفيد
 للاعتناء والتم للاعتناء والعدة للمهم والكبد للتخلص والمنفذ لتفصيل
 والادوية لملها والفرج لاقتر التل وكذلك جميع الاعضاء انا فاعلموا
 اعلمت فكركم فيها ونظركم وجدت كل شيء منها قد قد و لئى على صواب
 فكركم اي مفضل و اعضاى بدن هر دو تدبيره پيشانها اذ برای لطف
 در پائست و انسان را از اها كرمي نيت ذمرا كرم انسان مدعش و

و انما انما انما انما

فحتاجت با شهادت اذ دارن و كرمه و بطش و كرمه و كرمه و كرمه و كرمه
 حركت كرمه و كرمه و كرمه و كرمه و كرمه و كرمه و كرمه و كرمه
 غذا و جند از مضم انصافي و لطيف جدا شدت خون و صفرا و بلغم و كرمه
 و قديم باقى مالدن اين خلط جدا احتياج و دفع شدن غل و مضمون ازيد
 و برای داشتن نسل و حصوله پيشانها بدون الت متعديت پيش
 اين دود شاد برای اخذ و بطش و عمل و مناسبت و افریدن اين دو باي همه
 سعي و ترقد و حركت كرمه و اين دو چشم اذ برای راه یافتن و مدهدنيها
 و دهان اذ برای غذا خوردن و مدهدنيها اذ برای مضم و كرمه و كرمه و غذا
 و جگر اذ برای جدا كرمه و جگر خلط اذ بكد بكر است و منقرب نفيل اين
 خواهد بود و منافذ و مجاری بدن مثل و دهان و مخرجين اذ برای جاري كرمه
 ثقل و مضمون الت و خلقتا و عيه و جابكهاى بدن مثل زهره و دان
 سبز و مثانه اذ برای بر داشتن ضوالت و افریدن فرج اذ برای پاداشتن
 نسل است و همچنين جميع اعضاء بدن را كه تا كل كرمه و كرمه باي فكر و نظر و ادراك
 مهابت و حضور اعضاء را كرمه و شهادت اذ برای كرمه و مضمون و غلبه
 صواب و حكمت كرمه اگر يكی از انها نباشد بخل و منتظم بدن راه ميبايد قال
 المفضل ضلت اموالهم في قوما من عونا و هذا من فضل الطبيعة فقال عليه السلام
 سلم من هذه الطبيعة امر شج له علم و قلته على مثل هذه الاضال اهلست
 كذلك فان اوجوا لها العلم والقعدة فاعينهم من اثبات الخالق فاذ هذه حقه
 وان زعموا انها تفعل هذه الاضال بغير علم ولا مدد كان في افعالها ما قد
 من المتوابع والحكمة علم ان هذا الفضل الخالق الحكيم وان الذي هو طبيعة
 هو شدة في خلقه الجاهل به عمل ما اجراها عليه كلف مفضل بعد از شهادت

این کلام بلاغت نظام عرض کرده گفتیم که ای مولا من بدو سخن که جان تو کار
 میکند که این از فعل طبیعت و میگویند که این کارها را در بدن طبیعت
 و مفتوح هر اوست بجهت شبهه ایشان از دفع میتوان کرد پس صورت تمام علیه
 السلام فرمودند که پس از حال این طبیعت و بگو که ای این طبیعت که در هم
 قاعلت چیزیست که مرا و اعلم و قدرت است بر که در این کارها با آنکه نیست
 اینچنین بلکه صد و این افعال از وی بدون علم و قدرتت پس اگر اثبات کند
 از برای طبیعت علم و قدرت ترا و او را قاعل عالم قاصد دانست پس چه چیز مانع
 ایشان از اثبات از دیگر کار و جواز قابل غیث و تدبیر و صانع حکیم زیرا که هر
 حال خود صفت خالفت چه مخالفت میکرد قاعل علم قاصد قابل شدن
 بنا علی عالم قاصد و قدرت قابل شدن بخالفات پس بر ایشان لازم و
 ابد که قابل شوند با این کار و حال آنکه منکران بکار و اندو اگر کان کتله
 که طبیعت میکند این افعال را بی علم و شعور و بدون قصد و اراده و اختیار و
 حال آنکه هست و افعال او آنچه که میبوی از صاحب و تدبیر و حکمت و بشر
 این افعال صادر و غیث و تدبیر صانع مدبر حکیم پس دانسته میشود که این فعل که
 موجود و دایم داشته اند که طبیعت را از حق و است که حکیم علی الاطلاق
 و انجیزی که ایشان از طبیعت نامیده اند و قاعل مستقل میدانند از غیر خود
 و عاقلان و بکار است مدخلی که جاریست بر همان نحوی که جاری کرده
 و قرار داده او را بر آن نحوی مادی و مادی جاری شده است بر که دانسته
 و عبادی از برای اشیا پس بودن طبیعت عباد افعال و حركات بنا بر این
 الهیت که جاری شده است مدخلت ایشان است الله انو قد خلق من نوره
محمد است الله تدبیرا فکر یا مفضل فی حصول الغذاء الی البدن و

من التدبیر فان الطعام یصل الی المعدة منخفا و تبث منه الی الکبد و من
 وفاق و آنچه بدینها قد جعلت کما فی الغذاء لکبد لایصل الی الکبد منه بویضا
 و ذلک ان الکبد و بقیه الاجزاء العفیه ثم ان الکبد تغلبه بویضا بلطف الله
 و ما و تنفذه الی البدن کله فی جاریه حیاته لذلک بمنزله الجاری فی حیات الماء
 حق یلزم و فی الارض کلها و تنفذ ما یخرج منه من الخبث و الفضول الی الخارج
 قد اعدت لذلك فکان من جری المرق العترة جری الی الارض و ما کان من جری
 التوراء جری الی الطحال و ما کان من البیلة و الزحوظ جری الی النامیه و کون
 ای مفضل بدین بدن غذا بوی بدن و آنچه در اوستان تدبیر و حکمت پس بدین
 که همین که طعام بوی معده رفته قرار میگردد و لطف و تدبیر معده آن طعام را
 میفرستد صافی و لطیف را بجانب جگر و میماند و کما یونی که هم مدغمه منبت
 شده اند و همان جگر و معده که گردانیده شده اند و صفا از برای غذا بوی کما
 آنی که دیده اند از برای صاف کردن غذا تا آنکه نرسد بوی جگر از غذا چیزی که
 خراشیدن و ضرر رسانیدن جگر کرده و این بنا بر این است که جگر منکرات
 و نازک می نمایند شدت و خشق را بعد از آن جگر قبول میکند آنچه صاف است
 از غذا بعد از قبول کردن مستحیل میگردد بلطف تدبیر بوی خون و جاری کردن آن
 میفرستد جگر آن خون را بوی بدن همراهش در مجرایهای که آماده کرده اند از برای
 این کار بمنزله آن جاری و جدا و طاهر کرده و میبکشد از برای جری آن آب و تدبیر و
 باینسان که جاری کرد ما بتریب و تدبیر و تدبیر و بوی معده و بوی
 جاری گردانیده میفرستد جگر آنچه که بیرون می آید و جدا میشود از خون و کثافت
 و فضول بجانب باز کردن شکمهای چند که مهیا کرده شده اند از برای جمع شده
 این فضول پس آنچه که جدا میشود از خون که از جنس تر متفرات جاری میشود

بوی مراد که در کلمات و هر چه از جنس سوخت و طبعش و بوی سبز و هر چه
از جمله نری و در طوینت جاری میگرد و بوی مشامی مزجم غرقه غده که بد که اگر
این مقام را از جمله توضیحی باشد و در خواهد بود پس بدانکه خروج همانند و غده
معه را افزیده است بشکل کدوی مستدیر که او را میگویند باشد از جانب اعلی
و اسفل لیکن کردن که از جانب اعلی است و در از نزلت و در اسفل معه منفذ
متصل با معاء اثنی عشری که از منفذ را ابواب گویند و موضع هر یک در جانب
راست و در تحت منالوج عالی از ضلعهای مختلف و شکل و ملائمت و از این
مقدرات و مثل که در هر جانب راست معه و از خارج محدب است تغییر اوج
موقوف بیرون آمدن مسویات و ابواب الکید و صورتش صورت دکت و لیکن در
ندارد و این ابواب الکید منقسم گردیده به چند قسم و هر قسم منقسم گردیده با شام بید
و مغایت باریکی و این اقسام که مستحق است بر ورق ما سادها بعنوان اثبات از یکدیگر
گذشته بانه متصل شده بقعر معه و بسیار از آنها متصل گردیده اند بعماء اثنی عشری
بعد از آن بعماء صابم و همچنین بسیار بعماء نامنتهی گردیده بعماء مستقیم که افزوده
و از طرف برآمدگی هر یک عظمی بیرون آمده و اندک سر مدی نگریه که بدو ضم
گردیده و قسم عظیمتر متوجه شده بجانب اسافل بدن و از وی شعبهای بسیار
رسیده اند تا ابداً بحد اسافل بدن و قسم دیگر که در بطرف اعلی بدن
از او نیز شعبهای بسیار پیدا شده بواسطه ابداً در و پر و بدین اعلی بدن و
تفصیل اسای این مروق و تعیین موضع هر یک مذکور است در علم تفریح پس در حق
طعام در معه فراد گرفت ابواب بتقدیر الحویم و اید و بسته میگردند تا چیزی را
هضم نشده داخل بدن نکرده و بعد از آنکه طعام در معه بلخ یافته کیلوس گردد
ابواب از هم و شده سران بر میگردند غذا بجانب معاء اثنی عشری و از کهای که از آن

الکید جدا شده متصل گردیده اند بقعر معه و دره و جذب میکند لطیف
غذا را بجانب ابواب الکید پس هر چه صافی و لطیف است جمع میشود و در تغیر میکند
باب الکید و از غیغ آن باب الکید در ریههای بسیار و در ریه و در اندرون جگر
بیار یکی موی و نیز از غیغ آن رگ که از حد و جگر بیرون آمده ریه بسیار
پیدا شده و این موی در ریهها با هم ملائمت میکنند و داخل جگر تا جایی که
بجانب بالا پس کشت جگر بلخ و غیغ میدهد تا جمع شده و در باب الکید داخل
میگردد بخون و هر چه بلخ با بدو جوش زنده چیزی از وی مثل در ریه و افشاند
مثل کف یا لایع میشود پس از وی که از خون بنه میاندا و سودا متولد میشود
و از آن کنی که با لایع جمع شده تره صفره متولد میکند و حال آنکه خون کثیف
میدهد از خون بدن میگرد و باید که از آن است از این و غرضه ناسب تولد
امراض مهلاکه نکرده پس خروج و غایب بقدرت کامله مراد که در هر روز
افزیده از برای آن که داند خون از تر صفراء و جای او و بالای جگر است
و او را در مجرای یکی از آن دو مجرای متصل گردیده بتغیر جگر که او جذب میکند
تره صفره را و مجرای دیگرش چند شعبه شده رسیده اند اسفل معه و با
عالبه و هر روز این مجرای تر صفراء میبرد اسفل معه و دردها
ناسب تنیدی و کزندی که دارد بشو و اسفل معه را و دردها را از نقل بلغم
لزوج تا از اجناس نقل و بلغم قلیح تولد نکند و بواسطه تنقیه خون از تره
سودا و مخلوق شده است سپرند و جانب چپ نیز یک معه و او را نیز در مجرای
یکی متصل بتغیر جگر و دیگری متصل بتره صفراء و این مجرای که بتغیر جگر
جذب میکند تره سودا را و مجرای دیگر هر روز چیزی از سودا و مبریزد
معه تا بسبب نری که سودا در سپر نیز بهر ساینده است خبر دارد که داند بر کسکو

و حرکت تعدد شهوت طعنه این خون با این تدبیر از مزه صفراء و سوداها التبرک
و با وجود این چون که در خون رقیق و ما یثقیست و خونی که کوشش اندکی نوزاد کند
می باید که متانی داشته باشد پس حکیم علی الاطلاق بجهت جدا کردن رطوبت
از خون افزیده است دو کوره را و موضع این دو کوره دند و جانب مجرای پشت است
و هر یک از دو کوره است یکی کورن از کوره راست و یکی از کوره چپا که منقل کرده
اند اند و جانب بان یکی کورن و نامده از برای آن که جگر و دو کورن و دیگر بجانب
پایین آمده بمانند پیوسته اند پس این دو کوره بآن دو کورن پیوسته بحد جگر
جذب میکنند از خون نری و رطوبت را بجانب خود و هر چه از رطوبت خون انجام
دارند صرف میکنند و آنچه زاید بماند این دو کورن دیگر می بینند بمانند و
این آلات بسیار عظیم است بمرتب که اگر اخفی بر آید و رسد و جذب می صفرا کند
حادث خواهد شد و بدن کوفته ای صعب مثل بر قان صفر و جوشها و غده
و جهات حاره و اگر جذب نکند پیرن مر و سودا و هم میرسد و بدن نامراض
مهلکه مثل بر قان سود و بلق سود و جذام و ما الخ و یا و مثل اینها و اگر جذب
نکند کوره مابینه و رطوبت را پیدا میشود یکی از دو استغناها استغنا و رقیق
و بالخی پس حق سبحانه و تعالی این آلات را افزیده است بواسطه قوام بدن انسان
فتبارک الله احسن الخالقین فتبارک من احسن القادرین فترکیباً لبدن و وضع هذا
الاعضاء منه مواضعها و اعداد هذه الاوجه منه لخلق تلك الفضول الثلاثة
تنشیر فی البدن منفسه و تنه که فتبارک من احسن القادرین و احکم التدبیر و له
الحمد کما هو امله و مستحقه پس تا مثل کن حکمت تدبیر صانع حکیم مدبر را در تدبیر
بدن انسان و گذاشتن این عضو ها را از بدن و مواضعشان و ناماده که پایه
این جایگاهها در بدن از برای داشتن این فضول نا انکه بر آنکه نکرند تدبیر

تاسیب ستم و جهالت بدن می کنند و سخت خفیف و لاغری نکرند و بجهت این خفیفه
اشاره باین است که بدن مقدس و منزمت و همیشه عظیم و صاحب کمال
و می باید تا زاید نباشد و کار بر آن نکرند که این قدر را و درست کرد این بدن
تدبیر را که هیچ وجه از جوهر غرض و خلل یا در تقدیر و تدبیر او نه نیست و مراد
می رسد ثنائ و متایش نه بر او را چنانچه او سر او را محدود و پیوسته ثنائ قال
المفضل صفی الله الابدان و فوقها حالاً بعد ما لحق ببلوغ النام و الکمال حالاً بکمال
اقل تلك تصور الخیرین فی الرحم حيث لا نراه عین ولا ناله بل و بدین نحو مجموع
سواء استوفی ما جمیع ما فیها و امر و صلاحه من الاحشاء و الجوارح و العوازل الی ما فی
ترکیب اعضائه من العظام و اللحم و النخ و العصب و العروق و الفضای و یفکرت
مفضل حضرت امام علیه السلام که وصف کردند ایشان را از روشن شدن و مایل و پدید
حال حال در مرتبه مرتبه تا اینکه می رسند بنام و کمال پس حضرت امام علیه السلام فرمود
که اول نشو و نما شدن صورت چنین است و در دم در یک جای که غنی چند او را
هیچ چیزی و نمیرسد با هیچ وسیقه در آن حال تدبیر و تربیت میکنند و از مدتی حکیم نا
اینکه پس و نه مایل از شکم مادر در حالتی که راست و درست گردیده همه اعضایش را پدید
شده است با و جمیع آنچه در او است قوام و صلاح از آلات اندر دهن و جوارح و
اعضای که آلات کارند تا هر چه داخل در بدن ترکیب اعضا و از استخوانها و گوشت
و پیوسته و نخ و کما و غرض و غرض و جسم سفید است که سخت تر است از گوشت
و تر غزات از استخوان مثل غرض و سر شان و کوشش فاذا اخرج الی العالم لیرا کبر
بغنی جمیع اعضائه و مواضع علی شکل و بهینه لا یزید و لا ینقص الی ان یتبلغ
اشد ان مدتی عمر او و استوفی مدته قبل ذلک لعل هذا الامن لیلک التدبیر
طالحه که پس و فوق که پیوسته می آید باین مال و می آید و اگر می گویند میال به جمیع اعضا

وهره اندامش دوز بر و نه در ترقیت و حال آنکه او مستبر همان شکل و پیش
نه هر از آن شکل و هست به طرف میشود و نه راه و بعد بعضی از جای لا یتزایل
ولا یتقص لا ینزاید و لا ینقص و انقضاست بعضی نیز با هم گردان شکل نیز
که میشود تا آنکه میرسد با رسیدن بعضی نیز میشود و نمیزاید بپنجهای من غو کر می
سالت اگر کشیده شود کمتر میگردان مدت میرسد با آنکه مستوفی میگردد و تمام میشود
زندگانش پیش از رسیدن بین میسالتی اما این هر دو در میان انسان و البید
او درین راه از ابتداء تکلیف صورت میتواند که بدون تدبیر و حکمت باشد که
وحاشا بلکه نیت این مکر از تدبیر لطیف مدبر لطیف و از عین حکمت علم غلظت
یا مفضل انظر الی ما خلق به الانسان فی خلقه شریفا و تفضیلا علی الیهام
فانه خلق بفضیل قائما و بتوی جالی البتقبل الاشیاء بیدیه و جوارحه و بیک
العلاج و العمل بها فلو کان مکیبا علی وجهه کذات لادرج لما استطاع ان یعمل شیئا
من الاعمال ای مفضل نظر کن باوجه مخصوص انسان شده است مدافیدن او بواسطه
شرافت و فضیلت مادم او بر سایر حیوانات که خلقت هیچ حیوانی مدخلف مثل خلق
انسان نیست پس بدستی که او بدیده شده است انسان باین همت که راست میزند
و درست می ایستد و حالتی که برای باشد و درست می ایستد با فکله چیز
بدون خوابیدن بر شکم و به ملو مثل جایم و حالتی که نشسته باشد بخلاف
حیوانات که انصباب و استواء مقدور ایشان نیست پس حق سبحانه و تعالی از
نعمت مطلق مادم بار او اندازی داشته تا آنکه استقبال کند چیزها را بدست
و جوارح بعضی چیزها را از پیش روی تواند کرد و دیگر دود و دود و دود و دود
مباشر چیزی شدن و کار کردن بدست و جوارح پس اگر میبود و خلقت
افتاده بر پیش مثل چهار پا یا نه اینها استطاعت نداشت و نمی توانست

که یکند هیچ چیز از آن کارهای را که مذکور شد انظر الان بامفضل الی هذه
الحواس الی خلق بها الانسان فی خلقه و شرفها علی غیره کما جعلت البصر
فی الراس کالمصابیح فزقا المنارة لیتفکر من مطالعة الاشیاء و لا یجمل فی الاصله
اللی تمیز بین الدلیلین فتمیزها بالانوار و حسیها من مباحث العمل و لکن کما
بعلماها و یؤثر فیها و یتقص منها و لا فی الاعضاء الی وسط البیده کالبصر و الطعم
فیسرع نقلها و اطرافها نحو الاشیاء فلو کن الی مفضل بیوی این حواس
که کرده اند مخصوص انسان مدافیدنش او شرافت و عزت مادم شده است
باین حواس بر غیرش و بین که چگونه کرده اند شرف است جای این دو چشم
دو سر مثل چراغی چند که یکدازند بر سر منار که این دو چشم نیز مدبر سر کو را و چراغ
که گذاشته اند بر منادی تا این که انسان دست در تمام داشته باشد از
بدن چیزها و تواند که خوب ملاحظه نماید و در حوالی خود را پس چون که انسان
مستقیم القامه است و در فکات کمال الحیاة مادم بدیدن چیزها و هر چند از فک
بصر پیشتر باشد قوت بینایی عامر و کار کردن نظر انسان نرات بنا برین قیاس
شده است موضع این دو چشم دور و یکداندند جای هر یک از این دو چشم
میان عضوهایی که در میان سر و چپین پیشتر آنکه کرده اند در دست و در
دو پای بسیار که مکار من پیش چشم اقتمای بسیار و میرسد و اذکار کرده
بدست و از حرکت مدد و در کردن بیایانهای که طبل و در هر یک
چشم را از هر یک و او که میگوید از خدا و انسان تا کثرت مثل میبود بکوت
چشم و پیش بر او منقص بود و همچنین قیاسه شده میان اعضایی که در وسط
بدنند مثل شکم و پشت بسیار که دشوار میشد در وقت بر کردن و نگاه
چیزها و انسان را که نمی تواند از این که از برای بر کردن بدین چشم بجا نباشد چیزی

بدن بر کرده فلما لم يكن شيء من هذه الاعضاء موضع كان الزمان انما الموضع
 للحواس وهو بمنزلة الصومعة لما جعل الحواس حيا تلقى حيا اكيدا بقوتها
 شيء من الحواس خلق البصر ليدرك الالوان فلو كانت الالوان ولم يكن بصر
 يدركها لم يكن فيها منفعة وخلق السمع ليدرك الاصوات فلو كانت الاصوات
 ولم يكن مع بدنها لم يكن فيها ارب وكذلك سائر الحواس ليس هي انما يكون
 از برای چشم بد هیچ عضو از این اعضا جائی که مناسب باشد که دید سر بلند
 ترین جایها از برای حواس بعضی چون که سائر حواس نیز برای مدد و کمالات و هر
 چند مدد و رفعت باشد در اکثر تمام نرات و نیز اگر مدد سافل بدن مادی
 وسط مادی دست میبویند میکن بود که افاق که چشم میبوید با آنها نیز برسد
 بر این مواضع حواس سر میبوید و میتوان که مراد این باشد که چون که مقتضای حکم
 این بود که جای چشم در سر باشد و حال آنکه قوت بصر را از عصب کرزی
 ثبت بنا بر این دماغ ثبت عصب کرد بد تا گذاشته شد قوت بصر در وسط
 آن دو عصبی که در ستخوانان میبین و بسیار دماغ پس چو نرد دماغ محل رفتن
 عصب شد قوت سامعه نیز در سر قرار یافت زیرا که او نیز باید که در سر
 باشد و چون دماغ در اندرون کاسه سلت و موضع قوت شامه و عصب
 است که موضوعند در دماغ او نیز در سر قرار گرفت و نیز چون که قوت ذوق
 میباید که در دهان باشد جای او نیز در سر که دید پس بر بصر چشم این حواس
 در سر قرار گرفتند و این سر بمنزله صومعه است از برای این حواس یعنی حواس
 نهاد و در همان از برای عبادت معبدی بنا میبکند در دماغ مرتفع جدا
 از آنکه در اینجا قرار گرفتند بیرون نمی آیند و از دیچه و دندان و
 اطراف و حوالی برای بختند و هر که از خارج با ایشان وارد شود میداند

همچنین

همچنین هر یک از این حواس که در سر قرار گرفته اند از جای خود متغیر نمیشوند و اندوه
 سر برهنه اند و بخت مثل چشم و هر چه با ایشان وارد شود میداند مثل سامعه
 و شامه و ذائقه پس گردانیده شد حواس پنجگانه در این حواس تا اینکه
 قوت نکرد حواس را هیچیک از محسوسات زیرا که هر محسوس که هست از بدن
 و شنیدن و بوییدن و چشیدن و سوزن و پختن و پختن پس از این شد قوت
 بینایی از برای آنکه مدد بد و نکما را پس اگر میبوید این نکما و حال آنکه بوی قوت
 بینایی که مدد بد را نماید و بوی قوت و در وجود این الوان منفعت و فایده و از این
 شد قوت شنوایی از برای اینکه مدد بد را بدین اوزانها پس اگر موجود میبوید این صوت
 و میبوید کوشی که مدد بد را نماید و بوی قوت و در این اوزانها و معانی و همچنین
 است سائر حواس که اگر میبوید در عالم بوییدن و چشیدن و سوزن و پختن و پختن
 شامه و ذائقه و لامسه و بیابان نبودند این محسوسات عدد وجود ایشان فایده
 منسوب نبود ثم هذا يرجع متکافا فلو كان بصر ولم يكن الالوان لما كان البصر مفرا
 كان سمع ولم يكن اصوات لم يكن للسمع موضع فانظر كيف قد رتبها بلقي بنجار
 لكل حاسة محسوسا تتلقاه وكل محسوس حاشية تدركه بعد از آن این را میگوید
 لهذا قد رتب الحواس لاجل انما منافع محسوسات و ابيته است بر وجود حواس
 همچنین موقوف نماید حواس بر وجود محسوسات و فایده بر هیچیک بد و در هر
 مرتب ثبت پس اگر میبوید قوت بینایی و حال آنکه میبوید نکما را اینه نبوید
 بصر فایده ضد با و تعلق کرد بلکه وجود بصر را قوت لغو میبوید قوت شنوایی
 و میبوید اوزانها نبوید مع را موضوعی از فایده و بیگاری نمی آمد و تقی بر روی مرتب
 نبوید و بر این منوال است سائر حواس پس برین که مکنون مقدس شده است بعضی از آنها
 مدبر این بعضی پس گردانیده شده از برای هر ماسه و محقق که کار میکنند ماسه

مح

حاشیه

چیزها بعقل و شعور و هوش و نبوغ و غیره از آن سستی که بود انداخته باشند و در این
 وقت بنویس و را بفرما از آنکه کافی و گذشت از آنکه مختل و مختل و مختل و مختل
نقد روح الحالیة و الحاروة و بعد من هذه الاسوات واللون النجفة المظنة
و جمل المؤمن علی الناس حق یتقوا به ولا یجمع شیان من اخبار الناس و لعل
حق یكون كالتائب و هو شامد و کالت و هو حق و همچنین کسی که قوت شو
 نداشته باشد خللی پذیرد محال شود چیزها و بسیار و میرسد با و بسیار
 سرمد و صنایع و اطوار و فی بدست که که غیبی باشد فاشی را که حاصل میشود از هر
 دوستان و گفت و شنید کردن با و از آن غرض و محظوظ میشود از لطایف غنائی
 که ذکر میکند و محال میشود بسیار لذت و از آنها و همچنین که حریف و طرب
 افزایند و غلیم میکرد و تقب و مشقت و بر هر مردم و هر کاری که با و آنکه
 بخت می آیند و ملاک پیدا میکند بسبب خوف و غم و گفت و شنید کردن
 و دیگر غرض خود هیچ چیزها از چیزها هر روز و از قصص و حکایات ایشان تا آنکه اگر
 بجهت باشد می پنداری که غایب است از آنجا و حال آنکه شامد و حاضرات و غیبت
 که مرده است و حال آنکه زنده است چون حضرت امام علیه السلام می فرماید و این را
 خواستند که بانه از عقل بنویسند پس فرمودند که فاما من عدم العقل فانه
بلحق بمنزلة الیهام بل یجمل کثیرا ثم یتبدی الیهام اطلاقه کیف صارت الجوارح
والعقل و سایر الخلال التي لها صلاح الانسان والحق لو قدر منها اثبتا العظم ما يراه
في ذلك من الخلل يوافي خلقه علی اتمام حق لا یفقد شیانها فلم كان كذلك الا انه
 خلق بعلم و تقدیر پس اما کسی که عقل نداشته باشد و از ذی بود او را و شعور
 و باطل باشد پس تحقیق که هر کسی که از دو وجه است است بیرون رفته مدعی است
 حجة الیهام و حیوانات بلکه غیبی اند بسیار از آنچه و اگر راه میرند بوی و طعم

چنانچه مشاهده می رود از ذی شعور و عقل بسیار از آن غایب و جوارح و اندام و اعضا
 ایشان و بر هر قدر که از آن غایب است پس کسی که عقل و شعور و نبوغ و غیره از آن سستی
 چنانچه مؤثر در این حالت و صنایع و بوی و کولان با تا غل و بوی و نبوغ و غیره
 چگونگی که بدات مدافسان جوارح و عقل و سایر اندام و اعضا که با آنهاست مدافع
 و دوا می نماید و در اندکان و اینها و صنایع و بوی و کولان با تا غل و بوی و نبوغ و غیره
 هر این عظیم می کند بدان خلل و اسبب که میرسد با و مدین نداشته که حالا اگر
 هم اینها با این روش که بسیار است اندازند و انسان علی التمام و الکمال بدون
 نقصان و کونای تا آنکه نیست که نداشته باشد چیزها از آنها و بلکه هیچ
 مادد و شش و بقای انسان و ساینده است با و پس از برای چه که به آتش
 انسان را اینچنین مگر بواسطه آنکه او بدیده است علم و تقدیر و صانع علم و تقدیر
 پس او را صانع و از برای کار با علم و قدرت است که او را افزوده و موافق حکمت
 انجم و بابت بوده بوی اندازی داشته و احوال و اختلال و کارهای او را عمل
 نگذاشته که اگر چنین نبود که این نظام دست پیدا می کرد و در احوال و اختلال
 حکم متغیضه و محکم و مصالح با کمال نظام و اتفاق و فراوانی جوارح و
 به مقتضای حکمت و مصلحت و فواید است که در این میان با آنها محال است که
 بوده باشد بدون علم و تقدیر و حکمت و تقدیر و صانع جل قدسه و تقدیر و تقدیر
قال المفضل قلت فلم صار حق الناس یفقد شیان من هذه الجوارح فینا العف
فلك مثل ما وصفته بامولای قال علیه السلام ذلك للتأديب والموعظة لمن جعل لك
به و لغیر سببه كما قدوة بالملوك الناس التكمیل والموعظة فالیكون ذلك علیهم
بالجمیع و اینهم و بصورت تدبیر هم گفت مفضل و حمد الله چون که انکار می کنی
 نظام حضرت امام علیه السلام معلوم کردم که آنچه در بابت است با انسان را برای

انسان از جوارح و اعضا باور سلبند اند و حال آنکه بعضی از مردم هستند که
بانه ازان جوارح را ندارند بنا بر این خواستم که بر سریم از حضرتان ستر این بر سر
کرده گفتیم که پس از برای چه کرده است بعضی از مردم باین حال که ندانند چیزی از این جوارح
که بسبب این مهر سدا و داد اینوقت مثل انخلال و اسبی که وصف کردی و بیان فرمودی
ای مولای من حضرت ما سجدیم فرمودند که این نبوده و گشتن چیزی از جوارح
و اعضا مد بعضی از مردم بواسطه نادیده کردن و پند دادنست هر ان کسی با که نازل کرد
ان بلیته با و سر بر او را بسبب و بعضی حکمت و مصلحت و در بدنی بعضی بقصا
عضوی از اعضا مثل کوه که بدن با ناض که بدن دست با پای با گوش با بینی
از ایشان است که ایشان منته شده اند و پند بگرد و پای از حد اعتدال بیرون
نگذانند و دیگر مرکب نگردند قباجر اگر باین اعضا و جوارح میگردند و قد آرد
که باقی مانده است دانسته شود که از بد کاد بقدری می دانند و بگویند از ایشانند
و عبرت گرفته اند و خرد نگار داشته مرکب مثل افعال ایشان نگردند همچنانکه او
میکنند با و شاهان مردم بیا و بر آمد حضور خلافت بواسطه اینکه منته شوند
و پند گیرند و ان کارهای بد را که میگردند نکنند مردم دیگر این را مشاهده کرده
عبرت بگیرند و از ترس نادید و عقوبت مرکب ان قباجر نگردند پس انکار نمیکند
ان نادید و با بر باد شاهان بلکه میپندند و از وای ایشان و صواب میداند از
تدبیر ایشان ثم ان الله يبين نوره اليهم هذه البلاء با من الثواب بعد الموت ان اشكوا
و انابوا ما يتصفون معه ما ينالهم منها حتى انهم لو جهروا بعد الموت لاختاروا ان
يرتدوا الى الله لا بالبر و ان من الثواب بعد ان ينو صحت كرامه كرمه ان لا يراى
ان انکه نازل بشود با ایشان باین بلاها از خواب و اجور بعد از موت اگر شکر کنند
و امانی شوند باین بلاها و اگر ما اینها داشته باز گشتند به انبیا الهی ان ذلک

کوچک و حقیر است با وجود ان از اوها و تقبها میگردند و ایشان را از ان
بلاها تا بحدی که ایشان را اگر چه بگویند ندانند از موت میانه باز گردانند
بدنیا و کشیدن این از اوها و بیان بیرون و در ان چشم و دانت مرا اینها خفته میکنند
باز گردانند تا ایشان را در دنیا بسوی این بلاها تا انکه زیاد کرده اند از خواب و بیدار
بسبب شغل شدن باین بلاها انكر ما فضل في الاعضاء التي خلقت افرادا و اجا و ما
في ذلك من الحكمة و التقدير و الصواب في التدبير قال راس ما خلق افرادا و ابد بكن
صلاح في ان يكون اكثر من واحد لانه لو احسن الله الى راس الانسان راس اخر كما
تفلا عليه من غير حاجة اليه لان الحواس التي يحتاج اليها مضمومة في راس واحد
كراي مفضل و عضوها بى که از بد شده اند بکنا بکنا و مودنا و انهم قد
از حکمت و تقدير آفرید کاد و مصلحت و صواب میدند بر که کار پس این را باینجه
است که از بد شده است خود و حال آنکه بنویسد ان از اسلحه مد اینکه بومه باشد
سر او پیشتر از یکی با نمیبینی که اگر چنین میبود که اضافه کرده میشد بسوی ایشان
سر دیگر را بینه سنگین میشد باینکه احتیاجی باشد بسوی آن سر دیگر اگر حواسی
که انسان محتاج است بسوی آنها هر جمعه دو یکسر چنانچه ساخا شده باینند
و در بیان خوا بد حواس پس ان سر دیگر با و ز با دقت میبود برهوش انسان بد و نغایده
و نفی تم کان الانسان يتقسم من بين الامكان له راسان فان تكلم من احد هما كان
الآخر معطلا لا اوب منه ولا حاجة اليه و ان تكلم منها جميعا بكلام واحد كان
احدهما فضلا لا يحتاج اليه و ان تكلم من احد هما بفن الذي تكلم به من الاخر
بدر لئلا تتابع باي ذلك باخذ و اشد هذا من الاخطا بعد ان بين بوجاه انسان باین
حال که منقسم میگردد بد و قسم اگر میبود او را و سر حال خالی نبود از اینکه سخن بگوید
از یکسر از هر دو سر و اگر از هر دو سر سخن میگوید نکلیش بیک کلام بود با بد و کلام مختلف

پس اگر سخن میکرد از یکی از آن دو سر بدون آن سر دیگر بکار که هیچ فایده و فواید
 نبود مدوی و نیز احتیاجی نبود بوی آن و اگر سخن میکرد از هر دو سر یک کلام
 بود یکی از آن دو تا ندانند که احتیاجی بوی او نبود و اگر تکلم میکردان یکی از این
 دو سر بجهان سخن که تکلم میشد بان از سر دیگر نمی دانست سماع که یکدام ازین
 دو سخن حمل نماید و کدام را از آنکه و سر که مانده و راه بمقصود تکلم غیر بود
 چیزها آنکه مانند این است از اشتباهات و مفاسد پس مقتضای حکمت این بود
 که هر فرمان از او انسان بکسر داشته باشد تا مگر آن مفاسد نکند و البتة این
 خلق از اجازة بکن انسان خبری آن بگویند که در حقیقت آن ذلک کان بخل به نیاز
 معالجتہ من الاشياء الاتیة من التجار والبناء لو شئت احدی قد به لا یستطیع ان یعالج
 صناعتہ وان تکلف ذلک لیکمل و یبلغ منه ما یبلغه اذا کانت له بدایة تعارفه
 علی العمل و این بعد از جمله آن اعضا است که از بدین مقام متجاوز و برانداخته
 خبری و صلاحی مدانی که جوهر باشد را و با یکدیگر ذرا اگر آن یکدیگر داشتن خلل
 میرساند با و مدان چیزها که احتیاج داشت بوی مباشرت شدن و کردن آنها و در
 میگوید و فتنه کانی کردن آنها یعنی که چهار و بی اگر مثل آن بود و از کار بازماند که
 اند و دستش نمیتواند که مباشر شود کار و پیشه اش را و اگر بکنند و بخواهند
 درست و محکم نخواهد کرد و نخواهد رسید از آن کاری که یکدیگر درست بایند
 میرسد از دست ساختن و دوفتی که بود سر او را و دست که باری میداند و
 بر آن کار پس مقتضای حکمت اینست که هر شخصی از اشخاص انسان از دست باشد
 تا خلل بد اکثر احوال او را و نباید باطل الفکر یا مفضل فی الصوت و الکلام و فتنه
 الایة فی الانسان فاحفظوا کالاتیة فی وجع الصوت و اللسان و الثقالة
 لصناعة لرفع و النعم الایة من سقطت اسنانہ لرفع التین من سقط

شفته لرفع الفاء و من خال سائر لرفع الراء معلوم بوده باشد که اوله
 الطاف و انعامی که حق سبحانه و تعالی مدد باریه انسان را و فایده داشته است که
 قدرت عامه او را بر تکلم و سخن کردن که اگر چنین نبود و این مشکل میشد
 انسان هرگز نتوانست تحصیل سعادت و غلبه محنت با اینکه جمیع باشند باینای و
 تا مشا و معاون باشند یکدیگر را و تحصیل مطلق و بلا یس و مسکن و همراه
 و این مشا و معاونت موقوف است بر اینکه معلوم گردانند یکدیگر مافی الضمیر
 خود را و این اعلام با یکتاب بهتر میگردد یا با شاره یا بتکلم پس اگر اعلام مافی الضمیر
 نوشتن میبود محتاج بود انسان دو مراحلی تحصیل آلات بسیار از کار معلوم
 و قلم و غیر اینها و دیگر با باشد که مطلبی را بتوضیح معلوم گرداند و نخواهد کرد
 دیگری مطلع گردد بر سزا و وگاه باشد که مکتب مفاسد گردد و اعلام با شاره مخصوص
 محسوسات است که مشاهده باشند و معلوم گردانند معانی معقوله و امور غایبه
 با شاره مفراست بخلاف تکلم که ماست محسوس را و محسوس را و محتاج نیست مثل
 کتابت تحصیل آلات و حاصل میشود بدون تعب و مشقت زیرا که حصول لغز و
 صوت از نفس است که مزو و این است پس قاصد علی الاطلاق مشرف گردانند است
 انسان را با این عطیه کبری و قدرت ماعاست او را بر صوت و کلام و آفریند از برای
 هر یک از آلات و ادوات تا از تکالیف بر وی آسان گردد و پس حضرت امام علیه السلام
 بواسطه این نعمت عظمی خطاب بمفضل کرده و فرمودند که طولی معای مفضل مکرر
 و نیک تا مثل کن و در حال این آواز و سخن و اماده گردانند این آلات هر یک بعد
 انسان که حصول صوت و کلام موقوف است بر این آلات پس این مجرم و مجبور و آنچه
 از برای بیرون آمدن او از کار اگر مجرم نمیشد و صوت حاصل نمیشد و این دنیا
 و دوزخ و دندانهها آفریده شده اند از برای ساختن و دست گرفتن و از مجرای

جمع
 انسان
 تا مشا
 و این مشا
 خود را
 نوشتن
 و قلم
 دیگری
 محسوسات
 با شاره
 کتابت
 صوت
 انسان
 هر یک از
 بواسطه
 و نیک
 انسان
 از برای
 و دوزخ
 و دندانهها

که مانند حروف و نغمه‌ها که بسبب نبودن یکی از آنها آه و یا بدخلل است که باقی می‌ماند
 این را که گویند آه باشد حلقه‌های او نتواند که مدت نکند و آه و نغمه هر دو
 کند حرف سیم یا و کو که ساقط شده است پس مدت نیز کو و ی حرف فارا و کو که
 سنگین باشد زبانش نمی‌تواند که مدت ظاهر کرد و اند حرف دارا و آه شبه علی و آه
المنار الاعظم فالجهره تنبيه قصبه المرمر والريز تنبيه الرقا الذي يخرج منه
الريح والمضلات التي تنقبض على الرية يخرج الصوت كالامابع التي تنقبض على الرية
حتى تجرى الرية في المرمر والثقلان الانسان التي يصوغ الصوت حروفا ونما كاله
التي تختلف في فم المرمر فتصوغ صفيرا والمانا جوی که حضرت امام علیه السلام بواسطه
 نوحیه تنبیه کرده اند آلات تنفس و صوت را از جهر و نثر و مضرات و لب و د
 بمنار اعظم که نای بنانست پس کلمات قبل از شروع کردن در شرح این مقوله
 که مبول است اعجازند بیان کردن شش از آنها بعضی پس می‌گویم که حق سبحانه و
 تعالی آفریده است بواسطه بقاء نوع انسان دو مجرای هوا فیصلی دهان از
 ابتدای کلوی از آن دو مجری گذاشته شده است از پیش که مستوی مخلوق
 و قصبه و به که دخول و خروج هوا ازین دو مجریست و مجرای دیگر مومنوت
 در خلف از ناحیه قفا که مساوی است بجوی که جویان طعام و شراب بعد ازین
 مجریست و قصبه و به مؤلفان غضار بنی که گردانیده شده اند بشکل دوایلی که
 در مایه تمام بلکه مقدار عدولت مایه و در میان دو سر این دو ابرغشته نری
 خط مستقیم وصل کرده بدو مجریست بجوی مثل نایچه که ثلث او را در طول
 شوق و در موضع شوق کاغذ چسبانده آن کاغذ را وصل کنند بنایچه دیگر و
 در ترم پلک نرفه که جنبه کردن است و نصف کرده به یک نصف بنحویها این صند
 قرار گرفته و نصف دیگر بنحویها پس آینه مشتمل گردیده است بر دل و منفذ

نرخ

چند است میان شش و دهان و به و حکمت در تنفس و به و وضو است که
 اگر در یک نصفه از هر یک از حفره یک نایم مقام او باشد پس هر یک که حیات
 انسان وابسته است بر تنفس حکم مل الاطلاق او بدست این ابسط و اقباض
 دخول و خروج هوا بر کرده پس هر وقت که صدر منبسط شده از هم و شود
 و به نیز منبسط گردد به جذب می‌کند هوا را از خارج بعد از آنکه هوا از قصبه
 داخل شش گردیده از منافذ او بدست مدبیب حیات قلبا هوا نیز نفوذ
 پیدا کرده احتیاج یافت به هوای دیگر که اگر ساقی آن هوا در بنحویه محدود قرار
 گرفته بودند نباید بجز تهلاک انسان می‌گردد پس بواسطه اخراج این هوا و
 منقبض شده با هم می‌آید و از انقباض او نیز شش منقبض گردد به بیرون می‌کند و
 از راه قصبه و به و جهره تا با ابسط دیگر جذب کند از خارج هوای دیگر بنحویه
 الهی صدر و به مثل قدیم حلقه‌ها و ابسط و انقباضند تا به ابسط و انقباض
 دخول و خروج هوا حاصل گردد که تنفس می‌باشد از این است و چون شش و قصبه
 اثر از آلات تنفس اند نه از آلات غذا مدبر حکم خالی شانه سرپوشی او بدست
 به هر قصبه و به که مددقت و درین طعام و شراب آن سرپوش یافت در دهان
 قصبه ناچیزی از طعام و شراب داخل قصبه و به نگردد که اگر احیاناً چیزی داخل گردد
 و از اخارشی مد قصبه به سعال همچنان می‌کند و اگر قصبه و به را بجز پاپیر
 نمی‌کند شش سیه سب هلاکت می‌گردد چنانچه عنقریب مد کلام حضرت
 امام علی علیه السلام باین خواهد شد قبارک الله احسن الخالقین اما بیاصل
 شدن او از انسان پس بیاید دانست که حصول صوت در انسان از فرج و کوفتن
 هواست که بیرون می‌آید از صدر و به بر جوی که نرود غایت نری باشد و نر
 در غایت بخفی زیرا که اگر در غایت نری باشد از حاصل می‌شود و اگر در غایت

عما في الاعضاء من الغشاء في صبغة الكلام وانما الحروف ومنها مع الذي ذكرته
 لك تاربا اخرى فالجرح ليسك منها هذا التيم الى الزفر فروح عن الغشاء بالشر
 الدائم المتتابع الذي لو اجتمع ثباتا ليس الهلك لانسان يتحقق كثر جرحه وانهم تواروا
 آنچه كرمه من اعضا تا ان قابلا ومنفعي كرمه ساختن و درست كرمه باندن سخن
 و برای داشتن جوها است و حال آنكه در بدن اعضا با وجود آن قابله كرمه ذكر كرم
 از برای توجايتهاى ديگر بفرست كرم انسان محتاج با نهاست پس اين جرحه از برای
 ايست كه سلول كند و در نمايند بيم بجانب شش تا خصل كند اينده كه كرمه از
 از دل بسبب اين نفس مايم ي در ريه بچنان نفسى كرمه اگر باز ايستد و بسته كرمه و در
 زماني هر اينه هلاكه ميكره مانسان چنانچه اشتهاء سابقا اين كرمه شده و بال
 ندان الطوم جنبه بدنها و هر يك كل واحد منها حلوها من ترها و عامضاها من ثما
 و ملحاها من عذباها و لطيفا من خبيثها و قبيح مع ذلك معونته على اساعه الطعام
 و الشراب و ديكر همين زبان چشيد ميشود باين طعمها پس نميز كرمه ميشود ميان
 و شناخته ميشود هر يك از آنها شير بشا از از لختشان و ترشان از از ترشان
 و شورشان از از خوش طعمشان و بيشكشان از از بد مزه شان و حال آنكه در بدن با
 با وجود اين قابله عظيم يادى دادن بر فرد و بدن طعام و شرايت كرمه اگر بانه ميشود
 و فرد و بدن طعام و شراب با سان حاصل نميشد و بالانسان لمضع الطعام حتى يميز
 بهل اساعته و مع ذلك كما التند للشفتين نمسكه او تدمها من داخل الفم و لغير
 ذلك فانك ترى من سقطت اسنان من شرجى الشفة و مضطربا و ديكر اين دندانها
 از برای خايدن طعام است كرمه باين دندانها خورش را در دهان خايد خود و
 كند تا نرم ميكره و با سان ميشود و فرد و بدن كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه
 طعام مشكل بود و عيش بر ايشان منقص ميكره و اين دندانها با وجود اين قابله

عظيم متكايفت از برای اين موجب كرمه ي دانند اين عظيم و دست ياي
 دارند و ستون اين عظيم انداز اندودن و هلاكه و هلاكه و هلاكه و هلاكه و هلاكه و هلاكه
 باينكه قوتى ينى كرمه اگر افتاده باشد دندانهاى او باين حال كه شست كرمه
 ليش و بر افتاده و حركت ميكنند با و نمي توانند كرمه دست نگاه دارند و ليش او
 بالشفين ينى شفا الشراب حتى يكون الذي يصل الى الجوف منه بقصد و قد لا
 ينجح فجا ففرض به الشراب و ينى كافى الجوف ثم هما جدد ذلك كالباب المطبق على
 الفم ينفخها الانسان افشاه و يطبقها اذا شاه و باين موجب ميكند و بتدقيق
 عى آشامند آشاميدن و اما اينكه بدن سبب ميشود اينده ميرسد بوى
 اندودن از اين آشاميدن بقصد و اندان كرمه در كرمه جرحا ميشود آشامند و
 جوهر جرمه ميشود كرمه نميزند و بلكه و بچشمه بهيك دفعه كرمه سبب اين رختن
 كرمه ميشود به اندايد ركلوى آشامند و با اينكه احوال و از ميرسانند و اندودن
 وى پس بنا بر اين زندگاني بر انسان تلخ ميشود و اكثر اوقات دال و از اربو
 و ديكر اين دلب بجدانان فوايد مذكوره همچو بدست كرمه و طبعه او و باين كرمه
 پوشاينده شده باشد بر دهان كرمه و اميكند انسان اين موجب را كرمه مثل كرمه
 و دندانها بديكر هر وقت كرمه اگر چنين نميشود دندانها نمودار بوده و در نظرها داشت
 مفيد و فيما وصفنا من هذا بيان ان كل واحد من هذه الاعضاء يتصرف و
 الى وجوه النافع كما يتصرف الاداة الواحدة في اعمال شتى وذلك كالقاسن في كل
 فالتحان و الحضر و غيرهما من الاعمال و در آنچه ما وصف كرمه باين نميزند
 شداينكه هر يك از اين عضوهاى مذكوره بر يكي روى و منقسم ميشود و جرمه
 از منافع كرمه در جت و رختن بر اين فوايد بسيار و مصالح بيشمار همچنان
 بر يكي روى و در كار فرموده ميشود بلكه در كارهاى بسيار و آنكه واحد

مثل پشه و نیز ذب که کار فرمونه بشود و در اشپده و شکستن چوب و کنه
 زمین و غیر اینها از کادوهای دیگر بعد از فراغ از بیان منافع آلات موت و
 کلام ایشان بنویسد و مصالح و مایع کوه فرمودند و ادب است الدماغ افلاکست
 و رابته قدامت بجهت فیه فوق بعضی تصویر من الاعراض و تمسکه فلان بطن
 و رابته علیه انجم بمنزلة البضه کما یفتنه هذا الضمیر و الصکة التي بها
 فی الراس اگر مبدی بدن معاف را در وقت کمر واکووه برداشته باشد کاسه سر
 از وی هر آنکه مبدی بدن و در وقت و ماغرا با این مبدی که پیچیده شده است هر بار
 و پیر و چند که بعد از آنها فراداده شده است بر بالای بعضی دیگر تا اینکه محافظ
 کند و ماغرا از افاتی که مدام من می شود و نگاه دارد تا و اگر اضطراب و حرکت
 نکند که اگر چنین نبود سبب حرکت دادن سر می شد و بدن مغز مغز هر کس که
 مغز نباشد دیگر بدن و دیگر هر آنکه مبدی بدن بر بالای دماغ این کاسه سر را قرار
 گرفته است بمنزله آن کلاه خودی که بر می گذارند و در وقت جنگ بواسطه محافظت
 سر از صدمه آلات حرب کاسه سر نیز فراداده شده است بر بالای دماغ تا
 اینکه از هم نپاشند و راستی و سختی آن کوفتن و زدن جسم صلبی که بعضی وقت
 واقع میشود و در سر که اگر چنین نبود بر صدق و صحتی که واقع میشود بر لسان
 در دماغ بهم رسیده موجب هلاکت با امراض معده میگردد بدین تم قدامت
بالشرقی صا ربمنزلة الفز والراس بتر من شدة الفز والبر و بعد از این مصالح
 که ذکر کرده شد این تزهت که پوشانیده شده است این کاسه سر این موی را که
 که به است بمنزله پوششی از برای سر که او را پوشانیده نگاه میدارد از سختی
 کرم و سرها فن حفظ الدماغ هذا الخصیة لا الذی خلقه و جعله یفرغ
 و المسحق للحمیطة و القبانة و یعلو منزله من البدن و ارتفاع درجته و خورشید

پس کبت که استوار کند دماغ را این دو سر استوار کردن و که میتوان این را کرد
 مکران بهر دو کاری که از این است دماغ را و که دایره است و در سینه حق
 که اوست خشتا جمیع احساسات از ظاهری و باطنی و که دایره است و در انقباض
 سایر اعضا سر او را در محافظت و کرم و وی کردن و فکنا شدن که آسبوی این
 سبب بلند بودن منزلت او و انبساط بدن و دفع بودن و در جفتش و در جفتش
 بخلاف سایر اعضا که اگر یکی از آنها افق پس در خلل کلی و در تمام بدن را می آید
 بغیر از دماغ که بسبب رسیدن آسبوی با اختلاف عظیم بحال انسان راه می آید
بفضل الجفن علی العین که جمل کماله و الاغشاء و الاغشاء کماله و الاغشاء کماله
 و اصلها بالحجاب و ما علی من الشر تاقل کنایه فضل این بلند و این چشم که چگونه
 که دایره شده است همچو پوششی بر چشم که هر وقت که انسان خواهد بان می کند و
 هر وقت که خواهد می پوشاند و چگونه که دایره شده است این کنارهای آن که نیست
 می بیند همچو شرجا یعنی پیرانه بندهای مدست و تراب دهن شرجا که از بالا و
 پایین و دیواره و نقصان و بین که خدای عالم چه قسم فرود می آید این چشم را
 مدین غار و پناه دامت او را با این ابرو و آنچه بر ابروستان موی که کویا سائیت
 بر این چشم یعنی موی که چگونه این مو را برود و این است بر این و چشم بواسطه
 تزیین و محافظت چشم از عرق شور و پشانی که اگر ابرو نبود صورت انسان در نظر
 مسخر نبود چنانچه مشاهده می رود از صورت کسی که ابروی او ریخته باشد یا
بفضل من غشا الفؤاد فی جوف الصدور کما المدة عز الفؤاد و غشاه و حسنه بلوغ
 و ما علیها من اللحم والعصب لئلا یصل الیه ما ینکاه ای بفضل که پنهان کرده است
 این دل را در جوف این سینه که پوشانیده است بدان غلافی که پوشش اوست و
 که استوار گردانیده است دل را با این ضلعهای کرم و موی پسنداند و آنچه بر آن

منافع است و گوشت و پی که آن غلاف و منلها با گوشت پی در او در میان گوشت
 محافظت میکند تا اینکه نرسد بپوشید و چیزی که از او اندام و اندام و ناصح
 بماند دل از صدق و عین که برسد به مادی دل من جمل فی الخلق منفذین احدی
لخرج الصوت و هو الحلقوم من المنقل بالمعدة الموصل الغذاء اليها و جعل على اللقوة
طبقا يمنع الطعام ان يصل الى الرئتين فيقتل له که گردانیده است در بین طوق و مجری
 از آن مجری مجرای است که فراموش شده است ذی برای پیرون آمدن او از او غلاف
 که پیوسته است بشش این مجری است و خلط و خروج هوا و یکی دیگر از آن دو منفذ
 مجرای است که گردانیده شده است ذی برای خروج و آن مزیت که پیوسته است به
 که برساند غذا را بسوی معده که گردانیده است بر سر این حلقوم سر پیچی که نمیکند غذا
 که برسد از او حلقوم بسوی شش که اگر برسد میبکشد انسان را چنانچه شرح این در
مناضع الالات صوت و كلامه مذکور شد من جعل الرئتين مرجحة الهواء لا تنفوس ولا تنفخ
لکلا لا يختر الحوان في الهواء فتؤدي الى الخلف که گردانیده است این شش را با دندان
 دل که بسیار بنشاط و انقباض و دبی یکدیگر برساند هوا تازه را بسوی و پیرون
 میکند هوا گرم را از وی و از این کار باز نفعی حاصل نمیشود و خلط پیدا کند
 و همیشه در بین کار است تا اینکه جای نکند حرارت در دل تا بفرستد و تلف
 چه بعد از غایت کرمیت و بسبب مجاورت وی بنز هوا گرم میگردد پس اگر
 آن هوای گرم پیرون نزود و هوای دیگر داخل نکند موجب هلاکت انسان میگردد
 و التسمیدن هوا بدل و پیرون شدن هوا از وی شش است پس شش نیز
 با دقت از برای دل که پیوسته است در او با دقت از برای دل که در دل جای
 انسان تلف نکرد و من جعل لنا فدا البول والغائط اشراجا تنظيها الانلاج
 جرا با نامانها فسد علی الانسان عیسه که گردانیده است از برای دفع

بول و غایط بند های که نگاه میدارند ببول و غایط را تا این که مجاری بکشد
 جاری گردد پس مایه که در سبیل این مجاری است و همیشه در این مجاری است
 عضلی قرار داده شده است بر هر دو منفذ مستقیم که پیوسته است به دل و معده و بزرگتر
 شده است و معده همان منافذ که مجرای بول است که این و عضل حلقه این و معده را
 که اینها نمیکند از دل که بول و غایط را تا امتداد آنها منع کنند که اگر چنین نبود
 همیشه بدن انسان ببول و غایط ملوث میشد و نیکان بر روی غایط میگردید و نیکم
ان جسی الحی من هذا بل النکة جوی منه ولا یصلها الناس اکثر من وجه بسیار بر اینند
 که بشود شمرند از این غنیهای که عطا کرده شده است به انسان یعنی معده و شش که بشود
 شمرند از این غنیها شمرند بسیار بلکه آنچه شمرده شده است از آن نعمها و دانسته
 اند آنها را در میان بخت است از آنچه شمرده اند و دانسته ذی را که انسان هرگاه تا مل
 کنند در احوال خودشان از ابتداء نگاهش نمودنش در چنین تا هنگام قتل و بعد
 از قتل ترفی او و در مراتب غنای او زمان کمال و نظر کنند و اعطای این حواس و آلات
 و محکم گردانیدن هر یک در مقتضای حکمت و معطی و عطا کردن نعمهای دیگر از
 مال و زین و فرزند و غیر اینها و خالی نبودن هیچ لحظه از نعمت جدیدی پس اینها را
 بجز احصای عطا های الهی کومه مترجم میگردد اینها بر او ان تعدوا نعمات الله لا تحصوها
من جعل المعدة عصابة شديدة وقدرها الخضم الطعام الغليظ و من جعل الکبد
رفقة ناعمة لقبول الصفوة اللطيفة من الغذاء و لم یخف و تقل ما هو اللطيف من عمل المعدة
 الاقفا القاعه که گردانیده است این معده جسم سختی را تا با ساق از هم پاره نمیشود
 با اندازه کثرت غذا کشته شده و معده پدید میآید و کمر تقصیر کرده است و از برای
 معده طعام غلیظ که چون معده جای گواریدن طعام است و اکثر اوقات خورش
 انسان طعام است که در غایت غلیظ و سخت است پس مقتضای حکمت است

که معده جوی باشد مدغایته مخفی که بسبب غلظت غذا پاره نموده و جوی گردد
 غایت مخفی است مصیبت بنابر این معده مصیبتی که پدید و که گمانند است و بگوید
 جسم تنگ ناگهان برای قبول کردن آنچه صاف و لطیف از غذا بعد از هضم گردید
 طعام غلظت در معده پس بگوید با لطافت گردانند از برای قبول کردن صافی آن
 و از برای اینکه دیگر با هضم گرداند و کار کنند کارها که لطیف تر است از کار
 معده یعنی چنانکه غذا صاف و لطیف گردد و صیانت بکند و غذا را بعد از طبع
 بخون شده نفوذ میکند از جگر به ریه چنانچه بتفصیل گذشت پس میباید که
 لطافت داشته باشد بنا بر این جسم جگر تنگ و نافذ گردید پس که گمانند
 این اعضا طریقی که حرکت و محضت اقتضا می کرد که قدرت دل در گرد
 این کادها مگر آن پرده کاری که افرید کار زمین و آسمان و مابین آنها
 که قاصد است بر جمیع اشیا و بر دند و نبات و حیوانات و روزی دهند و از
انرا لا اهل باقی شی من خلق کلا بل هو تدبیر من تدبیر حکم قادر عالم بلا
قبل خلفه ایاها لا یخبر شیء و هو اللطیف الخیر اما اینها همال و فو و کذا شد
 میباید چیزی از آنچه مذکور شد که وجود یکی از آنها بعنوان اهل باشد در
 صنعت صانع عالم و تدبیر مدبر حکم نه اینچنین است بلکه وجود هر یک از آنها
 مگر مذکور شد تدبیر است از مدبر حکم که ایجاد کردنش موافق حکمت و معلوم
 است توانا و دانا است بهر چیزها پیش از آنکه پیش از اینها را که عاجز نمیکرد
 هیچ چیز از او بدین و وقت نمیشود هیچ چیز از علش و اوست لطیف و خیر که تواند
 چیزهای لطیف است و مهر بافت بر بند کاش و خبردار است باحوال مایه
 گرفتار و مودعه و شب تا در بر تنگ سپاه پیش او پیش و پنهان نیست
بعلم خاشع الا عین و ما تخفی الصدور ثمرة کمال و صفا و است جلال و کبر

از کتب باغچه خدایان
 در کتب بکلیت

با مفضل لصار الخ الرقيق محضاً و انما يب العظام هل ذلك لا يحفظه و يحمونه
لصار الدم التام محصوراً في العروق بمنزلة الماء في الطروف لا انفسه بل هو
لصارت الاطفاً و على اطراف الاسابع الا و فائتها و معونه على العمل فکروا الله
 کنای مفضل در بیان احوال که از برای چه گردید است این محسوسات و ان باین حال
 که استوار و بند گردانیده شده است در میان این هر و بند بند استخوانها که با وجود
 وقت سیلان نمیکند با اجزای است و شرابین جلیت پس بدانکه نیست این از برای محسوس
 مگر از برای این که محسوس کند و نگاه دارد و محسوس استخوان از خشک که بدن و از هم باشند
 تفصیل این کلام معجز نظام اینست که بدن انسان با استخوان برپاست و احتیاج به محسوس از
 استخوانها نه بواسطه غنی بودن اعضا مثل استخوان قریح و احتیاج به محسوس یکی بواسطه
 حرکت دادن عضو است مثل استخوان ساعد دست و ساق پای و غیر آن پس حکم علی
 الاطلاق غالی شأنه قسم اول را معصیت از بدو بدو و خوبه قسم دوم محسوس از بدو بدو
 بخوبی دردی فرا داده و جرم او را مدغایت مخفی گردانیده و در جوفش مخفی و قوی
 جای داده اما قایده جوف از بدو ثابت که در جنبانیدن عضو سبکتر باشد تا اینکه
 حرکت دادن عضو بر انسان آسان گردد و بخوبی او را پیش از یکی نگردانند بنا بر
 اینست که جوش تنگ نگردد تا در حرکت سخت شکسته نشود و همچنین قایده که تنگ
 جرم او را مدغایت صلابت اینست که در حرکت کردن آنها عین شکست و نابینا
 شدید داشته باشد و حکمت در قرار دادن مخ رفیق در جوفش اینست که حرکت
 دادن محسوسات و خشک بگوید انداختن از اسباب این خشک کردن مدقت حرکت
 دادن استخوان شکسته اندم میباید پس آن مخ رفیق پرورش میدهد استخوان را و همیشه
 او را تر و تازه دارد و نمیکند که استخوان خشک گردد از هم پاشد فبارک الله من
 اعزاه فی فائز الحکمة و الثواب و ازین تقریر ظاهر شد که منبر رفیع و محفظه و همونه

در کتب باغچه خدایان
 در کتب بکلیت

واجب است بر وی مخ و ضمیر مضروب واجب بظلم با یا بنوب که مدکور شده است
 در ضمن نظام و انابیب و در مقدم مرجع بر ضمیرش همین قدر کافیت و احتمال دارد که
 ضمیر بر فوع این فعل مابد باشد بر وی نظام با انابیب بنابر نانیست فعل و ضمیر بر
 واجب بخ باشد یعنی جای داده شده است مخ و ضمیر با انابیب نظام تا اینکه حفظ کند
 و نگاه دارد این نظام با انابیب آن مخ را و نگذارد که سهلانگست تا اینکه برود بر
 و همدان مخ نظام را بکن معنی اولست و دیگر فکر کن که از برای چه کرده است
 این خور و دان با این حال که بند کرده شده و باز داشته شده و همان این رفتار
 آن آب که فراماده میشود مد نظر فحاشی است این مکر از برای این که ضبط کنند و باز
 دارند این رفتار خور اگر زبانه که معانی منافذ بدن سهلانگند که اگر چنین
 بود پیش از آن منقص میشد بر اگر خون در و زبیر و ذلیب غذا خورده
 و در تابد است پس خون در بدن باقی نماند و سهلان مگردان و بی و کوشش
 منافذ و موجب نباهی حال انسان میگردد پس بنابر مقتضای حکمت این در که
 خور از در خوف و غریب ضبط کرده بقدر احتیاج بجهت منوی از اعضا میسر است و نه با
 که از منافذ بدن سهلان کند و اگر انسان احیاناً اندک خون زیادتی که باز
 اعتدال تجاوز کرده است یکی از آنرا کشاده انقد که خواهد خارج شود بکنند
 از آن بجهت برای بند و و چنانکه آب را در حوضها و بر کما و سایر ظروف ضبط کرده
 بقدر احتیاج صرف میکنند و اگر آن آب منصرف شود خواهند که اخراج کنند
 آنرا کشاده و آن آب منصرف را بیرون کرده و آب تازه بجای او قرار داده و با وجود
 میبندند پس حال این در که نیست بخون مثل حال ظروف نیست بان و دیگر فکر کن
 که از برای چه کرده است این ناخنها بر کنارهای این انگشتان فایده اینست که
 از برای ننگه داشتن ناخنها انگشتان را از ساییده شدن و درفش کردن و از

برای پاری دادند هر کار که در این ناخنها بر این انگشتان بنشیند کاینست
 کردن اکثر کارها مثل چنگ و نجات و غیر آن و ساییده میشود و بشوید و بکوبد
 سرهای انگشتان از کثرت معاشرت با اعمال شاقه پس بنابر مقتضای حکمت بر سر انگشت
 ناخن قرار داده شد تا اینکه متذکران کردن بر این انگشتان باشد و صلا داخل
 ملو الکوبه الکوبه لا لعل و منه الصوت خفی فیها الى التبع و لم یکن حینة الزحف فلا
 تنکاه فی الجمع معلوم بوده باشد که در جمیع مخ این حدیث کینه الکوبه واضح شده
 بواو ساکن میان دو کاف مفتوحه و حال آنکه کوبه در مقام مناسب نیست
 مناسب این مقام است و لفظ است یکی از آن معانی کلمه لوب است یا لوانگنه
 بر لاین المفتوحین بنیها و او ساکن و ممکن است که در نسخه اصل لوب نوشته شود
 فحله لولای بر سر و لام کلاشته باشند و با مخ آن دو فحله را زوم و کاف کومه کوبه
 نوشته باشند و با الکه ملول بوده کاتب هم کرده کوبه نوشته باشند و مناسب لفظ
 لوب لفظ مثل لولای و غیر آن که ناچیده تنگ از جوب با آن با از سر بر آن طرف ضمیر
 کرده باشند که از آنها آب میاشامند و در وقتی که فرو بر آن طرف از آب بواسطه بر کوبه
 بسیار تنگی آن ناچیده در پیش و من آب در عقبه و بنده و ج شده صد و غرض کنند
 که کوبه بلبل است چنانچه در ناموس ذکر کرده است باین عبارت و قال الله الکلب اذا
 جمل منه الفم البقیه ما یسعه فیه یضیق منبوء معنه من کثر تر فستدیر الله عند فوه
 بهر کار بلبل این لوب و اقامات لفظ ملول بکچین مع در ج و اکوبند کمر و
 ماده داشته باشد که میبکد بکرا انداخته باشند چنانچه در سور گفته که لوب نه
 و ماده در هم افکند و در چنانچه شیخ رفس در کتاب شفاء و تشیع کوش ذکر کرده باین
 عبارت و اجزاء الاذن ثلثه الغضروف و النخاع و الثقبه الملویة یعنی اجزاء کوش
 سه است غضروف و نرمی کوش و سور اخ بیج یجید از این نمیدهند مات میبکد

اللوب للول

که بنا بر این بوده لفظ لوب یا ملوب معنی عبارت چنین خواهد بود که فکر کن که
 از برای چه که بدست اندوزی کوشی و آج کرب و خیم مادم چرا که بدست
 و باران مثل هبت طهر که ناچیز بر سرش قرار داده باشند و با مثل هبت آتشی که
 بیج باشد و زخمها را شرا و هم افکنده باشند نه تنها در وقت فراغ او و مکر او
 آنکه بتدریج داخل شود و روی او را و هوا تا اینکه سر به مرتبه هوا داخل صاخر که
 منتهی بقوت جمع که گذاشته شده است و بعضی که مغز و شست و دانه های مو را
 کوشش تا اینکه بشکند بسیار تدریج شدت و سوزش آن هوای متوج که با
 کوشش میگرد با بسیار شکستن خروارها انداخته شدت و سوزش بقوت
 جمع که اگر سوراخ کوشش این هبت نه بود بلکه رات و کشاده میبود و از ماکه
 غایت شدت و صلابت بود و در یک دفعه داخل سوراخ کوشش که به بقوت تمام
 میشدند بر آن عصب مغز و شش و بسیار این افشای بسیار و بسیار بعد از آن
 عصب و غیر آن و احوال انسان بنیای و اجزای بدن حمل انسان علی فخره و لیت
هذا اللحم الا بقیه من الارض فلم یزال من الجلوس علیها کما نال من قتل جسمه و قتل
لرکن بینه و بین الارض حایل بقیه صلابتها فکون که از برای چه بداند
 آدم و زاده بر این دو دانش و بر و طرقت کاشش این کوشش و اگر در میان اعضا
 این عضوها هر کوشش که بداند حرکت و محلیت بدین نسبت مکر از برای اینکه
 و امان کوشش انسان را از ازار رساندن زمین سخت تا اینکه بسیار کوشش
 این اعضا الم و ازار و بیدار نشستن بر زمین همچنانکه ازار و بیدار نشستن بر زمین
 ضعیف و لاغرا شد جسمش و گرسنه باشد کوشش و فتنی که نبوده باشد همانند
 میان زمین حایل که نگاه دارد او را از صلابت و سختی زمین پس همچنین اگر این اعضا
 انسان بر کوشش نمی بودند همیشه در آزار بود از فتنه بر زمین و جسم

و جبهه

و فتنی که فتنه زده را گزیند به بالای او و فتنی که این حال مفید و مضر از
 انسان نبوده بر فتنه بد و مفید و مضر و مشکلی و مادم که همیشه با خودمان فتنه داشته
 باشد پس چگونه مدبران انصاف انسان این عضوها و وقت نشستن و وقت
 میشتند حکیم علی الاملاق غلال شانه افرا را با این هبت از بدنه البکر غنیش با این
 اسان باشد من جمل الا انسان ذکر او انقی الا خلقه متناسلا و من خلقه متناسلا
 الا من خلقه مؤتلا فکون که که میبندد است انسان از او مادم که این عصب و شش
 یکدیگر میبندد و با عطاء الهی که مخصوص هر یک با اینکه مدح و جنت انسانیت
 یکسانند و نگردانسان این را مکر آنکس که از بدو میبندد است انسانیت و فتنه
 که اگر غرض تناسل انسان نبود هر ایند احتیاج نبود بگردانیدن او با این و ضعف
 زیرا که عبت بود و عضل عبت بر حکیم و ایند پس چنانکه تناسل و فتنه بر زمین
 انقی بود پس هر که او را تناسل گردانند همان کس او را در و ملامه میبندد تا اگر
 تناسل حاصل شود و کرا فیه و که گردانند او را تناسل مکر آنکس که گردانند او را
 امیدوار و خواهان فتنه که اگر انسان خواست و از وی فتنه بداند فتنه
 اراده تزویج داشت و فتنه بخواست که شود و تناسل حاصل نمیشد پس حکیم
 خالی نشاند بواسطه نظام نوع انسان محبت و خواست فتنه در دل او جای
 مادم و این بدو و نایمیدد بهتر نمیشد او را نایمیدد که بداند و حاصل نمیشد زاید
 بدون سر و فتنه بود و بنا بر این انسان از او ضعف گردانند منقعی بر و منقعی فتنه
 نوع انسان باقی ماند و منقعی نشود و من اعطاء الالات العمل الا من خلقه مامل و خلقه
 مامل الا من جمله محتاجا و من جمله محتاجا الا من مزیر با حاجه و من مزیر با حاجه
 الا من توکل بتوهمیه و دیگر فکر کن که داده با انسان الالات کا و کرد و از جوارح
 و غیر آن که هر کار و وابسته با نیست با الالات چند که اگر یکی از آنها نباشد آن

چگونه

شده ان یکدیگر و در کوه تدویر کنند شوند هر آنکه غواهد و سیدان بنیم
 بجانب دل و البته هلاک خواهد شد انسان بسبب اشتداد حرارت دل و تن
 از تفصیل این مقام اینست که خارج از خالی دل را منبسط و سرچشمه حرارت غریبه
 که مانند است و بهر بدن حرارت را و میرساند با نثرهای که از وی بیرون آید و
 جمیع اعضا را بکشد که در بدن اندک و در بدن هیچ عضوی از شرابان خالی نیست بخیر
 که اگر آن شرابان عضوی و سید معدوم گردد و آن عضو هم که بدن از حس و حرکت
 بازماند حکم میت پیدا میکند شکل بدل شکل منقبض است که سرچشمه و طش بجانب
 پایین است غایب و اصلش بجانب بالا و بعد از مدتی در آن گفته است بگویند
 مایل بجانب سادات و او را در بطن است نه بین و بسیار معده با نثر و در بطن
 چند قرار داده شده است و در طرف بطن است و در منفذات که مشربین او و منفذ
 دو فقهه دل گویند و فقهه مدافعت و فقهه نثر را که چه را گویند و در منفذ بطن
 ابرو را نیز فقهه گویند و از آن یک منفذ بطن است و داخل شده آن یکی که آمده است
 حکم بواسطه رجعت خون بطن است و از منفذ دیگر بیرون آید یکی که مشرب
 کرده است نثر و نیز در بطن ابرو دل و منفذات که بیرون آید از این دو
 دو شرابان که یکی از آن کو حکمت است از دیگر شرابان که چون داخل شود که بیرون
 انجا بر آید شده است و آنرا شرابان و بعدی گویند و یکی از آن منافذ که طبع
 میکنند بنیم و از این شرابان است و آن شرابان نیز در کتب و شعبه جدا کرده است
 شعبه بزرگتر و بعدی که در بدن بر آید شده است در بطن است و از آنجا که باقی
 مانده از شرابان اکبر جدا جدا شدند این دو شعبه از وی منقسم بدو قسم کرد
 و قسم اعظم بجانب اسافل بدن متوجه گردید و شعبه ای بسیار نازک رسیده
 تا آنکه برسانند حرارت غریبه را و جمیع اسافل بدن و ضمیم دیگر از آن منقسم

با تمام بسیار که در بدن متوجه بجانب اسافل بدن گردید بواسطه مسکنند حرارت
 این جمیع شرابانای هر از بطن ابرو بیرون آمده اند و از آن منقسم گردید و هر یک
 آباد است و نیز و این منقسمی که از حرکت با نثرها انداخت و حرکت و بیرون آمدن
 و انقباض است اما منبسط شدنش بواسطه چون کوهن هر وی که مستغرق است در حرکت
 نیست همه شرابان است پس هر یک را و منبسط گردید و شرابان منقبض میگردد و هر
 وقت که منقبض گردد و شرابانها منبسط میشوند پس سبب که شرابانها را که در استغبار
 رای اکثر قدام و بعضی از نثر و نیز و بجانب راست و چپ او و برآمدگی که
 از او و گوش دل گویند منفذ است که هوا داخل میشود پس آن منافذی که در بدن که
 که در شده است منافذات منافذ واقع شده اند بواسطه دخول و خروج هوا که اگر
 چنین نبود منافذ داخل درش مختلف بود و از هم دور میبودند و محاذی یکدیگر
 واقع نمیشدند هر آنکه حرارت و مدولذ با منقبض گردد و بسبب اینکه حرارت را تمام
 بخوانان هلاک میکرد بدینجهیز و فکره و معنی از هم آن مثل هذا بگویند بالامان
 و لا یجد شامدا من نفسه بر عن هذا القول با و اما مدار کوی که صاحب اندیشه
 و تامل و دانش باشد این حال را که کان کند که مثل این فعل که مذکور شد با کمال احکام
 و اتفاق بوده باشد خواه مال و فرد کذاشت بی صنعت و تدبیر و مانع مدبر و ثبات
 شامدی و دلیلی از خودش که باز و ادعا و از این قول و اعتقاد کلی بلکه هر که
 بهره از دانش باشد از روی بصیرت و انصاف نظر کند و در همین حالی که در خلقت
 دل مذکور شد و بعد بگردا و منافع و احوال شرابان خواهد یافت که اساس
 بنیه بدن او را از اینها که از کبریات و این صنعت و تدبیر و مانع مدبر و ثبات
 و این افعال مشقله بر حرکت و مصلحت را از حکم علی الاطلاق لابد است چونکه
 حضرت امام علیه السلام این بیان وافی و تبیان شافی را اما نموند بواسطه

کلوب
فلم

و در بر قائلین با اهل افضل را بشرف خطاب مشرف ساخته فرمودند و این را
من مصرعین منه کلون اکت تنوهم انه جبل كذلك بلا معنی بل اکت مستعمل صرف
انه مروده انه مصنوع بلقی فرها افریبه نه لیکون فی اجتماعها ضرب من المصنوع
اگر بپنی بکنائی زود کردان بکنای و غضب کرده باشند کلون از جوابا با همین
حق که تو هم کنی که از اگر اینده اندا بچنین بی ناپایه و اثری و منطقی مترتب نباشد
بر ساختن آن البته این تو هم را غمگین ناپدیدان کرد آن کلون را ساخته اند که
مد وقت بی نشانیدن و در ملاقات کدبان فرود بگرین بر و در آن کلون از آن
سوداخی که عادی اویت تا اینکه بومه باشد و اجتماع آن مصرعین و گذارنده
آن کلون از آن سوداخی نوعی از مصطفی از حفظ بودن اموال و غیر آن و معلوم
باشد که در اکثر نسخ لفظ کلون و افتد ملت جنون بعد از او و اهل لغت که چه منزه
معنی این لفظ نشده اند لکن چون که این معنای این مقام انطباق دارد با این
کرده شد و در بعضی نسخ لفظ کلوب و اقصیه و فین مدکت لفت لفظ کلوب
نبیت و این را هم نگفتند اند که کلوب جمع کلب است و آنچه مذکور است نیست که کلب
کجبت که مسافران و در طرف بار خود قرار میدهند بواسطه او بختن و توشه بنا بر آن
در صحاح و قاموس ذکر شده و نیز در قاموس ذکر کرده است که هر چیزی که آلت بین
چیزی باشد از کلوب گویند پس بنا بر اینکه واحد کلوب باشد و احتمال دارد
مراد از کلوب کلون باشد باز بچیزی و نبیت و غضب میکنند لکن بخی فاند که
بودن لفظ کلوب اندک باقی از این معنی دارد و همچنین لفظ فبریه هکذا تجد الذکر
من الجوان کانه فرزد من زوج له یا من فرزاتی فیهل یقین لما فی من دوام النسل و
همین می بای زینده از جوان را با این حال که کو با بلیت فرزند او جیت که میباید
اماده کرده شده است آن فرزند برای فرود بگر که انتی است تا این دو فرزند با یکدیگر

و سه ملاقات کنندار برای حاصل شدن آنچه که درین ملاقات مذکور می شود و در
نسل می بینان که با عشر و ششون آن کلون مد بکره از در اجتماع اویت باز در بکره
فرغی و مصطفی همین جوان را ذکر و انتی که ما بیدن و هر یک را مخصوصه الی ساختن بواسطه
اینست که ذکر و انتی با یکدیگر می رسند و جهت شوند از این تحصیل آن فرغی که درین اجتماع
از دوام و بقا نسل پس حکم علی الاطلاق غالی شانه مر این از نوع جوان را منقسم این دو قسم
که اینده تا نسل او باقی ماند مطلق و نظام ماله و نه ناپایه و خبیة و نسا الخلفه
که هیبت قلوبهم من هذه الخلفه العجیبه حق انکروا التذییر و العبدینها بر خصاله
و هر دو و هلاکت با در اجتماع اگر انحال فلسفه کرده اند یعنی حکمت در این جزو بسته
اند و ادعای این میکنند که حکمند و حال آنکه ایشان از علم حکمت چیزی ندیده
خال بر سر این جماعت باد که چگونه کور و کوریدات مطالب ایشان که غافل از خلقت
عجیبه که مذکور شد و در آفرینش جوان ذکر و انتی که درین و ناقص نمیکند و این
خلقت تا اینکه انکار کرده اند پس و مراد درین خلقت و میگویند که وجو
جوان ذکر و انتی بود نش بخوا هالت بی تدبیر مدبر حکیم و بدون قصد و اراده
صانع ملیم حضرت امام علیه السلام بعد از این تقریر می خواستند که بیان کنند باری از حکم
و مصالح آلات تناسل را پس فرمودند لو کان فرج الرجل مسترخیا کف کان جعل
الی فرج الذم حق فرج التطفه منه ولو کان منعظا ابد کف کان الرجل یقبل
فی الفراش و یسوی بین الناس و شیء شایع اما من ثم یكون فی ذلك مع فهم النظر
عزبان التهنیه فی کل وقت من الرجال و النساء جمعا اگر میباید آلت رجولت بود
او بچینه و ست بختی که قدرت غیبات را خاظر چگونه میتوانست که در سدان آلت
بسی ضرر هم ناپایه نطفه را مدوی بجمیع مردی و امری زوج نمیکرد و
مخبر میگردید با نفع از نسل و اگر همیشه با نفع میبود چگونه میتوانست که را در

در میان مردم و حال آنکه بچیزی برآمد و دست ابتداء باشد و پیش از
 میوه و درین موقوفات با وجود زشت نمودن و نظر بجنبش آودعه خواهرش جام واده
 هر وقت انا و فکات سرمان عدنان هم ایشان انا عزیزک و شهوت و در میان ظاهر
 و اما در زنان بنابر اینکه هر وقت میسر بدندان هیت و ادم سرمان و بپشت اینها
 شصت ایشان در میان آمده و غیرت بسیار میگردید با اینکه سرمان و زنان هر وقت
 در هر از آنکه نه غنای نه جل سیران بکون اکثر آنکه لا ید و بصرف کل وقت
 بکون علی الرجل منه مؤثر بل جعل فیہ الفخ علی الانتصاب وقت الحاجة الی ذلک
 لما قد دان بکون همه من دوام النسل و بقائه پس بنابر مقتضای حکمت تقدیر که طایفه
 کار و مال جل سیر و کما یند این حال را این روش کردی باشد پیش از آنکه کمال
 نمیشود و چشم را در هر وقت و هر نکریمات که در جمیع اوقات غیر مباشرت و نظایر
 نمودار باشد و دیگر هر که یند است که فی این سیران از این مرتبه و شغلی
 نصب بود و غنای ای بلکه کما یند است و در وقت بر غنای و انتصاب را در
 احتیاج بان که هنگام مباشرت بواسطه حاصل شده و بچیزی که تقدیر کرده
 بهم رسید و آنچه برادر آن حاله که بچیز دوام و بقا و نسل است پس چون که فر
 اصلی انا و پیش از ایجاد انسان بود چنانچه در حدیث قدسی اشاره بان شده
 حال آنکه بقاء و ای بر هر شخصی از انخام انسان منتهی بود بسبب ترکیب او از امور
 متضاده و اجزاء محله پس حکیم علی الاطلاق قالات تناسلها بان عز که مذکور
 شده و انسان آفرید تا نسل او منقرض نگردد اعتبار الان با مفضل بنظم النظم علی الا
 فی طهر و مشرب و تنهیل و زوج الانی البس من حسن التقدير فی بناء الداران بکون
 الخلا فی استر موضع منها فکذا جعل الله سبحانه الشفعا للمعبود الخلا من الانا و
 استر موضع منه فلم یجعله باذن خلقه و لا فاشرا من بین بدیهی و هو مغیب

کتکترا محضاً ما یجئ
 انما من خلقنا الخلق

فی موضع غامض من البدن مستور و محبوب بلنق علیه الخدان و تحجیه الانیان
 بما علیها من اللحم فتوار با من فاما الخناج الا فان الی الخلاء و جلس فکذا جعل الله
 ذلک المنقذ منه منقبها من لا یخدر بالثقل متبارک من طامرت الا و لا یخو
 غاده اعتبار کن و ملا غظه غای و کاهی پیدا کن ای مفضل بنظم بودن آن غوی که
 اذ ان داشت شده است بر انسان خوردن و شامیدنش و اسان که ما یند
 پیوند رفتن از روی زبول و غایط و سایر الام بدن که چگونه و ایداده شده
 و انسان الات مطعم و مشرب که غایط اسان بستر است و خوردن و شامیدن
 و فرادان و غنای چند از برای دسایندن و نگاه داشتن و همگرم کردن غنای
 کردن نقل از قوت جاز و بر و مسکه و هاضمه و دافعه و مهیا کردن این غنای از
 خروج قتل و جلاوات و الام بدن با ینست از جمله خبی و تقدیر و تدبیر مدتها
 سرای اینکه بوده باشد چنانچه در پوشیده تر جای انان سرای که اگر شخصی
 موضع خلا و دسرای خود در جانی بسازد که زیاده باشد بان خانه که موضع نشستن
 اوست بختی که احوال مخصوص و نظر ها نمودار باشد بچیز که عقل مذمت
 خواهند کرد و آن شخص را که این سر آبر ساخته است پس همچنین که یند است و بکار
 عالم که پاک و منزه آن منفذ و کما مانده شده است از برای خلا و دفع نقل از
 انسان عدد پوشیده تر و موصی از اعضاء او پس نکر و یند است آن منفذ و این حال
 که ظاهر و غنای او باشد از پیش و نیز چنین نکر و یند است که بر آمده باشد از پیشتر
 که اگر چنین بود با وجود قبح منظر و صحن خلا بدن ملوث گردید و عیوش و روی
 منقص میشد بلکه بحدت قدیم و گرم هم که ما یند است آن منفذ و این هیت که
 همیشه و بدنات در موضعی که از بدن انسان که آن موضع موضعیت فرد
 دفته و در زیر که مستور و محبوب است از نظر این روش که سر هر هم او و اندام

او مرید

از جمله آنچه می کرد در از می شد و بسیار و انبوه می کرد بد تا اینکه احتیاج می نمود
 بسوی که کردن و سبک کرد ایندیش همیشه مرینه بعد از مرینه و بکریا برین کوشش
 شدند تا اینکه حس ندانند تا اینکه الم و از نرساند بافتن کوفتن از موی و ناخن
 و اگر میبود ستردن موی و چیدن ناخنها از جمله آنچه می کرد کرامت می شد و بسیار
 از برای انسان از آن آزار و از ریب حس داشتن مثل سایر اعضا می آید و دانست
 از آن تر همیشه میان و و را ناخوش که اگر بیکبار از خود دفع می کرد مثل بود بیکبار
 پس چاره نبود و او را از یکی از دو کار با اینکه ترك می کرد و نمیکوفتن سبب می آید
 شدن هر یک از آن موی و ناخن تا اینکه در آن می شد آن موی و ناخن بر انسان آزار
 میزد و از آزار بود و با آنکه سبک می کرد و ایندیش از خود بکوفتن موی و ناخن می آید
 از روی همیشه از آن مثال بود پس حکیم علی الاطلاق بنا بر مقتضای حکمت و تدبیر
 موی و ناخن را در حس می گذاشت تا آنکه کافی گردد بر انسان تا آنکه در قال
المفضل فقلت فلم يجعل ذلك خلفه لانه قد مضى الاجل الى نقصان منه
فقال عليه الصلوة والسلام ان الله تبارك و تعالی قد خلق ذلك على العبد فما لا جرمها
يحمد عليها گفت مفضل رحمه الله علیه که بعد از استماع این کلام بلاغت نظام است که
 این سر که گفته کفتم که برین از برای جمع که ایندیش نشاند آن موی و ناخن خلق کرد تا آنکه
 تا احتیاج شود انسان بسوی که کند از آن و بخواهد ایندیش نکند که مثل سایر اعضا
 بر کمال باشد و در آن نگردد تا اینکه که کند آن سبب از انسان نگردد و در
 در از جیت پس حضرت امام علی علیه السلام کفایت می کرد و بیان این حکمت نمود
 فرمودند که در سبب که هر یک از این کارها اگر مقدس است است و درین
 که ایندیش موی و ناخنها بر بدنش نعمت می آید که نمیشناسد بدنه آن نعمت را از آن
 و ستایش او کند بر آن نعمتها که اگر خلقت موی و ناخن برین می بود هر گاه

در این بدن در از شدن سنگین می شود

تا

موجب آلام و آزار می گشت می کرد بد پس حضرت علی علیه السلام فرمود که موی و ناخن
 که اهل ان آلام البدن و آزار و آذ و خروج و خروج الترقی و سائر و خروج الاطراف
 انما لها و لذتها من الانسان بالقرین و خلقها من راس و عنق و الاطراف و کل سبب
 الترقی و الاطراف و النبات فخرج الالام و الازواء و جز و جز و اما لا اخترا و فضل
 جز و جز و فاحتبت الالام و الامواء فی البدن فاحدثت عظاما و اجزاء و اجزاء
 بدستیکه الما و کوفتها ی بدن بیرون میروند و ندانند سبب بیرون رفتن
 این موی و ناخن می آید و در منافذ و مسام و سبب بیرون رفتن ناخنها از ریه
 انگشتان که بحال و سن ناخراست بواسطه همین مامور شد است به بدن و
 و تراشیدن سر و کوفتن ناخنها و در هر هفته تا اینکه سرست کند موی و ناخنها
 و سن تا بیرون رود و کوفتها و کوفتها از بدن سبب بیرون رفتن موی و ناخن و
 هر گاه در آن شود سبب نکوفتن جای خواهند که در بدن و که خواهند شد
 بیرون آمدنشان و بیان حدی که می آید اند تجاوز خواهند کرد بر الما و
 مدد های بدن محسوس کرده بیرون خواهند آمد پس بسیار این پیدا خواهند
 کرد و بدن علتها و مدد ها را و بحلی از تفصیل این مقام اینست که سبب بیرون رفتن
 موی اینست که هر گاه حوائث اثر کند مدخله بدن بسیار این جدا می شود و ناخالط
 بخار و عرق که مرکبتا از اجزاء هوا باشد و مانند و از ریه و ناریه و اکثر اجزاء
 او خلیل می رود مگر اخذ که سبب ناسل اجزاء او ریه کرده باقی می ماند پس آن
 بخار بمسام بدن که در سبب می نشیند و سبب غلظت که پیدا می آید و نکند
 که مسام داند نمی تواند که بپزد و بیرون رود و نیز نمی تواند که بر کرده بسیار
 بخارانی که از پی او می رسند و نمیکند از بدن که بر کرده پس چون که بپزد و بیرون
 آمدن و بر کوفتن ممکن نیست و بخارانی که از پی او می رسند تا دفع کرده او را

انسان

بزود به بیرون می اندازند و نیز این آن بخار با اندازه تنگی و فراخی مسازد
 کرده و چون می آید و همچنین بخار است بگلن بکر یا آن سببی که مذکور شد موی
 کرده و از مسلم بیرون می آید اما هر چند ناخن بسبب فصول و تیرات
 که در بدن جمع میشوند و چون که آن مسام دفع میشوند و از آنها ناخن فرزند
 کرده از سرانگشتان بیرون می آید پس اگر موی با این حال نبیوه که در هر سوز بود
 می آید بلکه همیشه بر یکدیگر وجود هر اینده آن بخارات محبسه از بدن بیرون می
 آمدند و ازین سرگرفت بسیار با انسان عارض میشود و برین فها س باید کرد ملا
 ناخن را پس از بدکاره و جل شان موی و ناخن را در انسان بر این جهت قرار داد
 این که بقتل موی انسان کرد و چون که درین مقام متوهی توهم این میگرد که بنا بر موی
 مذکور می بایست که موی در هر بدن انسان برود و حال آنکه پاره از بدن
 موی مایه و پاره دیگر از موی خالی است پس حضرت امام علیه السلام فرمودند
 آن توهم کرده فرمودند و منع مع ذلك التفرع من المواضع التي ينفق بالانسان في
 عليه الفساد والتفريق بين العين والركن سبعي الجبر ولو ثبت في العلم
 الركن ينفق على الانسان طعام وشراب ولو ثبت في باطن الكفا لركن ينفق
 من مخدة اللبس و بعض الاعمال ولو ثبت في فوج المرأة و ملو ذكر الرجل لركن
 ينفق عليها لذة الجماع و بانداشته شده است با وجود آن منافع موی را
 از این که برود و جای که ضرر رساند با انسان اگر میرسد بدان موضع و پیدا
 میگرد و موی تنهای حال و ناخوشی پیش را پس اگر میرسد موی در اندام و تنه
 یا بنویسد که البته کور میگرد چشم را و مانع میشود قوت باصره را از ابصار و اگر برود
 موی در اندام و دهان یا بنویسد که مکنده تن میگرد و این حال بر انسان خوردن
 و آشامیدن که لذت می یافت و مایه نوقت از خوردن و آشامیدن و اگر برود

سبغ فیل

موی در روی کف دست یا بنویسد که مانع و مایه باشد و مایه است موی و نیز
 و خوب و درین یافت موی در شقی و سایر سوخته ها را و مایه بکر مانع باشد از حق
 کارها مثل آبیدن در میان بدست و مایه مانع باشد از این باشد و اگر برود موی
 اندرون و فرج زن و برود مایه یا بنویسد که تنه میگرد و برایشان لذت جماع را پس بواسطه
 رفاهت حال انسان و تنه بل پیش روی حکیم علم خالی شانه این مواضع مذکور
 خالی از موی گردانند تا زندگی که بر انسان مشکل نباشد و ناظر کیف تنگ التفرع
 هذه المواضع لما في ذلك من المصلحة ثم ليس هذه في الانسان فقط بل في جميع
 والتابع وسائر التماسلات فانك انما اجسامهم بحللة بالشرع و من هذه المواضع
 خالية منه لهذا التنبه بعينه فتأمل الخلقة كيف تقرر وجوه الخطاء والمضرة و انما
 يوجب بالصواب والمنفعة ليس بينكم كچگونه و در شده است موی از این مواضع که املا
 نمیرسد و مایه یا بنویسد که موی درین مواضع در همین انسان و پس بلکه و
 شد بعد ازین نیست این زشتن موی درین مواضع در همین انسان و پس بلکه و
 با بازا مد جیج هابم و در دندان و سایر حیوانات زاینده پس بدرسنه که تو
 بیفتنه همه را با این حال که پیشانیده شده است موی و مع هذا یبوی این موضع
 خالی از موی بواسطه همین سببی که مذکور شد از کور کردن بدن چشم و بیافتن لذت
 در خوردن و آشامیدن و بخت شدن از مایه بر نفق در سق موی در آن موضع
 پس تا قبل کن این از پیشتر که چگونگی مختلط از جمیع روشهای خطا و معصیت که هر
 موی از آنها احتلاف و معصیت در از پیشتر و نه یافته و چگونگی مایه است با هر
 مواضع و صنعت که بنا بر مقتضای حکمت و مصلحت و مصلحت و فوائد ان المناهضة
 و اشباههم من اجتهاد و افي عباء الخلقة والهداية الى التفرع التي ثبت على الركن و
 الابطن و لم يعملوا ان ذلك من رطوبة تنصل الى هذه المواضع ثبت فيها التفرع كما

این مواضع مذکوره اگر که مانند باشد ندان چنین که خشتک میوه ندر سبب طوط
 و بدن آن هر آینه بوده و آن حال هلاک انسان زیرا که مضاعف نمودن و آن
 اندوه و دخول هوا از پیوسته سبب ناپاکی است که بدین بخت هلاک باشد
 و آن دیگر بود انسان باین حال که نمیتوانست بر خورد طعامی را چون نازده کاه
 نباشد و دهان نری که جاری گرداند و باندون کند طعم را شاهد است باین
 مشاهده و بخر که هر چه میخورد خستگی و همان و کام متعمر است و برود طعام
 اعلم ان الرطوبة مطهرة الغذاء و قد يهين من هذه البيلة الى موضع اخر من الرغ يكون
 في ذلك صلاح تام للانسان ولو يبتل الرغ لعلك الانسان و بدان بدرست که این
 رطوبت و همان مطهر غذاست یعنی همچنانکه مطهر که چون بارگشت با رطوبت
 شتر و غذای آن میسراند بار و بارک را بمنزل بچینی اگر مغفوف باشد آن جوان رسیده
 بار و بارک بمنزل متعذر است با متعمر چنین این رطوبت میسراند غذا را برای خوردن
 باین غایت که اگر نیاید و صول غذا بمنزل خویش و در نهایت ضرر بود و منفعت دیگر
 و در نهایت که همیشه بقدر احتیاج جاری میشود چیزی از این تری میخورد و بگو آن
 زهر و دانت یعنی از این آب و همان که فو و بیه میخورد پیوسته باین چیزی از آن بزمی
 اینک تا آنکه زهر خشت نکرد پس میباشند بدین جریان صلاح تامی از برای انسان
 اگر بخت یکدین زهرمان بسبب عدم جریان آب در همان هر آینه بگو که میسراند
 زیرا که زهر حار است و باین بخت که حار است و پیوسته نفاضا میبکشد
 که بدن او را پس تا اینکه مرخص شود پیوسته از آب در همان چیزی میباید و آید
 از طبع او میکند تا حال انسان هلاک نکشد و زندگانی بر وی تها نکند پس از این
 صانع اگر هر صانع از مصنوعات او چنان جلیل و جبار و حقیر و شملت بر حکم و
 مصالح بسیار و مندرجست بر وی خواهد و منافعی بسیار و چونکه طایفه از بندگان

این شبهه کرده بودند که اگر بدان انسان باین وضع و هبت میوه و انبساط
 بود بحال او و از این وضع خاص پس حضرت امام علی علیه السلام اقلاد که شبهه ایشان کرده
 و ثانیاً بیان مفاسد از آن موهوم میوند که و لغت حال قوم من جمله المنکلبین و
 المتفلسفین بقوله القبر وقصور العلم لو كان بلوغ الانسان كهيئة البقاء بلوغه
 الطبيب اذا شاء فبعين ما ينمو ويدخل به و بجای ما اراد علاج به الركن اسلم من ان
 يكون مصقاجي اعني البصر والبلا يعرف ما فيه الا بدلالات غاصقة مثل النظر
 الى البول وحسن العرف وما اشبه ذلك مما يكثر بعد الخلط والقيح و رتبا كان في
 سبب الموت و بختی که گفته اند جامع از جا هلاک اهل کلام وجدل و ست
 اهل تفلسف بسبب قلت تمیز و کفای علم که اگر میوه و شکم انسان هم صورت بجا که
 و بقی مبدات باین روش که از هم و امیکن او را طبع هر وقت که میخواست بدین
 خود میداد باینها و اگر در شکم و باندون شکم میگرد و شتر و او معالج میگرد
 آن کو فو که اراده علاجش داشت یا نبود این وضع انبساط بحال انسان تا آنکه
 باشد شکم او مصمت یعنی بسته گرداید از پیوسته باندون ندارد باین حال که بخت
 از چشم و دست که نه چشم میبندد و نه او نه دست بان میبند بچینی که میبنداند
 طبع و تشخیص نمیتواند که آن مریض را که در اندوه است مگر بدالات و علامات چند
 که مشکلات باین تشخیص مریض که مثل نگاه کردن ببول مریض و علامت کرده و فصل
 و آنچه مانند آنهاست از جمله آن علامتی که بسیار واقع میشود در بندگان از آنها غلظ
 و شبهه طبع بر نه که بسیار باشد که سبب مریضی که بدین اگر بطن انسان بخت
 نباشد غلظی طبع را واقع نمیشد و سبب مریضی که بدین غلظی و علامت
 ان هذا لو كان اول ما فيه انزكا به يقطع عن الانسان الوجه من الارض والموت
 وكان ينشر البقاء و بختی که التلا من فخر چه ذلك الى العفو والاشرف ان ارميه انشد

خطا و غلط با فکر نمیکنی پس نمی بینی که هر چه بسوی آن خواص که راه
و جاری شده با آن خواص پیش بغیر آن خواص دیگر هر آن و همه باطلات و قبل
قابلیت هر نه و بی فایده یعنی هر گاه تا مثل کنی می بینی که خلقت هر موجود از موجود
و از پیش هر رفته از غایت با آن روش خاص که او را هست موافق حکمت و مصلحت
و میدان که هر چه غیر آن روش تو هم کند همه خطا و هر چه در ایت حضرت
امام علی علیه السلام بعد از این بیان اجماع از نشان کلام بلاغت عنوان که شغای سینه
مستدانت شروع در بیان حکم و مصالح دیگر که مستدجبت در خلقت انسان که در
فکر با مفضل فی الاضال التي جعلت فی الانسان من الطم والنوم والجماع وما من فيها
فانه جعل لكل واحد في الطباع نفسه محول مقتضيه و يستحق به فليجوع مقتضى الطم
الذي به حيوه البدن وغايره والكرى يقتضى النوم الذي منه راحة البدن والجماع
الذي فيه دوام النسل وبغايه فكر واندیشه کنای مفضل در این اضافی که گویا نه شده
است مدد می زار از خوردن و خوابیدن که موقوف بقای هر شخص برین دو اصل است
کردن که من و نیست مدینه نوع و اینست پس که شده است در این افعال پس بدستگاه
این افعال است که گویا نه شده از برای هر یک از آنها مد نفس طبع و جبلت نه از طبع
محركی که تقاضا میکند از فعل یا ویرها نگیرد از انسان از این و بیکدار و دیگر انسان افعال
و تقاضا و در خوردن و خواب و جماعت که اگر آن محرك مد طبیعت نبود قوت
والا که از خوردن باز منتهی حال بدن مضیی و نزار می انجامید و بنابرین مثال
عظیم در اساس بدن راه می یافت و مثل که میگردید و بسیار بود که منقرض میشد
پس کرسنکی که انسان بجهولت بان تقاضا میکند خودش را آنچنان خورشی که اگر
زندگیا این بدین و با و بر پاست بنای این تن و آن حالنی که انسان از او و دیگر و پیش از
خواب که آلات و حواس مشرف برین میشوند که از کار و از آن ماست که از این پیکی گویند

میلستان از آن حالت تقاضا میکند خوابید را اگر این خوابها آتش چیزیست که
مداومت ملحت این بدن و اساسش بافتن قوت و لائق و شوق کشیدن خواب
و بتاب شدت از برای جماع که این حال طبیعت انسان است تقاضا میکند بجا آوردن
که در او است و اینست انسان طبعی بود نوع آن و شاهدات بر طبعی بود
این سه مقتضی و بر موقوف بودن فتنه ک بدن و راحت تر بقایه مثل بر آتش
مقتضاتش اشتهای مزیت و تفریح کردن و لوکان الانسان انما بصير الى كل عام
لمعرفة حاجته بدنه الى و لم يجد من طبعه شيا يخطوه الى تلك كان خلقه ان
يتوانا عند حاجتنا بالنقل والكل حق فعل بدنه فيهلك كما يحتاج الواحد الى الله
بشيئ مما يصلح به بدنه فيدافع به حتى يؤدبه ذلك الى الموت و اگر میباید انسان
در خودش با این روش که نمیکردند و میل نمیکرد به خوردن طعامی که بواسطه اینکه
دری یافت احتیاج بدنش را بسوی اکل و میدانست این معنی را که در بدنش یافتن بد
لا بد است و از غذا تا بدلی ما بخل کرد و حال آنکه می یافت از طبیعتش حاجتی را که ضرر
و ناچار گرداندا و بسوی خوردن و هرگز که سینه نمیدانست که بی تاب که میگوید
در تحصیل قوت پس اگر انسان در خودش با این میباید شایسته این بود که نگاهل و در
سوق کند از خوردن و شام کاه و پیکاه بسبب سنگینی و کسالت و سلی با اینکه نه
مقتضی بدیع لاغری و ضعف باشد بدنش این غنیای بدن بخلیافتن و نه انسان مملو
میکرد بدیچنانکه محتاج میکرد شخصی از انسان بسوی مد اگر در پیچیدگی از آنچه مصلح
معا بد بدنش را آن و میدانند که بسوی بدنش موقوف است و این مدافع میکند آن
و اگر در راه و از وقتش میکند تا آنکه برساند او را آن مدافع و نگاهل به
چنانی صعب و مرهق و کذلک لو كان انما بصير الى النوم بالنفكر في حاجته الى راحة
البدن واجام فراه كان عسى ان يتناقل من ذلك فندفعه حتى يهلك بدنه و همچنین اگر

میرود انسان در خواب کردن باین حال که فکر بد و متوجه نمیشد بوی خواب میگوید
فکر کردن و اندیشیدن و دانستن که اجتناب است از انداختن وقت و زمانه که بسوی راحت بدن و
اسباب یافتن قوتها و آن وقت است این را که بسیار است راحت خوابت پس اگر سبب خوابیدن
انسان این بسود و امر طبیعی است و بسود که در اختیار میگیرد اندر آینه گنجایش داشت و بتواند که
تثاقل کند از خواب یعنی سنگینی و کاهلی و صفت پس غم میگوید خواب را از خود دور و قوت
بجواب نا این که بر درایام ضعیف و نزار میگوید بد بد نش و در هر چه بیشتر نش و از
از کار و امانند بهر نمی یافتن از نذکاف و لو که انما يقول للجماع بالو تحفظ في الله
كان فيهم بعدا و يفترونه حتى يفل الشل او ينقطع فان من الناس من لا يربح في الولد
حفل بهما تلو كيف جعل لكل واحد من هذا الاضال التي لها قوام الانسان و صلاحه
محرك من نفس الطبع بحركه لذلک و محدد عليه و اگر بسود انسان باین حال که حرکت
نمیگیرد از برای جماع مگر بسبب خواستن و زدن در بواسطه شوق و شدت شهوت
و در بسود که سنی میگوید از آن حرکت و متوجه آن گان نمیشد نا این که بفرماید بسیار
نسل که میگوید بد با منقطع میشود زیرا که از جمله مرهمان پاره هستند که رغبت ندارند
مدرزند و دل بستگی نیست ایشان را با آن پس همچو قوت این جماعت را اتفاق نبود و نیز برای
برای حصول فرزندان و آنکه راغب بودند و در فرزندان ممکن بود که اکثر اوقات ملالت
جماعت نکرند بنا بر شواغل و موانع و عدم شوق پس رفته رفته نسل انسان که میگوید
نا آنکه منقرض میشود پس برین که چگونه میباید شده است بنا بر مقتضای حکمت از
برای هر یک از این افعال که وابسته است باین افعال برای بود انسان و ملا
او مجری از نفس طبع و جبلت نه از خارج که حرکت میابد آن حرکت انسان را از برای کردن
آن افعال و نیز میداند او را بر آن فعل و نمیکند که انسان در آن باب افعال و
و در نا این که حال و قیامی نه بجا آمد و نسل منقرض نگردد و اعلم ان فی الانسا

قوی اربعه قوه جانیه قبل الغذاء و قوه علی المعده و قوه مسکه خبث الطعام
حق تفعل فیها الطبیعة ضلها و فرق ما خیر و هو الحق بطبقة و تفویض حق و قوه
فی البدن و قوه دافعه و قوه و تحدد الثقل الفاضل بعد اخذها ختمه حاجتها
و بدان بد و سبب که انسان چهار قوت مخلوق است که اگر یکی از آن چهار قوت
نباشد خلل عظیم مداساس بدن او را میبرد و زندگانی بر وی تمام میگوید و هر یک
از آن قوتها با امر الهی مشغولست بکار خود و هرگز او را از آن کار ملایم نمیدرسد یکی
از آن قوتها قوت جاذبه است و کار آن قوت اینست که قبل میکند غذا را و باندن
کتابند و میآید و میرساند خدش را بجمع و قوت دیگر قوت مسکات است و کار
آن قوت اینست که شکام میبرد و طعام را در معده نا این که بکند و در باطن لطیف کاشا
از هضم کردن و دیگر قوت ها ختم است و این قوت آبخان قوتیست که میبرد طعام را
در معده و بیرون میکند مای آنرا از معده بجا میبرد و بر آنکه میگذارد از آمد بدن
و قوت دیگر قوت دافعه است که دفع میکند طعام را بعد از هضم شدن از معده و از
میکند آن ثقل را با دفع و بعد از گرفتن قوت ها ختم آنچه را که در باطنش است از
غذا فکری و تقدیر هذه القوى الاربعة التي فی البدن و افعالها و تقدیرها الانسا
الها و الارب فیها و ما فی ذلک من التدبیر و الحکمة فلو لا الجاذبه ترکف جزا لانسا
لطلب الغذاء التي لها قوام البدن و لو لا المسکه كيف كان بلث الطعام في الجوف
حق فخصه المعده و لو لا الهاضمه كيف كان ينطبع حق يخلص منه الصفا الذي
بغد و البدن و هکذا ضلله و لو لا الدافعه ثم كان الثقل الذي تخلفه الهاضمه
بندفع و يخرج اقلا فاقلا فلا تری كيف وكل الله سبحانه بلطف منعه و حسن تفکیر
هذه القوى بالبدن و القيام بما فيه صلاحه پس فکر کن در قرائد او را اندازه این
قوتها و چهار کاره که در بدن او در کارهای ایشان که چگونه هر یک اختصاص

كيف ذل
بلطف ذل

بافته بکاری و قرار دادن این قوطا در بدن از برای اینکه احتیاج بانهاست
 و در هر یک از آنها کاریت مدبایت و آنچه که در یک درین باب قرار داده شد
 است از تدبیر و حکمت پس اگر نمیدانید این حرکت قوت جاذبه که جذب میکند طعام
 باندرون چگونه میتواند که حرکت کند انسان را از برای طلب غذا انجان غذای
 که با دست قوام بدن و پرورش یافتن و برای بودن این تن و چون بیشتر باشد
 فرو بردن طعام هرگاه نمیبود خواهی که غذا را بکشاند بعد و اگر نمیبود قوت این
 مسکه که نگاه میدارد طعام را در معده چگونه میبود که در ذلت کند و بایستد طعام
 در اندرون تا اینکه هضم کند آنرا معده پس طعام هضم نشد از معده میگذشت
 و سبب تباهی بدن میکرد بد و اگر نمیبود قوت هاضمه که هضم کند طعام را چگونه
 بود که لطیف با بد خودش تا جدا شود آنچه صافی و خالصه است انجان صافی که در
 مبداء بدن را و مینماید و استوانه میکند خلل و در خسته تن را و میباید که کوشش
 و نمیکند که بدن بر مرده شده از هم بپاشد و اگر نمیبود قوت دفعه که برود
 میکند ضلله را بجهت چیز دفع باشد از بدن آن نفلی که میگذازد و بکاری میباید
 قوت هاضمه و چگونه پس و در وقت مرتبه مرتبه و یکی بعد از دیگری پس
 قتلها بر بالای یکدیگر نشسته سبب هلاکت انسان میکرد بد و با این احوال نمیکند
 پس نمی بیند که چگونه کاشته است از بد کار عالم که با کت و منتره بمقتضای منع
 لطیف و حسن تقصیرش این قوتها را بدن انسان که هر یک برای این است بکار
 که در آنست صلاح بدن و پرورش یافتن تن که اگر یکی از آنها از کار خود بازماند
 عظیم در اساس بدن و نقص عظیم و عیبای تن طامی بابد و ما مثلك في ذلك
 مثلا لان البدن بمنزلة دار الملك وله فيها حشم وجبة وقوام موكلون
 بالدار فواحد لا فضا حراج الحشم و ابرامها عليهم و اخر يقبض ما يورثه

الحان بعاليه و عتبه و اخر صلاح تلك و عتبه و تفرقة و اخر تلخيص ما في الدار
 من الاقدار و اخر اجد منها فالملك في هذا هو الخلاق العليم ملك العالمين والذكر
 هو البدن و الحشم هي الاعضاء و القوام هي هذه القوى الاربع و هي اعم من كل
 كتم و بهارم از برای فهمیدن باب غشال و نظیری تا احوال این قوتها و حکم و معاد
 که درین قوتهاست و روشن تر کرد پس بدانکه ما این بدن بمنزله سرایست که ساخته
 باشد آنرا پادشاه عظیم الشان و مرآت پادشاه دارد آن سرای جماعتی باشند که هر
 وابسته او باشند و بعضی از ایشان خادم و بعضی دیگر مخدوم و بر خفایج و مشغول
 متبوع و هر یک موظف بوظیفه بوده و در حفظ و حمایت آن پادشاه نقیض کنند و
 سران پادشاه و جماعتی باشند که امر او را اینست که باشند و کاشته شده باشند
 بآن سرای از برای رسانیدن ما بحتاج و بجا آوردن آنچه مقرر آمد بمصلحت سرای
 و اهل آن پس یکی از آنجماعت مقرر شده باشد از برای کشیدن حاجتها و اشیان
 و اقمعت آن حاجتها بجهت ایشان و کارش همین باشد که ما بحتاج را بایشان رساند
 و بکار دیگر ما مودب باشد و دیگری مامور شده باشد از برای گرفتن آنچه که میباید
 و میرسد با و نگاه داشتن آنچه تا هنگام آن رسد که بکار برده شود و هر که نیاز
 آنچه هست داده و دیگری کاشته شده باشد از برای بکار بردن آن حاجتها و اشیان
 و امانه ساختن حصه هر یک و پراکنده کردن آنها در احوال و اشیان پادشاه
 دیگری مامور شده باشد از برای پاکیزه کردن بدن آنچه در آن سراسر است از کثافات و نجاسات
 و پرورش کردن آنها از آن سرای و کارش همین باشد که آن سرای پاکیزه نگاهداری آن
 چهار کس هر یک بکار خود مشغول تا اینکه حال آن جماعتی که در سر اینست منظور
 باشد پس آن پادشاه در اینجا نیست مگر آنرا فید کاری عظیم حکیم که پادشاه منزه است
 آن سرای که در قبیل مذکور شد و درین مقام این بدایت که فرمان قدرت قدیر عظیم و معجز

صنعت صنایع حکیم جل اسم این بنا را بر پای کرده و این جلد جلادت شعادت استقامت
 آثار داسود او گردانیده و ده هائرا و دوازده تا بنیاساخته و وقت تا جده داد و دانه بان
 گردانیده و مدبرج سرگوش و چشم و اجاسوس و ده بان گردانیده و ان چشم و ده بان
 که در نظیر گفته شد درین باب عضوها و جوارح بدستند که هر یک با الهی و جلی خود
 قرار گرفته و موفقتند و طبعه خاص و آن جماعت که در مثال گفته شد که بر پای بود
 بکار و خدمتی درین موضع این قوتها چهار کاره اند از قوت جانیه و مسکه و
 هاضمه و دافعه که هر یک اختصاص یافته بکاری که اگر یکی از اینها از کار خود بیفتد
 خلل عظیم در جوارح و اعضا بهر سبب این سرای بدن را زهم میپاشد پس قوت جلا
 با الهی مامور است از برای مسابندن غذا و قوت مسکه از برای تکامل داشتن
 و قوت هاضمه از برای هضم کردن و پراکنده گردانیدن و قوت دافعه از برای دفع
 کردن قتل از بدن و چونکه کلام بلاغت نظام حضرت امام علیه السلام از اعتبار الاله
یا مفضل بعظم النعمه علی الانسان فی مطعمه و مشرب و تمهیل و حرج لادی تا اخرواز
مکر یا مفضل فی الاموال التي حبت فی الانسان من الطعم تا آخر مثل و بخیر مال و کار
 این قوتها و افعالشان و نیزه و کتب الطباذکر این قوتها شده بود پس انحضرت علیه السلام
 خواستند که اشاره کنند با اینکه ذکر کردن این قوتها را ثواب و تمهیل نموده بواسطه
 زیادتی و شجاعت که مشتمل بر قوا بدجلله و منافع عظیمه و آنچه الطباذکر کرده اند
 نه بان ۲ و نسبت که ماد ذکریم پس فرمودند که و لعلک فی ذکرنا هذه القوى الاربع و القوا
بعد الذی وصف فضل و تزیاد و پس ماد ذکریم من هذه القوى علی الجبهه التي
ذکرت فی کتاب الالطباء و لا قولنا جبهه کقولهم لانتم ذکرنا علی ما یحتاج الیه فی
مناظره الطب و یصحح الابدان و ذکرناها علی ما یحتاج الیه فی صلاح الذین یمنعه
النفوس من النی كالذی و منعه بالوصف الثاني و المثل المضروب من الشجر

و شاید که توکل کنی که ذکر کردن ما این قوتها چهار کاره و کارهای دیگر ایمان
 کردیم بعد از آن فضل و تزیاد است بجهت ذکر و نسبت که ضرورتیست به اینجهت است
 بلکه مدبرین قوتها شافی و بیدار و آفیه بدست جلیل و منفعی است بجهت
 زیادتی معرفت در حکمتهای صنایع جل قلمه و بهر نسبت آنچه ذکر کردیم که این
 قوتها بر آن روشنی که ذکر کرده شد است در کتابهای طبیبان و مکتفون مامورین بنا
 مانند گفتگوی ایشانست زیرا که طبیبان که ذکر این قوتها کرده اند بنا بر سبب است که نسبت
 می افتد بان چیزه و اصطلاح علم طب و تحقیق ابدان یعنی چونکه موضوع علم طب بدن
 انسانست و جهت طبنا درین علم نیست مگر از احوال بدن انسان و تحقیق آن موقوف
 بر ذکر کردن ایشانست این قوتها را بنا بر اینست که اینها را مدخل است در احوال بدن و این
 جمله مبادی علم طب است و ذکر کردن ما این قوتها بر روی است که احتیاج بان است
 در مصالح بدن و اعتقاد و شفا یافتن نفسها از بی منزلت و کما فی هر آن روشنی که
 و گفتنی گردانیدیم این وصف شافی و بیدار و آفیه بدست جلیل و منفعی است بجهت
 و حکمتی که بیان نمودیم که مدبر حکیم قرار داده است درین قوتها که اینها مبادی
 نشان آت جانیست از برای نشنکان بادر جبروت و ضلالت و بی شاد و نسبت
 که از برای اینها را در مرتب مقلت و عزابت سلام الله الملائک المشان علی صاحبها
ناقل یا مفضل هذه القوى التي فی النفوس و هو قوتها من الانسان علی الفكر و الهمم و
العقل و الحفظ و هذه کیف کانت تکرر حاله و کما من خلال کان بدخل علیه فی اموره
معاشه و بخلافه ترافا لحفظ ماله و علیه و ما اخذوا علی و لرای و ما سجد
ما قبل و ما قبل له و لا یذکر من احسن الابدان و ما سجد و ما منعه تا آخر ثم کان لا
یهدی لمریق لو سلک ما لا یجوز ان کان و ملا خطه نمای ای مفضل قوتها بر
 که قرار داده شده است در نفوس انسانیه و بکار آمدن آنها از برای انسان که

و اینها بر روی است که احتیاج بان است

و اینها بر روی است که احتیاج بان است

و اینها بر روی است که احتیاج بان است

جای این مدافعان برین دایه است که اگر نباشد خلل عظیم بحال دایه می باید بخواهم
 درین مقام ازین قوتها فکر دوم را و عقل را و حفظ را و غیر اینها از قوتهای دیگر
 من شکر و غیا ل و کار این قوتها اینست که در تب چیزها و جدا کردن بعضی از بعضی فکر
 است و در یافتن معانی بنیته که متعلق بحسوس است بقوت و دست مثل بدایت
 دوستی و دشمنی شخصی و حصول امداد و معاف کلیه و علوم الهیه بقلیت و یادداشت
 آنچه فراموش می شود بقوت حفظ است و انتظام حال انسان باین قوتهاست که اگر
 یکی از آنها نباشد خلل عظیم بحال او راه می باید یا تجربه کرده پس بداند و عاقلانه
 اگر که پیش از این از بیان این خصلتها همین حفظ بنیهای که یادداشت چیزها باشد
 چگونگی می بود در آنوقت حالش و بجهت می گذشت روزگارش و چه خلل بسیار
 آسب می پاشد که راه می یافت بروی و در اوضاع و احوالش و در معاشش و در بقا
 هرگاه بیاد نهد آن آنچه را که نفی می بود و آنچه را که مز می بود و آنچه گرفته
 داده و آنچه دیده و آنچه شنیده و آنچه گفته و آنچه به کسی با و گفته و بخاطرش
 گرفت و بیادش بخواند کسی که نیکو می کرد و بدی که بد می کرد و کس را از کس
 بدی کرده بود یا او و غیره بگوید و آنچه را که نفع می رسانیده بود یا از آنچه می کرد ضرر
 رسانیده بود بعد از اینها همه بود انسان باین حال که راه نمی برد و بیادش نداشت
 از برای رفتن راهی اگر گفته بود پیشتر آن راه را و مرتبه دیگر که میخواست باند
 و بعد از بزمه سرگردان می ماند بسبب نداشتن همین حفظ بنیهای که می رسید با و از
 خلل و اسباب آن ندد که از حساب و شمار بیرون بود و لا یحفظ علی او و در
 همه و لا یعتقد و بنا و لا یتفکر و لا یستطیع ان یبصر شیا علی ما یغنی بل کان
 حقیقا ان یسلخ من الالباب اصلا فانظر الی النعمه علی الانسان فی هذه الامور
 و کیف موقع الواحد منها و من الجميع و دیگر یاد می گرفت و بخاطر داشت

خلیقان

علی را و اگر چه در سر گفتند و آن علم را و همه عرش و منفعت غلبه و غیره
 و اعتقاد نمیکرد هیچ و بنی و حیوانات که بدین و بندگی از چیزی بر آنچه گذشته بود
 ازینک و بدین کار باینده می کرد اگر پیش کار بدیده کرده باشد بعد از تبیه و فکرت
 آنرا و عاقلانه می کرد و دیگر نمیکند و اگر کار خوب کرده باشد بعد از فکر مدح و تحسین مد
 صد که در کار باشد و بنی و نیت نماید از او مدح و تحسین بنیان و در غایت
 کند و شسته شود و در این وقت هر چه و شنید از کوشی داخل شده از کوشی دیگر هر چه
 بداند و بداند که مدام که مد نظر می شود و بعد از غایب شدن از نظر
 کار که بداند و بداند که مدام که بداند و بداند که مدام که بداند و بداند که مدام که بداند
 که اصلا اطلا قاسم انسان بروی نتوان کرد و کجا پیش این داشت که داخل شود و در جوی
 بجا می بیند نظر می نویسد این بغت علی بر انسان و در ذات داشتن این خصلتها و بدین
 که چگونگی است و بکار آمدن یکی از اینها چه جای بکار آمدن همه و نامل
 کن که انسان هرگاه بسبب نداشتن قوت حافظه اندوخته افسانت بیرون رود
 چون می بود حال او هرگاه نهد آن همه این قوتها را آن وقت لا یستطیع ان یحفظ
 و اعظم من النعمه علی الانسان فی الحفظ النعمه فی الشیاء فان لا یحفظها لاسلا
 احد من معبدته و لا یحفظ له حصره و لا مات له حصره و لا یستطیع ان یحفظها لاسلا
 مع ندکی الالات و لا رجاء غفلة من سخطه و لا یحفظ من حاسد افلا یحفظ جلی فی
 الانسان الحفظ و الشیاء و مما یختلفان متضادان و جعل له فی کل منهما ضربا من النعمه
 و عظیم تر ازین نعمتی که عطا کرده شده است بر انسان مد حفظ آن نعمتی است که با و از آن
 شده است در دنیا و فراموشی و غافل شدن از چیزها پس بدینست که شان و حال
 چنین بود که اگر نمی بود مد انسان این نسیان هر اینه غافل نمیشد و نمی آسود و فرسود
 نمیکرد و بدینکس از معنی که با و می رسید و نرسید با و می رسید و نرسید با و می رسید

وانده و نه بود و هر طرف باشد و او را کند که عارض او باشد از عداوت و نه
بهری یافت و محفوظی شد چیزی از متاع دنیا و لذات و عیبا وجود بخاطر داشتن
افتها و محبتها و دنیا و نه امید داشت غفلت را از جانب پادشاه هرگاه تقصیر میکرد
در خدمت و صادر میشد زوی کاهی که مستوجب عقوبت می بود پس آن پادشاه همیشه
کناه او را بخاطر میداشت و آن شخص پیوسته منتظر عقوبتی بود و هرگز نمی اسوده
خوشی نمیکرد با اینکه پادشاه غافل شود از تقصیر او و فراموش کند کنه او و این بزرگ
بر روی تلخ میگردید و نه امید داشت که شدن و فرود شدن فقر و فقر را از جانب خدا
هرگاه یافت که در چیزی از چیزهای او صدبر معات پس آن حاسد پیوسته
مند که آنچه بود صدش و غریب و غریب و آن شخص محسود ازین مریز باها مشغول
الحال و هریشان باله بود اما ملاحظه نمیکنی پس نمی بینی که چگونه گمراشته شده است
و انسان این و حالت که حفظ و نبات و حال آنکه این دو وقت مختلفند و نه
یکدیگر با وجود صفتیت در انسان محضند و مع هذا که پادشاه از برای او و در این
ازین دو صفتیت نوعی از مصلحت که اگر یکی ازین دو صفتیت مختل است عظیم حال انسان
راه یافت چه جای آنکه اگر مرد و مفقود میبود و ما عموما بقول الذی یقول
الاشیاء بین خالقین متضادین فی هذه الاشیاء المتضادة المتباينة و قدرها جمع
على ما فيه الصلاح والمنفعة و چه چیز میتواند گفت تا آنکه قیمت کرد ما چیزی را
میان دو افرید کاری که ضد یکدیگرند مثل تنویر که قابله بدو خالق و میگویند
که چون دو مال و بینما اشیا متضاده را از خبر و شر و نفع و ضرر و حال آنکه جانین
نبوت که این امور متضاده در یکجا جمع شوند و نیز بحالت که ضدین هر دو خبر یا ضرر
شر باشند بلکه واجبست که یکی خبر باشد و دیگری شر پس میباید که هر دو خالق باشند
منذ آنکه یکی بر عیسی گویند که خالق خبر نبی است و خالق شر افرین و سهانیه

و ما تو نیز بین رفتن اند که هر چه خبر و نفعت خالق آن خدات و صیغه نه و من را
قاعل آن ظلمات است پس این جامع چه میتواند گفت در این اشیا متضاده که موجودند
و عا و بعضی که نوعی بیخ آنها را که جمع میشوند با یکدیگر و روشی که در آنست صلاح
و نفعست که از آن جمله این حفظ و نبات است که با وجود صفتیت جمع شده اند و در
انسان و مندرجست در این اجتماع و از بسیار و مدافع پندار اعلی با مفضل الی شیء
به الانسان و من جميع الحيوان من هذا الخلق الجليل قل له العظم غناؤه لعنى الجلاء
قلوا له بقرته ينف ولا يوف بالعداء ولا يفض الحوايج ولا يفر الجبل ولا يترك النج
في ثوب من الاشياء حتى ان كثيرا من الامور المفترضة ايضا انما جعل للجلاء فان من
الناس من لو لا الجلاء لم يربح حق والدبر لم يصل وارحم ولم يؤد امانة ولم يفتح غرق
افلا نرى كيف و قال الانسان جميع الخلال التي فيها صلاحه و تمام امره من كل او مفضل
بوی تعبیری که مخصوص و متعارفه با آن انسان از میان جمیع حیوان که آن در جمیع
حیوان سوای انسان نیست بلکه انسان مخصوص با آن شده ازین چیزی که افرید
شده است و روی که بر یکت قدش عظمت نفیض که مراد با آن این حیایت که
افزاید است در انسان که واجبست او را بر اضافی با اخلاق جمیع و افعال صند و
مانعتا از ارتکاب اطوار ناپسندیده و افعال مجریمه پس اگر غیبی و مدد انسان این جا
و شرم نباتت که غیبیست همچو همان و اشیا با آن که یکدیگر را مدد میدهند چنانکه
اشیا هم و شبیه یکدیگر را بخانه خود راه نمی مایند و فاکر و نه غیبیست بوعدها که
میگردند با یکدیگر و بر او عده نمیشد حاجتها که احتیاج می افتاد انسان را و طلب کرده
نمیشد غلی که کردن آن سزاوار بود و انسان مدد می این بود که متصف گردد با خلق
جمیع و اطوار پسندیده و اجتناب کرده نمیشد از ضل فیه در هیچ چیز از چیزها و
انفعالی نبود ایشان را از ارتکاب جمیع بدیها پس نکردن چیزهای بد و کردن کارهای

فبا اجات و منکات و اگر بنویسد مدعیان رفع انسان از کتاب هر آینه منقطع
 که بدنه غیر سید بنی های انا که غایب باشد ند از وطنهای خود و از برای ایشان از غیر
 بنویسد احوال آن جماعت و بر طرف باشد علوم از میان مردم و مناج کرده و بر هم بخورد
 آداب و اخلاق که بنویسد مکالمات و عظیم میگردد آنچه که می آمد بر ایشان از آن
 حلالی که بر سرید در کارها و معاملات ایشان و مدافعه که محتاج بودند بوسی نظر
 کردند و آنرا از سر ایشان و آنچه که در بابت کرده شده بود از برای ایشان از جمله آنچه
 کرده و بنویسد ایشان را و کجایش داشتند از آن احکام الهیه و احادیث بنویسد و آثار معنوی
 و انسان بعد بنویسد هر آن که در آن بود و داده بدین الهی نبود و او امر و نواهی را فی
 ماتت بخصم و در زمان غیبت و انا که از ملازمت معصوم دور بودند و ممکن
 بنویسد ایشان را و سید بنویسد حضرت امام علی علیه السلام حکیم عظیم نقیض اسم مبارک و مختصا
 حکمت هم ایشان را با این نفت عظمی و عطیه کبری شرف که داشته اند و قدت داد او را
 بر نوشتن و آلات کتابت را با او داده اند و داشته نا حال او مختل نگردد و فی کج و کج
 نرا نماید و چون که در این مکان ممکن بود که موهبی این توهم و شبهه کند که این سخن
 کردن و نوشتن از جمله چیزها نیست که از انسان بگو و حذف خود پیدا کرده و
 شبهه است که از تصرف او پیدا شده و از پیش داده و آن مدخل نیست پس حضرت
 امام علی علیه السلام لا ذکر این شبهه کرده و نا بیا دضع آن کرده بعنوان تفریح خطاب
 به فضل کرده فرمود ندوا لعلک تظن انما تأمل علی الله بالجمله والعطية و ليست
تأمل علی الله الانسان من خلفه و طباعه و كذلك الكلام انما هو شیء یصلح علیه
الناس فجو یجزم و لهذا صار یختلف فی الامم المختلفة بالسین المختلفة و كذلك
الکتابة العربی و البراتی و العبرانی و الرومی و غیرها من سائر الکتابة التي هو
منقره فی الامم انما اصطلح علیها کما اصطلحوا علی الکلام و شاید که نوکان کنی
 و بگویند

و بگویند

و بگویند که این کتاب از جمله آنچه نیست که در همه میشود و بوزن و دست آورده
 میشود و بوسی و کوشش و حذف و حذف و نیست از جمله آنچه که آمده شده باشد یا
 از مکتب جملت علمش با این روش که حلی و فطوری و باشند و همین کتاب که این
 سخن و گفتگو کردن بخت مگر چیزی که اصطلاح میکند بر آن سه مان و قرار میدهند
 در میان خود پس بحسب اصطلاح جاری و جاری میگردند مدعیان ایشان و واسطه
 همین که سخن امر است اصطلاحی چنین گردیده است که مختلف میشود مدعیان این
 طوائف مختلفه بزیادهای مختلف که در آن دو طایفه بام متفق نیست بر اصطلاح
 هر فرد از پیش خود و باقی قرار داده اند و اگر حلی و طبیعی میبودی رایت که اختلاف
 مدعیان در میان آنها باشد و همچنین این کتاب مثل عربی و سریانی و عبرانی و یونانی و
 غیر اینها از سایر کتابی که بر آنکه است مدعیان این طوائف بافت و غیر این نیست که این
 کتاب نیز یک چیز است که اصطلاح کرده اند در میان آن و هر طایفه بگو و تصرف
 خود اثر پیدا کرده چنانکه اصطلاح کرده اند در کلام و هر صنفی از اصناف مردم در میان
 مدعیان خود قرار داده بقال لکن ادعی ذلك ان الانسان وان كان له في الامر جميعا
فعل و جملة فان البشئ الذي يبلغ به ذلك الفعل و الجملة عطية و هبة من الله عز وجل
له و خلقه فانه لا یکن له لسان معتبه للكلام و من یجندی به الامور و یکن یکتلم
ابدا و لولا یکن له کف مهتاة و اصابع الکتابه لریکن لیکتسابه و اجترک من الیها
التي لا کلام لها و لا کتابه فاصل فالت خطرة الباری عز وجل و ما تفضل به علی خلقه
من شکر الثیب و من کفر فان الله غنی عن العالمین پس گفته میشود بآن کوی که از ما کرده
 ایند که این تکلم و کتابت بفعل و جمله انسانست و جواب داد با این روش باید داد که
 انسان اگر جدا و داشت در بین مردم و چنین بکفعلی یا جمله و تصرفی یا چنین نیست که من
 جمیع الوجوه در بین دو چیز مستقل باشد و تحصیل هر اسباب و آلات بدست آید

و نیز از آنها پنج پس هر چند است آن بینه درین بیکر و حکم علی الاطلاق متعالی شان
انسان را بان شناسا گردانند تا بخت بر وی تمام کرده نکلا بکون الناس علی الله جمیع بعد
الرحله و کذا لک علی علم ما بینه صلاح و بدیهه کلان دایره و الفراس و استخراج الارضین و
افتاء الاحیاء و الاختام و احتیاط المیاء و معرفة العقاقیر الی یشتق بها من ضرر و
الاسقام و المعادن الی یخرج منها انواع الجوهر و کوب السیف و الغوس فی البحر و غیره
الجل فی صید الوحش و الطیر و الجنان و التعرف فی القناعات و وجوه المتاجر و المکات
و غیره لک تمام طول شرحه و بکثر فوائده ما بینه صلاح امره فی هذا الدار فاعلی علم
ما یصلح به دینه و دنیاه و منع ما سوی ذلك تا البس فی شانیه و لا طاقت ان یعلم
کعلم الغیب و ما هو کابین و بعض ما قد کان یضاهی کماله ما فوق السماء و ما تحت الارض
و ما فی الجحیم الجاهل و اقل الذل العال و ما فی قلوب الناس و ما فی الارحام و اشباه هذا تا
یجب علی الناس علمه و همچنین داده شهادت با انسان علم آنچه را می کرد و دانست
صلاح و بنای او که او را شناسا گردانیده اند مکارهای اینجهان که هر یک از آنها
ما خلت و در ذلک کافی و مانند این ذراعت کردن و این درخت نشاندن و پیوستن
آوردن این زمینها و ابا مان کو مانند آن و طریق نکاح داشتن و کوفتن و چهارپایان
و داشتن اینها که هر کدام را بجهه دوش باید نکاح داشت و پیوستن آوردن و جاری
ساختن این آنها از کار بزرگ و چشمه و شناختن این گیاهانی که شفا می طلبند با آنها و انفاق
پیارها و دانستن این کائنات که پیوستن آورده میشود از آنها انواع این جوهر و مثل
پیوستن و شناختن این کشتیها و جاری کردن این حیوانات و منته و دست افتادن و نهان و
انعام جلیتها و فکرها و صید کردن این حیوانات و منته و دست افتادن و نهان و
که هر یک را بجهه و چاره بدست می آید و بیکر مثل تعرف کردن و انواع این پستیها و
انعام این سوارها و کشتیها و غیر اینها از آنچه بطول می انجامد شرح آن و بسیار



شمر که آن از جمله آنچه ها که در انعامات صلاح حال انسان و بهر ای می باشد
که در شده است با و دانستن هر چه که در صلاح می آید بسیار برین و بنای او بسیار
شد است از وی ما سوائی از آن جمله چیزها که نسبت مدتها و و نفعها
او اینکه بدانند آنها را که دانستن آنها نفع کار است و نه می تواند کرد بداند مثل دانستن
غیب و آنچه شد نیست و بهر ای می رسد و بعضی از آنچه که هم هست و موجود شد و
از وی باز است مانند مثل دانستن آنچه را که الای اسوات و آنچه که زین بین است
و آنچه که در میان این دنیا و غایت و آنچه که در ملکات و عالمات و آنچه که در
دلهای هست و آنچه که در درجه است و هر چه که دیگر مانند اینها باشد از جمله چیزها
که پوشیده شده است بر مردم دانستن آنها و مطلع کردن ایشان به آنها بر منفعتی
حکمت نیست و چون که بعضی از مردم مثل مجتهدین و عالمان دینی باشند که ملاقات
هست بر خبر دادن از غیبات و میتوانیم که بدانیم این را که فرزند مد شکم مادر بیست و چهار
و دیگر میتوانیم که بعد از ملاحظه آن آنچه که طالع اوست خبر هم انا حوالا بدهد او و یا
و هر که اراد نماید که دانستن اینها پس آنحضرت علیه السلام بطلان دعوی این جماعت کرده
فرمودند که و قد اذعت طائفة من الناس هذا الامر فاطل و هو هم ما تبين من خطا
فما يتصور عليه و يمكن به فها اقواله فاطل كفا على الانسان فلم يجمع ما يحتاج
اليه لديه و دنياه و يجب عنه ما سوا ذلك ليعرف قدره و نقصه و كذا لا يبين فيها
صلاح و تحقيق که دعوی کرده اند طایفه از مردم ما اطلاع بر اینا موری که مذکور شد
و لاف زده اند مانند اینا مود غیبه و اظهار که مانند اینا سر او مستور و این
باطل کرده این دعوی ایشانرا آنچه که ظاهر شده از خطا کردن ایشان در آنچه که حرم
میکنند بر جوان و حکمی کنند بر تحقق آن در آنچه ادعای علش کرده اند پس هرگاه
خطای ایشان ظاهر گردد و آنچه حکم کنند خلاف آن واقع شود پس دلیلست قاطع

صالحه

بر ابطاله عوای ایشان و بر هایت سالمه بر کذب این طایفه نادان پس نظر کن
 که چگونه مطاومه شده است با انسان علم جیب آنچه که احتیاج می افتاد و رابوی آن
 از برای دین و دنیا او و هر شیء شهادت از دانستن ماسوای آن تا اینکه بشناسد
 قدر و مرتبه اش از حیث متوقف شدن او بر صفت علم و بشناسد نقص و بیق خود را از
 در هکذا مضافا و بصفت جمل که خود را می دانند و هم نادان و حال آنکه این مرد
 حال که شناختن قدر و نقص است همت درین مرد و حال صلاحی از برای او چه
 هرگاه قدر و نقص خود را بداند می داند که کرده کدام کار مناسب است و چه چیز را
 اولاً بقوت و در این وقت بای از نادان خود و پرورن خواهی که کثرت خلاف این که
 هرچیز را می داند از حد خود تجاوز کرده حال او بر کثرت و نافرمانی می انجامد
 و اگر بیشتر بداند زندگانی بر وی نباه میگرد بد پس نیاز بر مقتضای خیر الامور
 او سطح اصلاح حال او را نیست که بعضی از چیزها را بداند از هر چه که داخل
 در دین و دنیا و پاره و پاره و خل و دین و دامن ندارد نداند نا حال او و در بنام نظم
 و منق بوده از حد اعتدال نکند و دو کاد بر وی تسلط نکرده تا اقل الان بافضل ما
عن الانسان علمه من تاجهاته و قدر و مقدار عمر و مکان قصر عمر از تنها بالعشر مع
ترقب الموت و توققه لوقت قدر و قدر بل کان یكون بمنزلة قدح من ماله او تبا بالعلم
استشر الفقر و التجل من غناه ماله و خوف الفقر هل ان الذي يدخل على الانسان من غناه ماله
اعظم تا بدخل عليه من غناه الماله لان من يمل ماله و يمل ان يتخلف منه و يمكن ان يملك
 و من اتق غناه الماله استحكم عليه الياس تا مل كن كقوى مفصل و ملاحظه غای الهی
 پوشیده شده از انسان دانستن بآن از دانستن مدت حیاتش که می داند تا چه وقت
 زنده خواهد بود و اطلاع ندارد که بیدار پای این شاهباز بلند و از روح که
 داشته خواهد شد و غایت از این که این جان شیرین که این بدن نازنین چوشت

و شکر از یکدیگر را آتخته با بر ملک مانگر که جدا خواهند شد و حال آنکه این بند
 بر مقتضای حکمت و مصلحت است اگر چنین نباشد و اختلال علم بحال او را و عیان
 و سبب از احوال و تقوی طلب میگردید پس بدرستی که انسان اگر بداند است مقدرات
 که چندانست حال آنکه حال او از دو قسم بیرون نبود یا اینکه در هر یک از این دو قسم
 پس اگر عرض کن تا میبوی در وفق که خود را می شناخت بداند که پیش از یک از این
 از عمر او باقی نماند و در بوقت خوش میگوید که بزرگ خود و پیش بر وفق میگرد
 و بکار دنیا میبوی راحت با وجود انتظار درین و چشم بر داشتن و رسیدن آنوقت
 که تحقیقش شده بود درین آن و در آنوقت پس پیوسته منتظر بود و بحال خود
 به راحت چه جای به راحت بحال دیگری بلکه شان و حال چنین بود که میبوی آفت
 بمنزله کسی که بر طرف شده باشد حال او هر چه داشته و منتش بیرون رفته باشد
 با نزد یک با این سپیده باشد که مالش تلف شود و هیچ چیز در دستش نماند پس بسبب
 این بر خاطرش متولد شده باشد اندیشه فقر و بهیوی و ترسیدن از بر طرف شدن
 مال و داهمه از لاس و محتاج بر هم شدن پس همچون کسی پیوسته مدغم و اندوخته
 بود و شب و روز با اندیشه خواهد گذرانید که دیگر حکم و بعد از این چه چاره لازم و معاش
 خود را چگونه بگذرانم و بسا باشد که حال چنین را بخامد همچنین بود حال انسان هرگاه بداند
 که اندک وقت از عمرش باقی مانده با آنکه آنچه کرده ای را بداند انسان از خوف و هراس و ترس
 حال و پریشانی برای مال از دهکذ و فانی شدن عمر عظیم تر است از آنچه کرده ای را بداند و
 از ترس بر طرف شده زیرا که کسی که نقصان پذیرد و که کرده و مالش را میبوی دارد که عوف
 از بدست بیاید و بدو دیگر صاحب مال گردد پس آرام میگیرد و با این امید و خاطری خوش
 میکند با این نوید و اضطراب بسیار خواهد کرد و اما کسی که یقین کند بخانی شدن
 سخت میگرد بر وی یاس و حیران و میگرد امید این خواهد داشت که این تقدیر را عاید

بدل خواهد بود و این عمر بگذشته باشد بکریک شتر خواهد آمد پس آن زندگانی
چند وعده بروی تلخ کرده بچهارم می رسد و اخت و احوال و مختل و کارهای
او سهل می گردان و آن کان طویل العزم عرف ذلك وثق البقاء واحكام في اللذات
والمعاصي وعمل على ان يبلغ من ذلك شهوة ثم يتوب في اخر عمر وهذا مذهب لا يراه
الله من عباده ولا يقبله الا ترى لو ان عبد الله عمل على ان يخطئ منه ويرتد
او شمر المفضل لك منه ولا يعمل عندك عمل العبد الصالح دون ان يفرط عليك و
في كل الامور في كل الاوقات على تعرف الحالات واكره ميوه انسانه ودايمه كه مدت
زندگانی او ده نیا صد سال و دویست با بیشتر میزند پس از آنکه میگوید معرفت
بآن هم میداشت و یقین میکرد که صد سال مثلاً از عمرش باقی مانده اعتقاد میکرد در آن وقت
بزیاده ماندنش در آن مدت طویل خاطر از طرف هر جمع کرده و میرفت و لذات معصا
و مناهای مارتکب شده میکرد باین قصد که مرسد از این لذات و ملاهی آنچه که آرزو
و لذات و هر چه که دلش خواهد کند جدا از آن تویر و بازگشت کند مد او عمرش و
با خوبتنی فراوان میداد که هر گاه از عمر من صد سال مانده باشد پس در آن وقت
داد و دل خود از عیش و بهتانم و آنچه آرزوی دلت بر می آیدم و بعد از واپسین
که میدانم که فلان روز خواهد بود از جمیع گناهان توبه و استغفار میکنم و از گناه
خود پشیمان میشوم و توبه خود بدارگاه احدیت مقبولت بنا و منطبق آید و میوه
قبول التوبه من عباده و این روشی که انسان بر خود قرار میداد و این بکطور روشی
است که راجع نمیشود و نمی بیند از آن بکار عالم از بندگانش و قبول نمیکند از آن باز
کنند گناهی باقی بقی که اگر غلامی انغلامان نو کار بر او پیش نهاد خود میکرد باین قصد که
مدختم آن را زده کند و او را راضی و خوشنود کند بعد از گفتن و نذر آن که زده
باماهی نه کرده بنوقت نمی پذیرد آن غلام را و بسبب ندادن بگرون با یکماه

از وی رانجه نمیشد و عقب نمیزد و نه داشت و پیش تو غلب و منزلت اندام
صالحی که همیشه مقصدش این بود مگر در میان تو را جا آورده و دانسته بود با
و زنجارند پس از آن غلام بامی را میخواست و شد و بعد از قبول غلامی که در ور
و منزلت مد پیش تو خواهد داشت که آنکه مدد که بجای آورد و مرمانه و در آن
نهاد خود کند قبول کردن بسخن تو را و در جمیع چیزها و در هر وقت باین تیر و
بندل جمیع حالات که مدعی که را شد و حال حق و اسال خود را داده او غلب
گرفته باشد با مثال او امر و خواهی تو و اگر ایستاد از وی سحر و غفلت بایب
و ریب هم نشین بر جهلت تقصیری از وی مد خدمت و اقتضود همان لحظه بشمار
که به عذر و کوبد و عذر و مقبول بود و ملاحظه بروی خواهد بود فان قلت اولی قد
بیم الانسان على المعصية هنا ثم يتوب فقبل توبته قلنا ان ذلك يوجب كونه من
الانسان الغلبه الشهوات له و تركه مخالفتها من غير ان يهتد في نفسه و يتوب
امر و يصح ان يهتد و يتفضل عليه بالخير فاما من قد تار على ان يصح ما بداه ثم
يتوب ما حزنك فاما بما لا بد منه من الاجل و بان يتسلف الثالثة في العاجل و بعد
بقی نفسه التوبه في الاجل ولا تتر لا یفی بما احسن ذلك فان التوبه من التوبه و الثالثة
و معاناة التوبه ولا يتما عند الكبر و ضعف البدن امر صعب ولا یؤمن على الانسان
مدانته بالتوبه ان برهقه الموت بخرج من الدنيا غیر تاب كما قد يكون على الواحد
الحاجل و قد یهدو على قضاء فلا یزال بدافع بذلك حتى یجل الاجل و قد یفقد الا
فیما الذین فاما علیه پس اگر بگویند نه که هست این چنین که کامی ایستاد انسان بر سر
گناه کردن بعد کار و عجز از عمر خود با جنت میکند و اند جد از آن از گناه پشیمان
توبه و بازگشت میکند پس بسیار توبه باقی که میکند مقبول میشود و بخواهیم
على الاطلاق مواخذ بر کردهای او نمیکند پس همچنین هر گاه انسان میداند

وہاں ملے

طول عمر را بفق و فقر مشغول شده و در آخر عمر فقر و نیازت میبرد و بایست که نیکو
او مقبول باشد و مواخذه اندکی ساختار کرده پس اگر بنا بر چنین سوال کند میگویم
مدعیان که مصیبتی غیر تداملی آن میکنند و این گناهی که پشیمان از آن سود میدهد
این بیک چیز است که واقع میشود از انسان ^{بسیار} غالب شدن غرور آدمی و خواهش
که او را دست در نفس میبرد و ترک کردن او و آفت مخالفت آن شود و اگر هنگام غلبه
شعوت که نمیتواند که از همه نفس میبرد و در آن اطمینان و مغلوب نفس ملک که
پس مدد و عیب آن از انسان بنابر اینست بدون آنکه قرآن همان معصیت را در آن
و با آنکه بنای کار خود را گذارد بر گناه کرده پس وفق که منتهی و آگاه گشته از آن کرد
زشت تو بر کند میگوید خدا بختی از هر نفس او و تفضل میکند بر وی بنظر حق
و میپوشد گناه او را بکرم پیش از پیش و بسیار باز کشی که بیدگاه او کرده پس انا کسی
در مدت عمر خود را در کارش ابرو آنکه عیب آن و از زمانی که آید بخاطرش رسد
و هر چه کرد دلش خواهد از ملاهی جایب آورد و جدا خواهد کرد تو بر کند مدد او این
کار پس همچو کسی حالش اینست که میخواهد بداند که کسی را که فریب او بتوان
داد و در نها اینست که با هر دو کار ملا و دات با دارا مات و اخلاص با طسفی و دغل
کند با این روش که میخواهد پیش ببرد بجای سلم تو بر را که آن لذت یافتن از گناه است
حالا او فقدا و وعده کرده قرار میدهد با خودش دادن متاع تو بر و او را پنهان و نهید
این را پیش نهاد خود میکند در حالا نقد گناه بدست من است مدد باز از منای و ملاهی
از لذات بدلای نفس اما هر چه که آرزوی ملت بر می آید و اگر مشتری سلم تقاضا کند میگوید
که وقت این شده است که متاع تو بر و انسلم کنی و از کرده پشیمان شوی تسلیم نکرده تو
که در مزاج وقت دیگری اندازم پس در امانت چنین کسی چنانکه مد پیش صرف داد العزیز
قبول نام قبولت پس تو بر چنین کسی با قیاس نمیتوان کرد با توبه انگس که مد سوال

مذکور

95

مذکور شد و آن قبول نمودن نیز ممکن لازم فی این چنین کسی چه وقت مباد
این دو کس در آن کتاب گناه و وجه دیگر از جواب این سؤال اینست که این چنین کس
و فائز خواهد کرد با نچه که وعده میکند از توبه کردن و آفرین و بجا خواهد آورد و آنچه
که با خود قرار میدهد از تلافی و تدارک کرده و در دایمانت نفس کوشیده و در
کناهای سابق خواستن چه بدرسق و اسق کمر بکمر بندها زبانه عدله بکنده
از عیش خوش و کسراف و از لذت بلذات این جهان که عامت بان کویه بود و جلی آن
دیخ و تعب کشیدن و دایمانت نفس با دین بپ تویر کردن و بخصیص منکام پیوسته
بدن این بگنا مرتبت بجا بر مشاود چه هرگاه اوقات جوانی را عیش و کسراف گذرانده
باشد و نفس هر کسرا بمنزل ذات و منه بنات عامت فرموده باشد پس بدوقت پیری که گناه
سقی بدن و مانده اند و قوی و آلات از کارگی تویر کرده و تدارک مافات خواهد
کجاست از قاذورات و شهوات شسته آب آنا نابت عمل خواهد کرد و دیگر این بعنوان
بود بر انسان با ماضیه کردن او توبه را از اینک بناگاه تویر کند و ادا موت پس چه وقت
از این دنیا توبه ناکرده چه بیم اینست که هرگاه تویر دایوقت دیگر اندازد با وجود قدرت و
توانات و با خود قرار دهد تویر کردن از مدقت پیر شدن و منکام پیری که شود بگوید
بعد از ساختن فلان عمارت تویر کنم و بعد از اتمام آن عمارت تویر دای موقوف کند
آمدن غلامش از سفر یا بر کرد خدا اگر بپندن پس و بشو و هرگاه در حق همچنین تویر از وقت
موعود گذرانند بوقت دیگر اندازد تا اینک بناگاه اجلش فرا رسد و بعد تویر بسته
کرده پس بیرون رود و مانده نماید حالیکه تویر نگریه و شرینام زنی بجا میانش در رسد
پس بگوید آنوقت ندامت سودی نخواهد کرد و در معرض مغاب و مغاب الحی بد آید
باز خواست عظیم با وی خواهد کرد همچنانکه گاه باشد که واقع شود به دست یکی از مردم
دیکر تا بگذشت مشروط با اینکه بدوقت آمدن از نعمه طاعت و بیرون آید و گاه باشد که

کوشید

و عرض مذمت قدمت پیدا کند بر ادای آن دین و بسبب این که مالی بدستش
 آمده تواند که پیش از رسیدن مدت غنمه خود را ازین دین بری سازد پس از وی
 غفلت پیوسته مدافعه میکند بدانند و مال حال را نمی اندیشد و اسراف و تبذیر را
 می نالد تا آنکه دفعی خبر را میگوید که آن مدت سپری شده و آن مال غرضه
 و چیزی بدستش نمانده پس باقی ماند آن دین بر کمرش و صاحب مدتها نشد
 میکند و آن شخص افسوس میخورد که چرا پیشتر مدقت قدمت داشتن را و این دین را
 تا باین مهلت که گرفتار شدم و مدتها اثر هر بدامست و مرتب خواهد شد و شایسته
 سودی خواهد کرد پس حال آنکه که در بر ملافتش کند لایحه حواله بخرع میکند
 بجا چنین کس بهمانند و کان خبر الاشياء للانسان ان يترعهه مبلغه و يترك
 الموت فيترك المعاصي و يوتر العمل الصالح فان قلت و ما هو الا ان قد استوفيت
 حياتك و ما ان يترقب الموت في كل ساعة بما في الفواحش و يترك العمل الصالح قلنا
 ان وجه التدبير في هذا الباب هو الذي جرى عليه الارض فان كان الانسان
 مع ذلك لا يرهق ولا يترقب من الاوى فانما خلت من رحمة و من ضايق قلبه
 لا من خطا و التدبير كما ان الطبيب قد يصف للمريض ما ينفع به و ان كان للرئيس
 لقول الطبيب لا يعمل بما يرهق و لا يترقب عما ينفع منه و ينفع بصفته و لا يكن الاشارة
 في ذلك للطبيب بل للرئيس حيث لم يقبل انه پس آن حکت و مصلحتی که ذکر کرده شد
 اینست که چنانچه چیزها از برای انسان بخت کمر پوشیده و پنهان باشد از
 نمایه عرش و نداند که مدت زندگانی او منتهی بکدام وقت میشود که از آن وقت است
 بخا و نخواهد کرد تا بسبب این ندانستن میبوید باشد احوال که در سراسر عمرش هر ساعتی که
 مد نظر میاورد باشد مرد را و مدد مییابد یا خیر و قرار میدهد باشد دانه غاندن را بسبب
 خوف از مردن ترك میگوید باشد معاصی را و از کار بدد گذارسته اخبار میگوید باشد

بجای آن عمل صالح را احوال و مصالح بجا میدهد نه آنکه پس از بگویند که فلان بخت که
 حالا کمر پوشیده شد است از مدتی اندازد عرش و باین حال که بدد نظر دارد و هر روز
 ساعتی را ندیده گذشت که زمان الهی چنانچه آید پیش میکند با معاصی و کارهای
 از وی ماص در میشود و میبوید هر روز را و چیزهای کمری و استر یکب که در آنها
 میگوید با وجود این که اعتماد بر عمر خود ندارد و نمیداند که تا چه وقت خواهد بود پس
 میترسد که این ندانستن مدت زندگانی را نداده و انشا الله که در وقت غایت و غایت
 میان دانستن و ندانستن پس اگر چنین بگویم بدست و بدست که و بعد از این
 و دین باب پوشان و شبیه همانند شواست که جاریست بر آن دوش با هر قدر الهی
 با بیان آن حکت و مصلحتی که تفصیل مذکور شد و ندانستن و ندانستن مدت عمر را
 آنچه گذشت وجه دیگر است و وجه این است که دانستی پس اگر انسان با وجود این که
 حکت در اخفاء مدت عمرش ترك کرده معاصی است باین حال باشد که را از این باشد
 معاصی و بر آن که از کثرت کارهای بد و با وجود این که بکدام اعتماد بر عمر ندانستم و از
 مد نظر بند بفعل حرام اشتغال نماید پس بدست احوال مگر از سر کثرت و افزاین و افزاین
 در عمرش و کارهای او را بدین حق و محنت و در آن خطائی که داشته باشد و تدبیر او
 او بلکه تدبیر و غایت صواب و تقصیر و نقص از جانب اوست همچنانکه طبیب بخیر
 وقت بیان میکند از برای بیمار صفت آن دوائی را که شفع میشود چنانچه آن دوا و بگوید
 که خاصیت این دوا اینست و از برای این مرضی که داری خوب است اما از بکشتن آن بپزاید
 و مدقت خوردنی باید که ناشتا باشی تا شفع کوی و صحت یابی پس اگر آن بیمار
 معنی طبیب کند باین دوش که عمل نکند با آنچه که فرموده و باز نماند از آنچه که فرموده
 او را از آن مثل این که زبانه از بکشتن خود جدا و چیز خود مدقت منتفع خواهد شد و صفت
 و غایت آن دوا و مرزا و بر طرف خواهد شد و خواهد بود بد کرده و تقصیر کرده

و درین باب لطیفه ای که او خوب نکرده باشد بلکه بدکردن است که او خوب کرده اند
 و گفته اند که فی الواقع اینها آنچه را که فرموده اند و کوشش بعضی او نکرده و آنچه که فرموده اند
 حفظ مذمت آن مرصع کرده بدکردن است و او خواسته اند و همچنین لطیف جنتی خالی شان
 شفاء بیمار آن کنایه مرصع و فرموده که مذمت مرصع اند و اعتماد را برین مذکاف کرده
 و در هر ساعتی و خطه مرصع را در نظر بپند و ازین جهت منته و اکاه کنند و بر و استغفار کنند
 و منوجه اعمال صالحه که در بدنه بتلافی مافات گزینند تا بسیار این تدبیر از امر این مهملکه
 معاصی شفا یابند و ازین آید و شفاء این امر این مهملکه نکرده و در هر کاه انسان با وجود این
 تدبیر صاب از کناه کرده باز نه اینست این از غایت سختی و بی باکی او خواهد بود و دیگر سخن
 لطیفه ای است و معصوم نفس خود کند و از پیشانی شود و این کانا انسان مع مرتبه الموت
کل ما عدا لا یمنع من المعاصی فانه لو دفع بطول البقاء کانا جری ان یخرج الی الکبائر العظیمه
 فترت الموت علی کل حال غیره من انقضاء البقاء و بخدا سوگند که هر کاه انسان می باشد
 که با وجود اطمینان او مرصع را هر ساعتی امتناع از معاصی نکند و وی از کناهای برنگرداند
 پس بدست می برد است که اگر اعتماد بر بدست بطول بقا و در بدست تا در وقت مرگ او از
 بود با خیال که بیرون رود و ناطق و اقبال بسوی سر کئی و نافرمانی و کردن کناهای کبیره
 که از کتاب انبیاء رسالت مشایخ فاضل و ذنا و لواطه و هر چه مانند اینهاست
 و سوای و درین وقت بطریق اولی این کناهای کبیره از وی میبرد و درین صورت
 و برین بنوعی و از مرصع و بدست طویل بخلاف صورت اولی که فی الجملة او را از مرصع
 از مرصع جنتی که کاه باشد که این ترس باز در او از از کتاب مثل این کناهای برین
 مرصع و اعتماد بر مرصع هر حال که باشد و خواه حال طاعت و خواه حال عصیان
 بهر است از برای انسان از اعتماد کرده میباید بود و تنگ بر زندگان و در
 کردن ثم ان ترقت الموت وان کان منصف من الناس بالهوی عنه ولا یعلقون به عند
 بقا

۶۶
 بنظر به منصف از منصف و نیز مرصع من المعاصی و ترکت العمل الصالح و معصیت و تلافی
 و العفای القبیحه فی الصدق علی الفقره و المساکین علی من العدل ان جرم
 هو لا لا انتفاع بهذه الخصلة لجمع اولئك حطهم منها پس از آن بترکت مرصع
 مرصع و اگر چه است اینچنین که مرصع این مرصع غافل از آن و برپای آن مرصع
 و اکاه گشته اند و نمیکنند و با این که اینچنین نیست که هر یکسان باشند و غافل از
 با بعد میان مرصع باشد پس تحقیق که هستند با یکدیگر انباشان کرده و مرصع
 آفریده پند با این میکنند و اعتماد بر این همان غافل نکرده و در هر یکسان از معاصی و
 نفس با از میدان نداشت و استعدای و بسیار اینکه در هر یک از این چند و مختلف
 کوشیده اختیار میکنند عمل صالح و مرصع خدای میباشند و معاصی و جبرها
 که او نفیر از مدقت حد مرصع بر فقر و مساکین تا بوسیله این اعمال خیر و برین
 ایشان از جهان آخرت فرزد و بر اعلی و غلظت مرصع که در این بنا بر این بنوعی و عدل و حکمت
 حکیم اینکه مرصع که در انداختن اینها تا از منتفع شدن با این خصلت و فضیلت جلیل و
 این ترس و جزیل بواسطه اینکه ضایع میگردند آن کرده و بگویند خود را از این خصلت
 انسان اگر علم بطول مرصع داشت و هر ساعت اکاه از مرصع میبرد و مرصع و بدست
 و در مرصع و بدست بنک و بد و غشک و تر هر ساعتی معاصی میبوسند و حال
 انکاه از عدل حکیم و در است که بنکان باقی بران بسوزند و لا یترکوا ذنوبه و ذنوب
 فکروا لاحلام کف و تر الامر فیها فخرج صاوتها بکاز بها فانها لو کانت کلها خصالا
 لکان الناس کلهم انبیاء و لو کانت کلها تکذیب لکان فیها منفعه بل کانت خصالا
 معقوله و صفت تصدق احبا و انفع لسان فی مسخه لطیفی لها و مضرة
 بغير منها و کذب کثیرا لئلا یعتمد علیها کل الاعتماد فکون و حال این خواهان
 که مرصع و بیمن که چو مرصع مرصع است و مرصع است و مرصع است که آنچه

و بخیر

شده است راست آنها با مدوخ آنها و این دوش نکریده است که هر چه در خواب ببینند
راست آید با هر خواب و دوش کرده بلکه راست و مدوخ در همت که باز از خواب
بعضی اوقات راست می آید و باز دیگر مدوخ و این ندیدن در مقتضای حکمت و مصلحت
است چه بد رسق و راستی که این خوابها اگر چه میباید که همه آنها راست می آید با این روش
که هر کس هر چه در خواب ببیند بدیداری ها آنچه که در خواب دیده بود واقع میشود
هیچ وقت غلط نمیکرد هر آینه هیچ بود که این بهمان هر شان درین وقت به غیر باشند
و لازم می آید که هر فردی از او انسان بجز از پیغمبری داشته باشد چه نبوت صغری
انبیاء پیشین با این دوش بوده که و نافع را با ایشان در خواب میفهمانند و هر چه که
ایشان مدوحای بدیدند هرگز غلط نمیکرد و همچنین خواب سایر انبیا صلوات
الله علیهم اجمعین و با جمیع پیوسته راست بود خواب و هرگز غلط نکرد و نشان
از نشانها پیغمبری و جزئیات اجزاء نبوت و سرودی پس اگر خوابها در هر وقت
راست میبود لازم می آمد که هر پیغمبر باشند و این برین خلاف حکمت و محالیت
منافی مصلحت چنانچه وجهش پوشیده نیست بر صاحب ذکا و فطرت و اگر چه میباید
که همه این خوابها مدوخ می آید که هر کس هر چه در خواب می بیند راست می آید
در وقت درین خواب بدیدنها هیچ منفعتی نبود بلکه بکزیادت بود که هیچ فایده
و مقصودی نبود مرا آنرا پس بنا بر مقتضای حکمت چنین کرده است که راست می آید و
بعضی اوقات پس منتفع میشوند با این خوابهای راست این مردمان در مصلحتی که راه بر
بیشودان برای آن بسیار این خواب و بدن باد و مضرتی که احتراز کرده بشود از آن مدوخ
می آید و بسیار از اوقات تا اینکه اعتماد نکند برین خواب بدیدنها کمال اعتماد کرده
و بر خواب و بدن نکند که هر چه تمامتر که اگر چنین میبود که اکثر خوابها راست
می آمد و که غلط می کرد کمال دلتنگی بود از آن خواب بدیدنش بر نه که هر چه

در خواب ببیند بدیدند از شدت جزم میکرده و مدوخ آن را بدیدند مکنند از شدت
خواهای بدیدند ایشان حال بود خالطی می آید و بسیار بود که بخواب میباید که بدیدند
فی هذا الاشياء التي تراها موجودة معتدة في العالم من ما رايهم فالشراب البارد و تحت
للتضامات والحبس للنفوس وغيرها و الحارة للارباع وغيرها و التماسك و الاد
الذهب والفضة للعاملات والجواهر للذخيرة والحبوب للعداء والاشجار للتمككة و
الحم للاكل واللب للتلذذ والادوية للتصحيح والدواب للحمولة والحبس للثقل و
الرماد للكس والزلزل للارض وكمسوا من جسي الحصى من هذا و شبهه فلو كان بدین
چیزهای که می بیند آنها را با این حال که هستند ساخته و پراخته و درین عالم از برای
حاجتهای مردم که هر یک فایده است مدیات که اگر نبیند مکنان کردن بر انسان و غیر
بود بلکه در بعضی معتقدند بر این خالط از بدید شده و مهمتها و امامه که بدید از برای نیل
ممارت و این آفرین برای اسباب کپشه و دان و آلات قطع و حنک و چیزهای دیگر که
مردم محتاجند بآنها و اینچنین برای ساختن این کشتیها و غیر آن از کارهای دیگر که
اجتاج می افتد بآنها و این سنگ از برای ساختن این اسبابها و قبل آنها از چیزهای دیگر
که مدکارند و این مس از برای ساختن دانی و ظروف و این طلا و نقره از برای این سوا
و معامله و با یکدیگر ماموستند کردن و این جواهر از لعل و یاقوت و غیره و غیر آن از
برای خیره کردن و گذاشتن سیاهای و دانه بواسطه بکار آمده و در دوزخ بدیدند
این جویو مثل جوی و کشند و مانش و خود و آنگذند و غیر آنها از برای پرهیزد از فتن این
بدن و این میوهها از برای تنعم کردن و بر خوردن و مانی گرفتن و این کوشش از برای خوردن
و قوت گرفتن و این خمبوی از برای لذت و سایش و فتن و این دواها از برای هیچ
که داند بدن و از آلام مزین کردن و این سقیمان و چهله با آن از برای بار برداشتن
و سوانی کردن و این هیزم از برای آتش برافروختن و این خاکستر از برای ماس و ج

ساختن و کوتا برای زمین و پوشیدن و چه بسیار بتواند که بشود شمرده از این
 مانند این چیزهای دیگر و کدام یک که در هر چه نظر میکنی بابت فایده و مصلحتی که
 اگر نباشد خلل در معاش انسان می پاید پس حکیم علیهم السلام از برای غایت حال
 انسان و اسان پیش روی این اشیاء را در این عالم از برای حاجت انسان نهاد
 و آماده گردانید تا اینکه نقش بر روی اسان باشد حضرت تمام علیهم السلام بعد از این کلام حکمت
 نظامی بفرموده این احوال و غرضی بدین هر چه در پیشان حال کرده و گفت که ارباب توان
 ما خلل مملو و افراطی غریب مملو من کل ما احتاج الیه الناس و دای کل ما یفنی باجموعه
 معدا لاسبب معروفه کان یوهم ان مثل هذا یكون بالاھمال و من غیر مدخل بخت
 فانی ان یقول هذا فی العالم و ما اعدت من هذه الاشياء ابادینہ کہ اگر مدبّر و مدبّر
 مدبّر سرای پس نظرش بر افتاد بجا نباشد و چند کر بر کرده شده از هر چه که احتیاج
 بآن مانندان همان و بعد بدین هر چه را در آن غریبات باین حال که جمع کرده شد و آن
 ساخته شده از برای بسببها و کارهایی که دانسته شده است که این چیزها از برای
 آن کارهاست پس اگر کسی چنین سرای داخل باشد با هر چه که توهم کنایه اگر کسی
 سرای را ندانسته بود باشد با همال و فرو گذاشت و بآنکه او را دانای بدیده و دانسته شده
 باشد از پیش خود بهر سبب باشد کلا و حاشا بلکه جزم میکند باینکه این سرای را حکیم
 فانی ساخته از روی خوف و دلترا این چیزها را ترسب داده و آنچه مدبّر بابت بود
 و بجای خود گذاشته هرگاه مدبّر کسی که ساخته مخلوق باشد توهم احوال از مدبّر
 میتواند کرد و او را در و با خود فرارد و مدبّر فانی را که بگوید این سخن را درین عالم است
 و راستی و کمال احوال کند و آنچه که مینماید و آماده گردانیده شده است درین عالم از این
 اشیاء موجوده که هستند مدبّر است که استی که از پیش مرآت بنا بر غرض و مصلحتی است
 و چون بخوبی میتوان کرد که برای بودن این آسمان و فیه آنچه که در دست از کواکب و

و بر قرار بودن این زمین میکنی آنچه که در پیشان جواد فانی و نبات و کاف و غیره
 با کمال احکام و نظام و مشق و مصلحت و اینها را بدین طریق و مصلحت و مصلحت و مصلحت
 بعضی از برای بعضی از روی حکمت و مصلحت و بعنوان احوال باشد بدین معانی مدبّر
 حکیم و چون مدبّر است و دانسته که بنا بر علم ایشان با کمال دقت مکان این باشد
 و این حکم و مصالحی که درین حالت حکیم علیهم السلام از برای انسان و استعداد اینها
 علوا کبیرا اعتبار با مفضل یا شهاب خلفت دارب الا انسان و ما فیها من التدبیر فانه
 خلق له الحب الطعام و کلف طعمه و حننه و حننه و خلق له الوبی و یگوید مکتف ندو
 غزاله و حننه و خلق له النجر مکتف فرسها و مقبها و النعام علیها و خلق له العناجر
 لاد و بنده مکتف لقطعا و خلقها و صنعها و کذا لک خدمه سائر الاشياء علی هذا الکمال
 جرت گرفته آگاه شوای مفضل و بلا غلطه کردن چیزهایی که از مدبّر است از برای
 انسان و آنچه که هست مدبّر از مدبّر مدبّر حکیم پس بدین سو که حال چنین است که از برای
 شده این جو مکتف و معاشندان از برای انسان بجهت خوردن و دریا و جو این مکتف
 و ما مودت و مکتف آرد کردن و آن آرد را حننه کرده و آنرا نان بخش که تا مصلحت این
 قبح نکرده نای بدین سخن می آید و مدارش نمیکند و او بدیده شده بواسطه پوشش او
 این بیشم شتر و غیر آن از بیشم نرم پس مکتف شده مکتف ندای کردنش و مکتف و با
 فانی و بجز آنکه پوششش بر سرش نکرده و افزاید شده این درختان جلای استغناء او پس
 بر کردن او گذاشته اند نشانند ترا و آب را در لثرا و بخت مکتف برای بودن و سر بر سر
 آن کردن تا از حاصل آن منتفع گردد که اگر مفضل این مکتف نکرده و بجز از آن می باید از آن
 شده از برای او این عقاقر از پنجا و کما هم اجمعه و اما ای او پس مکتف شده مکتف
 چیدن آنها را با هم امیختن و ساختن از معاجین و مسوق و غیر آن که ناچین نکند
 و ما بدین سخن می آید و همچنین می بای باقی چیزها را و همچنین روش گردانیده شده از برای

و بعد از
 و بعد از
 و بعد از

انسان بنا بر فایده و سبب لیکن تا مشقت نکند و متوجه عمل آنها نکند آن فایده حاصل
 نمیشود و آنحضرت علیه السلام فرمودند که انسان که دست بان حکمت و مصلحتی که درین دنیا
 پس فرمودند که تا نظر کیف کفی الخلقه التي لیکن عند فیها جله و ترات علیه فی کل شیء
من الاشياء موضع عمل و حرکتی که فی ذلك من الصلاح لانه لو کفی هذا کله شیء لا یکر
له فی الاشياء موضع شغل و عمل لما حلت له الا من اثر او بطر او بلغ بذلك الى ان يتعا
امورا فیها تلفت غنه و لو کفی الناس کلها اجتاجون الیه لما شغلوا بالعبث و لا وجد
له لذة الا نری لو ان امرأة نزل بغوم فقام جنبها بلغ جمیع ما یحتاج الیه من طعام و شر
و خدم لتبزم بالغراغ و نازعت غنه نفسه الى الشغل بشیء فکف لو کان طول عمر
مکفها لا یحتاج الى شیء فکان من صواب الله یورث هذا الاشياء التي خلقت الانسان
ان جعل له فیها موضع شغل لیکمل بقا البقاء و لیکفه من غیالی ما لا یناله الا
خیر منه ان ناله پس بین که چگونه کفایت کرده شده است از برای انسان اصل از پیش این
چیزها آنچنان از پیشی که بنور پیش او در دنیا از پیش جله و چنان مع هذا چگونه گذشت
شده است بر کردن وی در هر یک از اینچیزها را از روی فکر و حذات خود ساخته و
کرمانند و حال آنکه او را در زندگان کردن از اینچیزها اگر نمی بود پس بنا بر این اصل
ایجاد این اشیا را با و گذاشتند و خاطر او را از این جانب جمع کرده اند تا فایده وی
لازم کرمانندند که در هر یک از اینچیزها کاردی و حرکتی کند و از برای تحصیل فایده
دست و پای زندان آن فایده بهره و در کرد بواسطه اینکه مرا و راست درین حرکت
کردن و دست و پای ندان صلاح حال و خوفی انجام و مال که اگر چنین نبود حال
او بیفاد و انجام بد زیرا که انسان اگر این حال نبود که کفایت کرده باشد از برای او
همه آنچه که گذشت که و گذاشته غنیش را و کرده هیچ چیز از آنها از آنرا که درین
کردن و نماندن و غیر آن از کارهای دیگر ناچیزی که غیور و مراد درین چیزها با

فایده دلالت

فایده خدمت

شغل

شغلی و عملی بخوبی که هر از برای او ساخته و نه ساخته میگردد آنکه او کاردی
 و حرکتی میکرد هر آنچه در اینوقت بر می داشت و در آن بین از غایت نشاط و کثرت
 سرگشتی که پیدا میکرد و هر آنچه میرسد بسیار باحال است و کفایت میکند که حرکت کرده
 کارهای با که بود در دنیا تلف شدن غنای او و بکار این نیز بود که اگر کفایت کرده باشد
 از برای هر مان هر چیزی که ایشان را احتیاج بان بود و درینوقت و حرکت و نه هر چیزی را
 برای ایشان اگر حاضر میبود هر آنچه که او را می داشتند و پیشتر خود و معنی افتاد از برای
 زندگان و پیش و بنا لثقت و بیکاری کمال داشتند با اینچیزی که اگر می می توان
 بهمان چند پیشتر و معنی بر می آید و در میان ایشان بگذشت که میرسد و آنوقت
 جمیع آنچه که احتیاج بان داشت از خودی و آسایش و خدمتکاران و بی آنکه او خود
 حرکت متوجه کاردی شود هر چیزی از برای او مهیا و حاضر میبود و از اینچیز کس البته
 پیدا کرده و تنگ آمد بسبب بیکاری و نفسش با وی منافعت کرده میگشتند
 او را با اینکه مشغول مساند خود را بچیزی و از غایت ملال بخواست که متوجه کاردی
 شود تا سبب دفع دلگیری او کرده و بکار این شخص و در آنک ملالت از بیکاری و بکار
 کرده و ملال برساند پس چگونه بود حال انسان اگر میبود و در هر شغل با بحال که کفایت
 کرده باشد از برای او هر چیز بخوبی که احتیاج می افتاد و از هیچ چیز و چه ملال و
 دلگیری او را از بیکاری و هر چه کردی بهمن می رسید و چه ضایع ها که از این
 مزایای فیشد پس بنا بر این از صواب ندید و درین چیزها که افزوده شده از برای
 انسان این بود که کرمانند شود از برای او درین چیزها جای شغل و عمل و حکمت
 و مصلحت تقاضای این میکرد که از برای تحصیل معاش حرکتی کند و خود را مشغول
 بکاری سازد تا اینکه مالک بکار نکرد و در ملال بنده اند و بیکار بودن و هر چه
 کرمانند و تا اینکه باز دارد او را این مشغولی و احتیاج از پیش گرفتن و کرمانند

که بگوید بگوید که زندگان بدینهاست نیست و حال آنکه این امور واجبند برین
شناختنست که مذکور شد که اگر چنین نبود نقیض بر انسان بنیاد و شواهد و حال
آنکه نیست چنین که جاری باشد و میان این جانوران و انسان مانند آنچه که جاریست
و میان انسان و معاملات و عادات و بسیار اینها را احتیاج اندیشوی شناختن
هر یک از آنها و بگویم بر اینها فایده معین مختص و بهمان صفت و شکل خاص برینها
این در حکمت واجب بود که هر یک از اینها را متمایز کرده و مانده بکوی شکل و شمایل خاص
بصفت معین و صورت مخصوص با اینست که هم مانند بندگان و در بعضی صوری
با آنها انداد در هیچ چیز و هیچ خود و زندگان کردن و نمود جرییدن و بریدن و خفتن و
حرکت کردن و غیر اینها از چیزهای دیگر و لیکن نیست اینچنین حال انسان که شبیه هم
بودن با و مزور نداشته باشد و از هر یک از اینها جدا باشد و کندی او عاید
نگردد بلکه مغزت بسیار و کند و بشما را از این جهت حال او را می باید چه بدستور
کافی که احتیاط افتد که بهم بمانند و برادر می گویید شکم آمده باشند مانند بودنی
بنیاد سخت باشد جدا کردن ایشان از یکدیگر پس بسیار اینها را عظیم بگوید و سخت و
آقا بر مردم مانده معاملات که با ایشان میکند تا آنکه بسیار باشد که دانسته باشند
یکی از آن و برادر دیگر و گاه است که بهم برسد چیزی در قشایر نامها اگر چند کسی
مستی بکناسم باشند این اشتباه و خلط بظهور هر یک جدا بای آنکه اگر مانند هم بود
صورتها هم که بی مضدها و ضررها از این محالست میشد و چه ندانند آنها که با آنها
غیر سپیده و روان و کثرت و کثرت و کثرت و غیر اینها از چیزهای دیگر که مسالک است
و زندگان من لطف بسیار و لهذا لفظ الق نکهاد غلط و البال حق و فقه با علی السلام
الامن و صحت و صحت کل شیء پس بگفت که لطف کرده و نوازش نموده بندگان خود را بدان
این نعمتها و عفو غنی که ذکر کرده شد آنچنان نعمهای که از جهت و خائن بندگان نیستند

که خط

که خطی بکنند بدل هر کس تا اینکه حاصل شود و قوف با آنها عنوان حساب و بگفت که این
بنده نواز بر او اند کرد مگر آنکه برود و کار و جوی که سبب است رحمت او هر چه و هر چه
که در حالت چنان جلیل و چه از حقیر و چه از جاهل و چه از جاه و چه از بیاد
و چه از کاف و خالی و لطف و رحمت او نیست و در هر یک مندرجت حکم و مصالح بسیار
و فزاید و منافع بسیار و فایده بسیار است که معنی از حکم و مصالح ظاهر و معلوم و صریح
و دیگر بقی و خفی که عارفان بدان پی میبرند پس خالص بر سر هر مرتبه و ملاحظه باد که انکار
این چنین صانع حکیم رحیم کرده اند بسیار اینکه از غایت کوری و نقصان عقل اینست
اند بدان فزاید و منافع و فواید و فایده اند بسیار اینها را بر منقش بر بنابر تنبیه اینها
نامان و غرض باین طایفه سرگردان خطاب بمفضل کرده و میگویند که در اینست فتنه
الانسان مصورا علی حایط فقال لك تا بدلة هذا طهر مینا من تلقاء نفسه و یضحه
صانع اکت فیقول لك بکانت قسنتهم بر نکفت نکر هذا فی مثال صور جاد و لا تنکر فی
الانسان المحی الناطق اگر میدادی مثال انسان را انکاشته شده مدد بفرای پس بگفت
بتو یک گویند هر که باشد بدستی و راستی که این مثال پیدا شده و با آنها از پیش خود نش
که ساخته او را هیچ سازنده با هیچی می گوی که قبول کن آن سخن را از آن قابل و آنچه را که
گفت معذرتش کن لا والله بلکه زود استنرا با آن قابل که به تمسخرش میگردی و انکار
بلوغ بروی کرده و حماقت و بلاست نسبتش میدادی پس چو گفت که انکار این سخن می کنی و تو
نمی کنی اما از ادبک مثال که صورتیست بجان و مع هذا انکار اهل نمک و درین انکار
که صاحب حماقت و غلط و نادانست و حکمت و روی هویدا است پس با سلام و هرگز که
اگر کسی با ایشان بگوید که این صورتی که از انسان کشیده شده است برین دیوار از پیش خود
بهر سبب و کسی از انسان ساخته و صورتی از انکشته این سخن را از آن کس قبول نکرده است
و تمسخر او میکند و با وجود آنکه در صورت بچنان چنین میگویند که ایشان بگفتی که

که انسان که عالم صفوات بلکه عالم اکبر صافی نداده و از پیش خود هر چه بداند
 او را ساخته این سخن را انکار نمیکنند بلکه نفس آن شخص میگوید و ازین قول
 زشت هیچ منتهی نمیکردند و ازین بیجا هیچ شرمند نمیشوند خدایم و الله اعلم
 بعد ازین حضرت امام علی علیه السلام که جانم فدای نامش باشد خواستند که بیان کنند که چه حکمت
 و مصلحت در اینست که هر منی ازین حیوانات مدبر یک و کوچک بجای برسد
 که از آن خود بگریزد نمیکند با وجود اینکه غذا و خورش که بسیار از او و بالبدن
 همیشه با ایشان میرسد پس فرمودند که صادات بدان حیوان و هر قدری بداند
تقی بل ینتهی الی غایه من التوفیق تقف ولا تجاودها لولا التدبیر فی ذلک فانه
من تدبیر حکیم فیها ان یكون ابدان کل صنف منها علی مقدار معلوم غیر متفاوت فی اکبر
و القبح و صلات تنی حق قبل الی غایاتها ثم تقف ثم لا یرید و الغذاء مع فلت دایم
لا یقطع ولو کت تنی غوا یا بالعلت ابدانها و انشیت مقدارها حتی لا یكون
منها حد یعجزها لای یجده کما یریدت بدنها همه حیوانات و حال آنکه بندگان
 بسیارند همیشه با وجود این حال چرا که بداند این حال که پوسته غی افزایند
 همیشه غی باشد بلکه میرسد و بالبدن بپیکری از نفق بعد از آن بر همان حدی
 ایستاده بگریزد و از آن غی کند که نمیشود بدین حد حکیم و دین باب چرا حال
 ابدان در بالبدن بچین میبود و میبایست که تنه هر حیوان مد طول و عرض حدی
 نداشته باشد و بسیار است که پرورش یافتن از دهکده غذا و ایت بالبدن بترتیب
 باشد پس و افزون و بالبدن بجای رسیدن و از آن تجاوز نکردن نیست مگر از آن
 آفرید کار و درست بدن عاقبت کار پس بدین سنی و داسقی که از تدبیری که حکیم
 بنیاب دیده است که بدنهای هر صنف از انسان حیوان میباید که برده باشد مدد را
 و بعضی در بیان اندازه معلوم که تفاوت نداشته باشد مدد داشتن این اندازه معلوم

فی الکبر و القفر

و در میان صنف بزرگ و صنف کوچک با این معنی که اندازه معین داشتن مخصوص
 بزرگ باشد با کوچک بلکه هر منی از اقسام جان دار خواهر و خواهر کوچک بسیار
 که اندازه معین و در طول و عرض داشته باشد تا بسیار از آن که و از این مدد موجود شود
 و باید که همه بگردند با این حال که بتدریج میآید باشند تا اینکه به بدنان غذا
 و غایبانی که از برای ایشان مقرر شده بعد از رسیدن بان حد میباید که بگریزند
 پس از اینست که میباید که بگریزد و در همان خوردن و در غی که بسیار است با او
 اقبال که بگریزد و نمیکردند باز در غی بسیار میچیزت منقطع میکنی و حکمت در
 تدبیر است که اگر میبودند همه جانداران با یکدیگر میآیدند بالبدن و ای فانی
 بود ندید و بدید همیشه ای از و ندید و آینه غی که بدو جز یک باشد بدین
 و مشتبه میشدند از های حیوان ایشان بجای که نیوانند از بدن میچیزد از آنها
 بگریزی که توان شناختن از آن حد و در آنوقت که انسان از برای خدای
 میدوخت فسادت که طول و عرض آن که چه حد باشد و همانرا که بنا میکرد
 سرگمان بود که آنرا چه مدتش بسازد و همچنین اگر اندکی چهار پا بان حیوانات
 که جان بسازد و حیران بود که جای هر یک از شرف و کافر سفید و غی آن را
 بلند و سقف بعد و در شرفا که استن چگونگی تعیین کند و بسیار که از و
 میدید مشکل بود تشخیص آن و فساد و بگریزد ازین مرزاشی باشد پس حکمت و
 تدبیر صانع مدبر حکیم تعالی شانه نقاضای این بگریزد که بدنهای اصناف حیوان
 در بالبدن بعد و حتی بسیار از آن حد نگذرد تا این فساد به منورسد و بیشتر
 بر انسانان که مدد از بیان این حکمت اشاره بجست و بگریزد و فرمودند که
صاوات اجسام الانس خاصة یتمثل من امر کز و المشی و یخضعوا من الصاوات الی
الاعتدال الموتر فما یحتاج الیه الناس للیس و الجمع و التکفیر و غیر ذلک لو کان

الانسان لا يهتبه الا ولا وجع يم كان يندع من الفواحش وينزع الله ويحفظ
 عن الناس اتاخرى الانسان انا من اجله وجع خضع واستكان ورجل الخد في
 العافية ويطهده بالصدقة ولو كان لا بالار من القرب يم كان السلطان بهاب
 الذمار وبذل المعصاة الموقرهم كان الصبيح ينقلون العلوم والفتايات وبم كان
 السيد بذلون لادباهم وبنوعون لطاعتهم از برای چه که بد است در میان انواع
 حیوان همین تنها و نوشهای آدمیان بنها فی و بیکی با این حال که سنگین میگرد
 و مانند میشود اندر حرکت کردن و راه رفتن که تاب حرکت و تیره بسیار ندارد
 و دیگر جان و از او را بداند که گاههای و پیشها که مقبضند و مشکل نیست با خیال دیگر
 از برای عظیم گردانیدن غیب و گرفتاری و محنت و غصیل آنچه که محتاج است در میان
 از برای پوشیدن و خوابیدن و کفن کردن و غیر اینها از ضرورتان دیگر که در پیدا کردن
 لباس و مسکن و کفن و منافع تجارت و ذوات و صناعت و کارهای دیگر و باید
 که غیب و از انعام کنند تا در وقت استراحت قدر حاجت بدانند و اگر در غصیل بعضی
 غیب یکنو کنند شکر آن بدکارها را ندانند با سالی آن کار که اگر حال بد بفرماید
 نبود و انسان بر اینها نیست و مانند غیب از حرکت و تیره کردن و از انفعالات
 از کرمه گاههای مشکل هر چند غیب بود و در غصیل ما محتاج و پیش و بهتر است
 ضرورتان بنیابت سهل و آسان بود و در بنیافت قدر حاجت و آسایش و انهدا
 و شکر آفریدن کاسبهای آفریده و احسان و گری که فی نوع انسان با یکدیگر میکنند
 از هم منون شوند و هر یک دیگر را بنظر می آورند پس بنا برین حال او بفرموده و نکیر
 و انعام بد و سلسله ارتباط و احتیاج از هم میباشند و مصلحت دیگر که حکیم عظیم
 جل اسم در خلقت انسان فرارده است که در پیش و در ناله میگرد و انداخت
 بدانش منافع میشود و حکمت مدایت که چنین اگر میبود انسان با این حال که غریب

و با و هم الحی و ددی و بیچ چیز از ای استاد و خود انگاه میباشند که انعام
 و کارهای بد و مجزیه زاری کرده و زود میگرد و آرد کار و عار را و بسبب چه میبندند
 و رحمت میگرد و بر مردم از احسان و تصدق که اگر چنین نبوده و هیچ مدد و کوفت
 انصار از عار نمیشد و همیشه تندوت و مسلم الاعضا میبود و هر آنکه سال از
 انعام خدا و از فراموش میگرد و کارهای بد از وی صادر میشد و شفقت
 و رحمت از میان مردم بر طرف میشد پس صلاح او در اینست که کار و تندوت بلند
 و بعضی اوقات بدد و عار مبتلا کرده تا خویش را عاجز و بیچاره و نه از کله باز
 ایستد و استغاثه آن برود و کاری کند که فساد است بر نفع از او برای محنت یافت
 برود و نشان و بیچاره کان صدق و احسان کند تا بسبب این ند بر حال او صلاح
 تیره یک بود و از فساد و بد باشد با غنی یعنی که انسان حالت را بخت کرد و قی ماری
 بشود و او را دوری و کوفت و بیکی که در بنیافت ناری و جگر میکند و اظلمای بیچاره
 و نیاز مند و خرد کرده و غبت میکند بدکار بر و در کارش و در محنت بافتن و
 میکند که خدای عالم آن در او را از وی بر طرف کند و میکند استراحت هر کرد
 بر فقر و مساکن تا از دمای ایشان محنت باید و بلا از وی دور شود پس این معلوم
 که اگر انسان اینچنین نبود حال او فساد می انجامید و مصلحت دیگر اینکه اگر انسان
 با این حال میبود که الحی بی یافت و در دشت می آمد از زمین و بسن بچه چینی یاد
 عذاب و عقاب میگرد و ناسقان و بدکاران را از قطاع الطریق و غیر آن از کسانی که
 بیم داشتند و بچه چرخ را و دلیل خود میگرد و کسانی که سر از فرمان او میچید و
 میگرد و بچه چرخ را و آموختن این علمها و پیشها را و بچه چرخ را و کان خوار
 و دلیل بوده و زود میگرد و ند صاحبانشان را و کوبیده قبول میگرد و ند بجا آوردن
 فرمانشان را پس حال بروج و مرج انعام بد و اختلال عظیم بنظام عالم را می یافت

انسان و شاه

حکیم خیر مغالی شانه انسان را با خال کرده اینده از ذوق سخت متال و متاع
 که در تاب اکان و بدکاران و سرکشان از عین عذاب و شکنجه پادشاه حد
 خود نگاه داشته با و از اندازه بیرون نکازند و کوه کاران از ترس چوبی است
 بتعلم علوم و اشتغال منامات و عین فایند و غلامان و کتران از بیم زدن
 و تادیب مولی مطیع و منقاد کرده امتثال امر نمایند تا سلسله نظام احوال از
 آدم منتظم و مستقر گردد اعلم من ان اوج لابن ابی العوجاء و ذویه الذین بعد
الذین بعد المناشیة الذین انکر والارواح و الوجیز من من که حالاکه مذکور شد
 از مصالح مصالح معد و الارزاق و تنبیهی از ابی العوجاء و بارانند و آن
 چنان بد بخلافی که انکارند پس که مادی و سایر هر تیرا انجنان که هائی که نکر
 فواید و منافع از و در دهند و اعتراض میکنند که چه فایده و مصلحت عدین حد
 و الهی که عارض انسان میشود که اکثر اوقات مدد از آستین اگر او مصالح حکیم
 میجوید و پایست که این همه مدد معال را بوند و مدد همیشه او را نندست و در آنکه
 نکاماده پس اگر این ابی العوجاء و نادان و سایر کرامان که امثال و پند از روی
 انصاف نظریه همین حکمی که مذکور شد مدد متال شدن انسان چه فایده و چه
 از خارج هر آینه لازم کرده منتهی میشوند و همین سر زشتی می بایند چه جای
 آن حکمتها و مصلحتهای که پیش گذشت و مصالح دیگر که مذکور شد بعد از این
 کلام بلاغت نظام بیان این مصلحت نمودند که چه حکمت مدد این که از بدکار
 عالم بعد از آنکه هر منف از حیوان از زمامه آفرید آنان زوج از زمامه کافیه
 متولد میشود و کاه می مایند و چرا می نگرند که حیوان همین زنند و بایند و پس
 با مادینه از او متولد شود و پس و مصلحت و درین چیت پس و مودند که لو از بولد
 من حیوان لاد کر فقط و انا ت فقط الرکن القل منقطعاً و با و مع ذلک انما

الحیوان ضار بعضی الاولاد با آنکه کوه و بعضی اوقات تا بالبدوم التسلل و لا یمنع
 اگر ناپسندیدند از هر منف حیوان که همین زنند و پس با همین مایند و پس
 بنود که نسل حیوان منقطع بشود و بر طرف میگردند و با و حوا نطفه نسل اجناس
 حیوان از انسان و فرس و غیره غنم و غیر آن که در عالم هیچ نوع از حیوان با
 نمیاندند زیرا که مدد از آفریدن خالق جل جلاله هر منف از حیوان از زمامه که
 از هر حیوان آن منف همین زنند متولد میگردند و پس پس مدد از هر آن
 زوج همین حیوان زنند باقی میماند و حال آنکه از حیوان زنند و بنیان فتناسل
 صورت پذیرد و است پس نسل از منف منقطع بشود و بعد از مردن آن حیوان زنند
 آن منف نیز بر طرف میشود پس در عالم هیچ نوع از حیوان باقی نمیماند و نظام
 بهم میجوید و بر همین قیاس باید که اگر تولد و انات منحصر میبود پس بنا بر انصاف
 حکمت و مصلحت حال حیوان در تولد چنین کرده که بعضی اولاد از ماد و زنند
 موایل و پادیه بگرماده می آید تا آنکه از اجزاء آن زمامه ما یوم و پیوسته باشد
 تناسل در میان حیوان و منقطع نگردد مثل همچنان بعد از این شان مصلحت دیگر
 کرده و مودند که لصار الرجل والمرءة اما اورکانت لهما العانز ثم ینسبا لهما
الرجل و غفلت من المنة لولا التدبیر فذلک فانه لما جعل الله تبارک و تعالی
الرجل قیما و ذیاً علی المنة و جعل المنة مرءا و غیلا للرجل اعلی الرجل لجمه
لما له من العز و الاحلاله و الهیبة و منفعها المنة لتبقى لها نسلان الوجه و الحجة
الفرش کل المفاکمة و المضاجعة از برای جد کرده این مردن با خیال که
 هرگاه که مبرسید بحد بلوغ میرسد از برای هر دو موی زهار بعد از آن مبر و چه
 موی محاسن از برای مرد و با و ایستادند آن اگر تدبیر حکیم مدین باب
 نمیداد و مال حال و سر انجام اگر درست نمیشد چرا حال انجین میبود چه هرگاه

صد و در این سرازند بر موانع حکیم نبود و بنای این حکمت و مصلحتی قرار داد
نشد بلکه علت و سبب و دستن موی همین طبیعت استغلا و رسیدن
به تکامل بلوغ بخواند اما اگر می بودی بابت که رویدن موی محاسن بعد از
بلوغ نیز مشترک باشد میان مرد و زن همچنانکه رویدن آن موی در هر مشترک
بودن یکی و مخصوص بودن دیگری نیست مگر از تدبیر موانع حکیمی که انسان را از این
چنین ساخته و بنای این صنعت را بر حکمت قرار داده پس بدین وسیله و استیلا که از
تدبیر و مصلحت است که چنانکه که مانند خدای بزرگ و منزله مرد و داسر بهر
و نگاه بان بر سر زن که بر تفرقه احوال زن قیام نماید و زن از فرمان او پیروی نماید
و که مانند زراعت و بی و وابسته و نازنی از برای مرد که مرد از وی تمتع و بر
خودمانی بکند و بنا برین ماد بر موی محاسن را و او را صاحب دیشی گردانند
بر واسطه اینکه مستر و دانه بین حال بکفرت و بزرگی و هیبت که مناسب حال مرد
و بادعات و پیش از زن تا اینکه باقی بماند از برای زن نازکی و وی و لطافت
و خرمی او که مناسب است مانند این حال مزاج کردن مرد و باز و با هم خوابیدن و کجایی
و مانند بسیار خرمی و لطافت طبع مرد به جهت زن مایل شده از وی تمتع کبر
که اگر زن مددش داشتن همچو مردی بود هر آینه طبع مردان از زنان متفرقه و بهر
ایشان کثرتی مایل به پیوند پس تناسل در میان انسان که پیشد بلکه رفته رفته
تناسل منقطع میگردد بدین امری الخلفه کف تا فی الصواب فی الاشياء و بصلال مواضع
الخلفه فمعلی و بمنع علی قدر الارب و المصلحه بتدبیر الحاکم عزوجل با انما فی
کلی شیء فی فی این و پیش از آنکه چگونگی را بدین عنوان صواب در غایت راسخ و مدتی
در جمیع اشیا و چگونگی بلند و در است از مواضع خطا که اصلا کجایش خطا ندارد
و از هیچ طرف مست خطا با آن نمیرسد و هیچ عجز و استاده و افعال را در آن راه نیست

پس داده میشود و گرفته میشود و مداوم پیش میروند و در این و نداشتن واقع میشود
با ندادن حاجت و مصلحت هر چند بدین فرایند کار حکیم که غالب است و همه را شایسته
نبرد حکمت که جمیع بزرگها و در جنبه بزرگها و هیچ است پس هر که بدین بصیرت میگردند
و درین حکم و مصالحی که حضرت امام علی علیه السلام در این بیان انسان بیان نموده اند
بر و مختلف از چشم او بر خواسته بعین البقیه مطالعة عجایب المخلوقات صنع الخیر
خواهد نمود و اینست و نشان از نیکویش و شایسته تامل یافته نیکو کار خدای چنان
صورتها را از پیش خواهد گذشت و مندرج با طمأنینه و بهر دانش و بصیرت نشانه
شیم کلماتی حکمت متکشفه و مشاخره کارکش معرفت غفره و شایسته تامل یافته
باطلا سراییدن خواهد گرفت و از ظلمت جهل و غیاب بیرون آید و آب حیات
ایقان و هدایت از خضر حقیقت نوش کرده و در عالم روح افزای ابدمان و ایمان
زند و جاوید خواهد گشت قال الله فضل الله نوره من نوره و الله و الفضل العظیم
قال الفضل العظیم و قال الزوال فقام مولی الخلق الصلوة و قال الخلد ان شاء الله
فانصرف من عنده سرور امام مرتبه بمنها بما اویند حاد فاده علی ما انهم علی
شاكر الا نمر علی ما منی تا غفر نیه مولای و فضل به علی نیت لیلی سرور
بما منجید عجیب و ایما علی نیت گفت مفضل علیه السلام که پس از شنیدن این حکم و
مصالح و بعد از استفاده این سرازند تا بقی رسید وقت آنکه اقبال بر کرده پس
بر خواست مولای من با دای غماز و گفت و در ترها بجز من و اگر خدا خواسته
باشد پس باز گشتم از پیش آنحضرت خوشحال و شامان بسیار تمعق که مرا
حاصل شده بود خرم و خندان بسیار داشتم که بمن داده شده بود ستایش کنا
افزیدن کار عالم را بر آنچه که انجام بآن کرده منتهای بر من شکر و بیان نعمتها
او را بر آنچه که ابدان داشت بمن را از آنکهها و مصلحتهای آفرینش که شناسا که

مرایاها مولای من و مختل کرده کرم که بپایان کون آنها برین پس برودم
آتشیم و انحرافها را به شادمانی که مرا حاصل شده بود بپایان عطیته که از ان
داشت آن دایم مولای من و آتش دایره را قدم بفرج و سرودی که مراد
داده بود بپایان معارف و حقایق که انا که ما بنده را با آنها مقتدرای من الحق
جای این سرود شادی هست هرگاه معلی مثل حضرت امام علی علیه السلام و متعلی
مفضل و هرگاه حضرت مفضل و کمال عنایت و مستفیض در غایت قابلیت که
باستحقاق استقامت علوم حقانیه و استقامت معارف ربانیه صورت بنشد
و چگونه کالات غسانیه و التذات و عابیه بحصول نبیند الله اللهم طبعنا
من الذین یبقوا من مشکات المعارف و الحقایق فاکشف لهم الاسرار و اذقنا حق
و معلوا من حقیق الشان الذی ذوقا البقیض و امرنا الزبانیین و اعتقل
جبل الامام المبین فاستراحوا سالین غامبین بنده و جودک با اکرام الاکرامین
و الحمد لله و المنة که بتوفیق داد کرد با تمام پیوست ترجمه اول از بحال این حدیث
هدایت اثر و انعام خدای عالم و برکت روح مقدس مطهر امام طایف الام
و روح پر فوج راوی این حدیث جامع الحکم ابدع دارم که ترجمه مجلس و پر
سبوح و چهارم نیز با تمام رسد و بهر حال آن ذکا و عظمت پوشیده نماند که هرگاه
که ترجمه کنیزبان ثانی لطافت زبان اول را نداند خصوصاً لغات عرب که مشتمل
بر نکات لطیفه و لطائف و فقه و دین مندرجست اسرار معانی و وقایع نیا
بمقتضی این حدیث که منبع فصاحت و سرچشمه بلاغت که آنچه شاعر مرید گفته
فی کل لفظ منه و من من الثقی و فی کل سطر منه من اللذنه شمه از بیان
او صاف است که لا بد از اوصاف المعطوف خصایصه بحال بکن سابق و کل
ما وصفنا پس اگر در ترجمه فقره ملائکه از لطف و بطعالی نبیند آنرا بدلیل
عفو

عفو کرم پوشیده حمل بر تقصیر من مکتد وقت آنکه ترویج که معذره
جلد مجلس موثر دوم
در اینه الزکریا ارحم و رحمتهم
قال المفضل لما كان اليوم الثاني بكرت الى مولاي فاستوفيت له فقلت
فاروق بالجلوس فقلت فقال الحمد لله على الاله و هو معي لا كوار طبعه من
و عالمنا بعد ما لجزى الذين اساءوا ما عملوا و جزى الذين احسنوا باحسن عدا
منه فقلت اسأوه و جعلت لاف لا يظلم الناس شيئا و لكن الناس انفسهم يظلمون
يشهد بذلك جل قلمه من يعمل من قال ذنبا فله اجر و من يعمل مثقال ذنبا
فله عذاب في كتاب الذي فيه تبیان كل شئ و لا من علمه تزيل من حليم محمد
و لذلك قال السيد محمد صلوات الله عليه و على آله اثموا انما لكم من اياكم كتم مفضل
و واقعه مرقد که بعد از گذشتن آتش چونکه نوبت روز موثر شد ششم خدمت
خدم پس بفاصله و انتظار از آن خواسته شد از برای من بعد از اذن با حق حاصل
مبارک آنحضرت که بدم پس از داخل شدن امر کردم از نشستن و از روی لطف فرمود
که بنشین پس بنموده آنحضرت ششم بعد از نشستن زبان دور و بار و بگفتار و آورده
گفت که سپاس و ستایش از پند پست مکر از پند کار عالم را که گویا پند این دورها و
که شهادت که کرد شرافت و سر و روزانه را بر او است و بار او و نماند از او و خدا و
حاله است مرتبه بعد از مرتبه و عالی بعد از عالی که با آمدن فرزند بعد از فرزند
و دیگر و عالی بعد از عالی دیگر و عالی بعد از عالی دیگر و شدت بعد از اساق
و اذنی بعد از کانی و پاری بعد از تندرسق و نکت بعد از دولت بنفید
ند پر او است تا اینکه جزا دهد بدکار با آنچه کرده اند از جزا بد و جزا بدکار
که کار خوب که معاند عجزای خوب بد کرد و در اجزای بدن ساینده و برین کار جزای

بنک دادن از عدل و دما و است کمال است نامهای او برکت ختمهای او و کرمیت
 که ستم نمیکند بهر دمان خود که بچان خود ستم میکنند که زمان او بجای آنند و
 از راه راست اعراف می نمایند و چنگ بهر حق الوفاق معصومه بنزند شاهدات
 باین معنی گفته او که در یکت با کیش و خود فرموده که من بعمل میفازم ذوقه خیر است
 و من بعمل میفازم ذوقه شر است و خلاصه ترجمه این ایه کریمه اینست که هر که بکند با
 ذوقه از خوب هم بد پیدا و هم بد آخرت و هر که بکند با ذوقه از بدی با داش
 آخرای پسند بدی چه در دنیا و چه در عقبی بقی هر که هر چه کند از خوب و بدی اگر
 چه بمقدار ذوقه باشد همانا که کرده است و بدین ایه شاهدات مدعیان ایهات
 دیگر که هر نظیر این ایه اند مدعیانکه هر که هر چه کند از برای خود کرده و بر نفس خود کرده
 که جمیع این ایهات را خشنود و کتابها و آنچه آن کتابی که در رویت و اعتماد کردن هر چیز
 و بنامه او را امری که در هم زنند و ناچیز کنند او باشد و نه از پیش او از کتابهای آن که
 پیش از وی گذشته اند و نه بعد از وی آمده چیزی که بر هم زنند و ناصح او باشد
 با اینکه آن باطل که شیطان است نمیتواند که بیاورد از پیش و پس او و بگوید که بدین فی
 تواند که ز یاد کند یا اگر کند از قرآن چیز را و با اینکه هیچ باطل نیست حد اخبار و از ماضی
 بلکه جمیع اخبار را آنچه خبر داده موافقت و هیچ تناقض در الفاظش نیست و هیچ کذب
 و اخبارش نیست کتابت که فرستاده شده از پیش و بعد کار حکم ستوده و همچنین
 از برای بیان نموده مکاتبات اهل گفته پیش او سرود و سر احمد مصطفی صلی الله
 علیه و آله و سلم که اینست و جز این نیست که علمای شیطان بر کوه داینه میشود برو
 شما بان که هر چه بکند چه از خوب و چه از بد با داشت از ایمان روش که کرمیت
 بشما میرسانند تم اطراف صبیحه تم قال بافضل الخلق جاری میمون سکاری فی
 طغیانهم بنده دین و بشا طغیانهم و طواغیتهم بنفند و ن بصرای می لا یسرون نطقه
 بکم

بکم لا یفعلون سمعنا من لا یفعلون و من لا یفعلون و من لا یفعلون و من لا یفعلون
 من مدحیه الکمال من مدحیه فی من لا یفعلون و من لا یفعلون و من لا یفعلون و من لا یفعلون
 امنون و من لا یفعلون و من لا یفعلون و من لا یفعلون و من لا یفعلون و من لا یفعلون
 بوم لا یفعلون و من لا یفعلون و من لا یفعلون و من لا یفعلون و من لا یفعلون و من لا یفعلون
 لما سمعت منه فقال لا ینک تخلف و قبلت و جوت و عرفتم بعد از آنکه انحضرت
 از نشای جهان آفرین و در دین سید اولین و آخرین و ال کلام ربنا و در موعظه است
 قرین فارغ شد و بسیار که اندک زمانه به پیش آنکه پیش آنان گفت که این مفضل
 این خلق را که می بینی همه راه که می کشند که می یاد به ضلالت جبران و سر کلاه
 از مقصد مسلم و در کرده اند و منستان و پیشو شاستند که از شراب غفلت است کرده
 و در کشتی و از زمانه که دارند میگردند و اندک حال خود را گاه نیستند و خبری از حق
 ندارند و بشا طغیان و طواغیان پیوسته اقدام میکنند پیران ملعون و بدبخت
 چندند که شیا طغیان و تبان ایشان شدند و ایشان را انداء حق و در آنکه تدبیر این
 خلق نادان طریقه آن ملعونان را پیش نهاد خود کرده اند و از سینه الجاه اهل بیت
 تخلف نموده اند و در عرقاب بحر هلاکت افتاده است و با منزند همه مد ظاهیر صاحب
 چشمند اما در باطن کوراستند که پنهانی ندارند و حق را نمی بینند همه سخن کوفه بان
 آورده اند و مانع کنند که عقل و شعور ندارند و سخن حق را نمی فهمند و زبانها
 سخن جاری نمیشود همه کوشش دارند اما در نفس الامر کوی چندند که شنوایند ندارند
 و پیغمبر غفلت و در کوشش گرفته از شنیدن حق امر امن میکنند خشوع کرده اند
 باین مرتبه یقین که دارند و مع هذا کما فتن اینست که حق با ایشانست و بهر ایتان
 چه کانت که کرده اند بلکه حالشان اینست که پندارند و انداء بافتند و در کرده اند
 انداز راه و دوش زهر کان و هو شندان و از عارفان حقیقت و هاد باطن نیست

حیوان با خیال که ساخته شد از گوشت نرم سی که بیب زنی و سستی برپا کرده
و هیچ و خم میخورد که رفته جای میکند در میان آن گوشت نرم استخوانهای سخت
که بیب سختی و میان هم و متن نگاه میدارند آن استخوانها گوشت را از افتادن و سستی
میکردند از برای بدن و دیگر میان آن گوشت نرم قرار گرفته جای میکنند به پا و
رگهای بسیار که سخت میکنند به پا و رگها گوشت را از افتادن و سستی بلایمی
وصل که محکم و بنده تا از حرکت عینا از هم نکلند و مع هذا کشته شده بر آلا
آن گوشت و استخوان یکپوستی که فرو گرفته هم در زیر او هیچ عضوی از آن پوشیده
نیست تا آنکه نگاه دارد حیوان را از سست شدن سرها و کمرها و ناب پیاده بود که از او نشاء
دیگر که منتهیات برین مصلحت که اگر چنین نبود بی از مفاسد بظهور میخفت
حضرت امام علیه السلام از برای توضیح این مقام تعجب آورده فرمودند که من شبهه الله
هذه التماثل التي تعمل من العبدان ونقلت والحرق ونقلت الحرق وتطلى فوفاتك
بالقنع مكنون العبدان بمنزلة العظام والحرق بمنزلة اللحم والجنود بمنزلة العصب
والعروق والطلا بمنزلة الجلد و از جمله آن چیزهایی که در ساختن اجزای بدن
بدنهای حیوانات این تمثالهها و پیکرهاست که میسازند از چوب پارهها و آنها
و همچنین پارهها و پیکر محکم می بندند بر پاهای آنها و بر بالای آن کتیرای اند
پس از چوب پارهها و بدن تمثالهها بجای این استخوانهاست که در حیوانات و آن
پارهها بجای گوشت است و این و پارهها بجای آن پارهها و پیکرهاست که در بدن حیوان
و آن کتیرایی که میسازند بر روی این تمثالهها بجای این پوشش است که در گوشت سر
بدن حیوان را بعد از ذکر کردن این نظیر تنبیه به خطای قایلین باهمال کرده فرمودند
فان جازان يكون الحيوان المتحرک حدث بالاهمال من غير صانع جازان يكون ذلك
في هذه التماثل الميتة فان كان هذا غير جائز في التماثل فما الحرجان لا يجوز في الحيوان

اگر دعا باشد و منظور عقل اینکه این حیوان حرکت کننده جاننده برپا باشند حیوانه
اهمال و ابله که از اصابه ساختن باشد و اجزا را با هم تلف داده باشد پس ابله که
اهمال است اگر جایز باشد در حیوان لازم می آید که نیز جایز باشد در من مثلهای
بجان و و باید که عقل بخیزد بهر سپیدن آنها را از پیش خود بدون سازنده و ساز
انکه ابله در نظر عقل حالت نهی که ساخت بدون سازنده و تلف بدون
مؤلف منتفی پس هرگاه که ابله جایز نباشد و در تمثالههای حیوان پس بطریق
اولی میاید که جایز نباشد اهمال بدن حیوان جاننده و مختار که بی از حکم و مصالح
بر وجود او منتهیات پس هر مرتبه سامان و ملاحظه سر که در آن همگونی بخیزد
اهمال میکند و وجود حیوان با وجود بخیزد کردن آن در تمثالههای حیوان و الله
كالانعام بالاهمال سهل ولا تکره ما في اجساد الانعام فانها حين خلقت على اهل
الارض من اللحم والعظم والعصب اعطيت ايضا التمع والبصر ليبلغ الانسان حاجته
فانها لو كانت حياء متمسكاً بالمتنع بها الانسان ولا تعرفت في شيء من ما يترتب
الذم من والعقل لتدل الانسان فلا يمنع عليه اما كذا الكذا الشديد وحملها الحمل
الثقل و تکرر بعد از این دو جسد ها و کالبد های این چهار پا بان که از بدنه از برای
منافع انسان تا بیفکتهها و مصلحتها این که مندرجند در این و بیشتر پس درستی که از حکمتها
یکو است که اجساد چهار پا بان و حیوانی که از بدنه بدو ششهای بی هم که ترکیب
بافتن از گوشت و استخوان و بی بنا بر مصلحتی که از پیش گذشت و همین داده شده باز
چهار پا بان نیز این گوش و چشم که مثل مردم می بینند و می شنوند تا اینکه برسد آن
از این چهار پا بان حاجتش و از منافع که منتهیات است بر آفرینش آنها منتفع کرده
که اگر چنین نبود شغل مغموم بود و به تحقیق که این چهار پا بان اگر میبودند کور و
که که چیزی نمیدیدند و نمیشنیدند و هر آینه منتفع نمیشد با آنها انسان و دیگران و او

نیامدند و چیزی از ضرورت ایشان سواری کردن و یاد کردن و غیر آن از منافع
 دیگر که از برای غلبه ایشان و بایست است بعد از شنیدن و بینا کردن باند
 شد این چهار پادشاهان این ذهن و عقل که گردانیده شده اند صاحب داله و شعور
 تا اینکه ذلیل و دمام گردند و برای ایشان نایب یا خال سر باز نزنند و حق دهند
 و سر کوفی نکنند و ایشان هرگاه که آزاد و مداین چهار پادشاهان از مادون بخت از
 سوار و غیر آن و وفق که با یکدیگر از کارهای این اگر عقل و شعور پیدا شود
 بگریخته که آن از دست و پا در کار از امید بکشیدند و دیگر از قبول آن امتناع کردند
 با انسان نمیدانند و هر وقت که او غافل میگردد و میگردد بختند پس زندگان بر ایشان
 بصورتی ایجاب میدهند بنا بر مقتضای حکمت حکم علی الاطلاق تعالی شانه
 این چهار پادشاهان که انسان را میزنند کافی کمال احتیاج با آنهاست از ذوق و عقل و شعور
 عاری و غافل گردانیدند تا اینکه غلبه بر ایشان آسان باشد چنانکه مدین مقام
 این شبهه و اندکی آمد که عقل و شعور داشتن منافات ندارد با قبول کردن کارها
 سخت مثل بندگان مردم که با وجود عقل داشتن قبول اعمال شاق میکند و تن در
 میدهند بکشیدن از اندامهای سخت پس حضرت تمام مکتبها اشاره با این شبهه و
 جوابش کرده فرمودند که فاته قال قائل انهم یقولون لا انسان عیبه من الامم بلون
 و یدمنون بالکذا الشدید و هم مع ذلک یفهمون فی العقل و الذهن فبقال فی جواب
 ذلک ان هذا الصنف من الناس قلیل فاما اکثر الناس فلا یفهمون بما تدعونه الذکا
 من الحمل و الطخی و ما شبه ذلك و لا یفرقون بما احتیاج الیه منه پس اگر بگوید
 گویند و مقام این را و این شبهه بدرسق و داسی که حال چنین است که کاهی باشد
 مردم را بندگان آنادی زاد کرد و بجا آوردن کارهای دشوار پیوسته مذات
 و خوار می کنند و قبول کرده تن در میدهند بخیل شدن و غلبه و از آن سخت

آنکه

آنکه این بندگان با وجود این حال بی عقل و شعور نیستند بلکه صاحب فهم و ادراک
 پس اگر اداله مانع از عقل کشیده باشند و بایست که این بندگان عقل فتور و عکار
 سخت را بگردانند بگریخته با بد گفتند جواب شبهه این قابل بدرسق و داسی که
 این سخت از بندگان که توان گفت و در میان مردم ان بغایت کت که بگردانند و امثال
 و امتناع نکنند از کارهای این که مخصوص چهار پادشاه است پس اما هر چه که پیشین
 این مردم است آنچه از آزاد پس حال ایشان خود چنین است که امتناع کرده تن در میدهند
 بگردان آن کارهای این که تن در میدهند با آنها این چهار پادشاهان از بار داشتن و آوردن
 بگردانند سنگ مدار و هر چه با آنها اندازند و زور بکشند بگردان سوار و ذوق
 شکافتن و غیر آن و دیگر با کرده و از هر چه بکشند بدست داشتن بگردان آنچه
 که احتیاج با آنهاست از این کارهایی که مذکور شد و کفایت میکند که ما را از ذوق
 و در بر داشتن با سنگین و کفایت سنگین و شکافتن ذوق و امثال آن که ترو
 و دیگر که غلبه بر آنها و بایست است که آنها کار این چهار پادشاهان را بگردانند و از آن
 الناس هراولون مثل هذه الاعمال با بدانند لثقلوا ببلک من سکر الاعمال لایراه
 محتاج مکان الجمل الواحد و البغل الواحد الى عدة اناسی فکان هذا العمل یستخرج
 الناس حق لا یكون فیه من فضل شیء من القناعات مع ما یلحقهم من التعب القلح
 فبا بدانند و الضیق و الکد فی معاشهم بعد از آنکه معلوم شد که عقل امتناع میکند
 از متحمل شدن این اعمال و انسان نمیتواند که بنفس خود تکلیف این کارها کرده و بفرم
 و تقدیر که اگر میبودند مردم و مان با این حال که خود میکردند مثل این کارها را از بار
 برداشتن و آورده کردن و ذوق شکافتن و غیر آن هر آنچه مشغول با آنها شده باز
 میماندند از همه کارهای دیگر و بگردان درین هنگام و نقل کردن با سنگین و
 جای بجای یاد و گردانیدن سنگ مدار عیبه آورد کردن با غیر آن حال چنین بود

که احتیاج می افتاد بجای این شتر و جویز بداند چندی کس از آدمی زاد و حیوان است
 که جمع کثیری دست به هم داده اتفاق کنند تا اینکه سرانجام داده شود آن کاری که
 از بد است را از بد است حاصل بشود پس بنا برین می بود که همان بعمل گرفتار کرد و
 موجب سر و راه و نیت است که بکار دیگر باز نماند تا این فایده که نبود در ایشان
 و حق که افان کار و بار بدانند برای کرم چیزهای منصفه و پیشهای و بگویند بود
 آنچه که میگویند پس ایشان از آن نفی که ضرر داشت مدد بدهای ایشان و فلان آن
 منکی و سختی که میرسد مدد معاش ایشان و حال مردم بصورت و انجامید و نیت
 بتلخی میکند پس از بد کار و مال جل فدیسه بنا برین حالت انسان این چهار باب
 بل عقل و شعور آفرید تا ندانند کافی بروی اسان بکنند فکر یا مفضل فی هذه الانشا
الثلاثة من الحيوان وفي خلقها على ما هي عليه تمايز صلاح كل واحد منها فالانسان
لما قدما بكونه قوی من فطنة وملاجه لشل هذه القناعات من البناء والخلق
والصفاة وغير ذلك خلقت لهم الكفاية ذاتا صاحب غلاظ شداد ليعتقوا من النقص
على الاشياء واوكد ما هذه القناعات فكريا ومفضل مدین سه منفان حیوان
 که انسان و معدن کان و حیوانند و کامل کن و آفریدن آنها همان هبتی که بپای
 این اصناف ثلاثی آن هبت باشد از جمله آن هبتی که مدانت صلاح حال هر یک
 از آنها که اگر بغیر آن نبود اختلال عظیم بحال هر یک راه می یافت پس بکشف از این
 اصناف که این مرد مانند چنانکه مقدس شده بود که با دال و شعور باشند و دست
 خود کنند مثل این پیشها را از بنای و دود و دوی و دوی و غیر آن از پیشهای
 دیگر بنا برین آفرید شد از برای ایشان کنها و پنجههای بزرگ با انگشتان سبزه دست
 تا اینکه بتوانند بدست خود دست بگیرند چیزها را و در کرم کارها و در
 که مدد بابت است عاجز نکرند و حال آنکه اتم چیزها در دست بدست گرفتن ساخته
 شود

شود این پیشها بپست که مذکور شد که اگر بنا و دود و دوی و دوی و غیر آن از پیشهای
 خود دست بگیرند که استوارند که آن کار با انما مساتنه و بهین قیاس باید
 کرد کارهای دیگر را الانسان قدرا ن تكون معانيها من القناعات التي خلقها الله
 ذوات این و غالب نوع الاخذ العتيد ولا تخلق القناعات و معانيها و كوت
 خوار کرد و درندگان چنانکه مقدس شده بود که معاش ایشان انحصار باشد که بکار
 شکار کرده از کوشش و محنت و نذکاف و کشتن بنا برین آفرید شد از برای ایشان کنها
 و پنجههای کوچک تا ذک که و غشدر که با ندر و دست گرفته و با هم پیوسته مدد
 احکام با چنگالها و ناخنهای بنی که بکار می آید از برای سپید کردن و بکار
 می آید از برای کردن این پیشها از برای که مددش محتاج نیستند با این صناعات و آنچه
 از برای ایشان در کار است این آلات مذکور است که حکیم علی الاطلاق جل شانزه
 درندگان اذنان داشته تا ندانند کافی برایشان نباشد و اکل نباتات
قدرا بكونوا الا ذات صفة ولا ذات صفة خلقت لبعضها اطلاق فمضاهي خنوق
الارض انا حاولت طلب الرعي وبعضها حاولت طلمة ذوات فمضاهي القدم تلحق
على الارض لتهيئتها للزكوب والحمل وحيوانات جريدها که خورش ایشان ملغوبه
 چونکه مقدس شده بود که با پنجه باشند که در صاحب صنعت باشند و در شکار
 کنند بلکه از گیاه چریدن و نذکاف کشتن بنا برین آفرید شد از برای پاره از این
 حیوانات چرند مثل گاو و گوسفند و آمو سپهرها شکافته بجایت سخت که شکاف
 میداده از سختی و در شق زمین هرگاه که خواهند بگردند و طلب چرند و زمینها
 درشت تا هموار از کوه و غیر کوه و مسایر همای این حیوانات بمقتله کشتن
 ایشان که پاره میکنند که آزاری بدست و پای ایشان برسد و آفرید شد از برای
 پاره و دیگر از آنها مثل اسب و خرواستر و کوه و سپهرهای سخت مدد که میانش

و اطلاق

گوشت همچو کوی زهر بای انسان که جایجا قرار گرفته دست میباید از دست بزدن
 اینحال صلاحیت داشته باشد از برای سواری و بار کشیدن که اگر اینچنین نباشد
 دست و پای این حیوانات بر زمین جایجا دست قرار نمیکرفت و در وقت سواری
 و بار کشیدن بسیار میافتاد پس حال انسان و این حیوانات مصحوب میباشند
تا تل الذی یوفی خلق الکلمات اللحم من الجوان حین جلت ذوات انسان حده و بر این
شده و اشتداف و افراء واسعة فامر لما قد ان يكون طوعها اللحم خلفت خلفه
نشا كل ذلك واختب بصلاح وادوات مقصود للتعبد و كذلك تجد صباغ البشر في
مناقب و مطالب مهتاة لفعلا تا تل و ملاحظه کن آن تدبیر را که بکار برده شده
 و آفریدن جانوران که گوشت بعضی نذای بشر و پلنگ و خیر آن در جوفی که گریه
 شده اند و نذای نهی و با چنگالهای سخت حکم و با فراخی کجای دها
 و در نهایت فراخ بزرگو و حال آنکه مقتضای مصلحت این بود که آفرینش از برای
 بدین جهت باشد چه بدین سق و داسق که چون چنین مقتدر شده بود که بوده باشد
 خودش آنها همین گوشت و پس و از شکار کردن جانوران دیگر معاش کتد
 و در جوفی که چنین مقتدر شده بود آفرید شدن این جانوران این نوع آفریدن که
 مشاغل و مناسب حال ایشان از روزی کافی کردن و پاری داده شدند بدان
 صلاح و الاتی که بکار می آید از برای صید کردن از بین بودن دندان و سخت بودن
 ناخن و چنگال و فراخ بودن دهان و کفشی که صید کردن وابسته برین آلات محقق
 که اگر یکی از آن آلات نباشد خلل در زندگانی بهم میرسد و همچنین که تا تل کنی
 میباید مرغان شکار را با مقدارها و چنگالها و ناخنهای نیز که ماده گوده شد
 است از برای ایشان که صید کردند و حکمت مقتضای اینست که آفرینش ایشان
 بدین جهت باشد تا نوازند زندگانی کنند و لو کانت الوحوش ذوات مخالف

خلفت

کانت قد اعطيت ما لا يحتاج اليه لانها لا تمسك ولا تاكل اللحم ولو كانت كالبهائم
 ذوات غلاف کانت قد نعت ما يحتاج اليه اعنى التام الذي به تمسك و تحبس
 افلا ترى كيف اعطى كل واحد من القنفذ ما يشاكل منفعه و طبعته بل ما فيه فقا
 و صلاحه و اگر میبود نذای جانوران دهنده مثل آمو و کوز و غیر آن از دهان
 دیگر صاحب چنگالها و ناخنهای نیز درین هنگام میبودند که داده شده بود بآنها
 باین چیزی که احتیاج بان نداشتند و بکار ایشان نمی آمدند و اگر این جانوران صید
 کنند و گوشت بخورند تا چنگال و ناخن داشتن بکامشان آید پس دامن از آن
 جانوران بی فایده بود و اگر میبودند این دهنده دام از جانوران دهنده بر موش
 کا و کوسند صاحب غلاف که با ستهای مشکافته میبودند و چنگالها و ناخن
 می داشتند بجهت صید کردن و اینوقت میبودند که از داشته شده بود از ایشان
 آنچه بر آفریدند کافی کردن احتیاج بان داشتند یعنی صلاح و الاتی که آن جانور
 شکار میکند از گوشت آنها معاش میکند و اندامها نقل نمیکند پس نیز میگوید که چون
 ماده شکار است بهر یک از این دو معنی از جانوران دهنده و نذای آنها چه در مثل و
 مناسب منفش است و لا یقرب به اشی بل که هر یک داده شده ما چنگال و ناخن
 و صلاح هر یک در آن که اگر نباشد زندگانی نمیتواند کرد و حالش باین میباید نظر
الان الذوات الاربع کيف تراها تتبع افعالها مستقلة بانفسها لا يحتاج الى المحل و
التربية كما يحتاج اولاما لا نس من اجل ان ليس عندنا لها ما عندنا هات البشر من
الرفق والعلم بالتربية والنفق عليها بالاكف والاصابع المهتاة لذلك اعطيت الثمن
 والاستقلال بانفسها نظر کن اکنون بجانها این حیوانات که با جهاد دست میبایند که
 چگونه عیبی آنها را وفقی که ناپسندیدند و رفتند و عیبهای خود
 حالق که بخودی خود بر پای ایستاده احتیاج ندانند به داشتن و تربیت کردن

همچنانکه احتیاج دارند فرزندان مردمان باینکه ماد ایشان را بر داشته پرورش
دهد و لحظه انحال ایشان غافل نگردد تا وقتی که خود را یافت پس از جهت همین
که چنین است که نسبت و پیش مادرهای ادی زاد است از شفقت و مهربانی و دل
و ملامت کرد با فرزندان و دانستن آب پرورش دانه و توانایی داشتن بر تربیت
کردن بداشتن این بچهها و انگشتان که ارمایه شده از برای آن کار پس از همین جهت
ماده شد با این حیوانات بعد از زاییدن از مادر قوت بریز استن بخودی خود برای
ایستادن و در پی مادر نرود کردن تا سلسله نظام بقای این حیوانات از هم نسلد
و زندگان بر ایشان تبار نکرده و کذا که می کشد از الطیر کسل الدجاج و الدجاج
و البقیه تدريج و تلفظ چنین بنقاب منها البقیه و همچنین یخی بسیاری از این مرغها
بمانند این مرغ خانگی و دجاج و کبک و مانند آن از قاز و ارد و ککلیک و غیره
با پنحال که همراه افتاده مدتی مادر میروند و خود از زمین مانده میچسبند و در همان
وقت که تخم شکافته از میان آن بدر آیند و احتیاج پرورش مادر ندارند بنا
مصلحتی که مذکور شد و چون که بعضی از مرغها دیگر مثل کبوتر و مانند آن بدین
که بعد از پدید آمدن از تخم نمیتوانند که در پی مادر روند و می باید که مادر
او را پرورش دهد پس آنحضرت علیه السلام بیان مصلحتی که متغنی اینحال کرده اند
که فانما ما کان منها ضعیفا لا یفوز به کثیر ریح الحمام و البهام و الحمر فقد
جعل فی الامتات فضل عطف علیها ضمانت نفع الطعام فی احوالها بعد ما
نوعیه حواسها فلا تزال تغذوها حتی تنقل بانفسها و لذلك لا یزق الحکم
فراخا کثیره مثل ما یرزق الدجاج لتقوی الام علی قریبه فراخها فلا تنفد ولا
تموت فکل اعلى بقط من تدیر الحکم اللطیف الخیر فی اثاره چه از جمله این مرغها
منقبض و ناتوان بود و قوت بر خواستن نداشت و وقت پدید آمدن از تخم

نمیتوانست که با مادر بگردد بماند اینچو جای کبود اهل و وحشی و حیوانات
و مرغ دیگر که آنرا حرا گویند بزم جان میله و تخم میروند و اندک بدین بزرگوار و مانند
آنها پس هر چه که از این قسم بود بجنس که فراماده شده و مادران آنها بلند پا و
خوامش و مهربان بر آنها پس بسیار از مادرانند که بهمانند پنحال کردی
دین خرا کبوتر از مادر و غیر آن از دهنهای خود دهنهای بچکان خود جدا ناکه
جمع کرده ضبط میکنند آنها را در جبهه و نشان پس در پنحال پرورنده پرورش میدهند
بچکان خود تا هتکای که بچکان خود را بر پای می ایستند و میتوانند که بر پا کنند
بعد از آن از مادر مستغنی میگردند و از مادران که بر پا کنند و مستغنی میگردند
است که روزی کبوتر نشسته بجهت بسیار داشتن مثل آنچه که مرغی مرغ خانگی شد
اینجهت بسیار داشتن و چه کبوتر زاده برده و تا غیباشد تا اینکه وقت طشتی باشد
مادر بر پروردیدن بچکان خود و تواند که بداند از عهد مادر ماند و پرورش
تا حال بچکان او تمام نکرده و از کرسنکی غیب ندید پس هر چه که هست عامه شده
و مسابنه شده بفرم و نصیبی از تدبیر افریدگار حکیم اللطیف الخیر که هیچ چیز از تدبیر
او بی بهره نماند و بطریقه آنچه که می باید است عطا کرده و چیزی فرو گذاشت نکرده غنا
شانه و عظم بر همان نظر الخیر و انما حیوان کف تاف از واجبات النعمه و لو کانت
افرادا لریح لذلک لانه الماشی بنقل قوامه و یجتمد علی بعض فذلک الفلظین
بنقل واحدة و یجتمد علی واحدة و ذوالاربع بنقل اثنتین و یجتمد علی اثنتین و
ذلک من خلاف لانه ذوالاربع لو کان بنقل ثمانین من احد جلیبه و یجتمد علی ثمانین
من الجانب الاخری لایثبت علی الارض کما لایثبت السری و ما اشیاء یضار بنقل الخیر
من مقامه مع البسری من ما خیر و یجتمد و یجتمد الاخرین بها من خلاف ثبت
علی الارض و لا یسقط انما مشی تطویر بسوی آن پاهای حیوان که بر پای ایستادن

بدانهاست اند و فی العنق و فی العنق که چگونگی زوج زوج آید تا اینکه
 صلاحیت داشته باشد از برای او و رفتن و نیتوانست که از جای بجای رود زیرا
 که راه و دنده و دانه رفتن می باید کرد و پاهای خود را از جای و بگذارد
 بجای دیگر و در حال بر داشتن پای می باید که اعتماد بر پای دیگر کرد تا استون
 کند تا راه رفتن بهر شکی در پس صاحب و پای منکام راه رفتن بر می دارد یک پا
 و در وقت بر داشتن آن پای اعتماد میکند بر پای دیگر و صاحب چهار پای بر می آید
 و به پا را و اعتماد میکند بر پای دیگر و لیکن این فعل و اعتماد در چهار پای از چپ و راست
 است که دست راست و پای چپ را که بر می دارد دست راستی پای راست را استون می
 کند و دست چپ و پای راست را که بر داشت دست راست و پای چپ را استون میکند
 زیرا که صاحب چهار پای در راه رفتن اگر میسر می شود که بر می داشت اعتماد از پشت
 جانب از و جانبش مثل دست راست و پای راست را از زمین بر می داشت و ستون
 کرده اعتماد می کرد بر و تا به انجا که دیگر که اعتمادش بر دست چپ و پای چپ میسر
 با بر عکس می آید و را به وقت درست نمی آید بر زمین و بدان طریقی که اعتماد کرده
 بود می افتاد همچنانکه بدن بهت و دست نمی ایستد بر و آنچه که مانند آنست از
 چهار پای پس بنا بر مقتضای حکمت و مصلحت گردیده است بدان حال که در راه رفتن
 بر می دارد دست راست را از طرف پیش همراه پای چپ از طرف پس و بر می دارد و بر می آید
 آن دو تایی دیگر و این بر همین روش یکی از راست و یکی از چپ پس بدین تدبیر
 و دست می ایستد بر زمین و نمی افتد هر گاه راه رود اما تازی الحمار که فی هذا الحی
 و الحولة و هو فی الفرس هو ما منعها و البعير لا یطیقه قد رجلا الحواسن کثر
 کان ینقاد للقبی و الثور لا یتد بد کیف کان یدمن لصاحبه حتى یضع الثیر علی
 عنقه و یجرت به و الفرس الکریر یرکب السوف و الاستة بالمواثاة لفانسه و الطبع

المواثاة

من الغنم بر عام و جال واحد و لو نفرقت الغنم فخذ کل واحد منها فی اجنل لبطها
 و كذلك جمیع الاضاف المتفرقة للانسان باقی این خود که چگونه فلان و خود
 که بدین تن در می دهد از برای او و بر داشتن و آید کردن و این شفت و از آمدن بکنه
 و حال آنکه می بیند صاحب را و با شفت تمام و نمی پوی این باشد که اگر تاب او
 نداشته چندین مرتبه اگر سر کشی کرده و زمان نمی برد که او و نمی پوی این بر نه تا او را
 که این وقت و زود می کند و بهر گونی که بدین حال که تن در می دهد و می آید
 تا اینکه می گذارد آن چوب را بر کمرش و بر می آید آن حال را و اعت می کند و نمی پوی
 اسب خوش ذات را که خوزه و می دهد بدین شفت و این صاحب بدین می آید
 و موافقت کردن سوارش و سوار از زمان او نمی پوی و نمی پوی این وقت که می آید
 که می پوی از آنکه تنهایی و اگر بر آید بدین ندان که می آید از آنکه تنهایی و می پوی
 بطرف کرده بدین می آید آن که می پوی نمی توانست که می پوی و آن در می آید
 به کجا جمع کنند و همچنین است آن اصنافی که می پوی شده است از برای این انسان
 تا ندان که بر عیاسان کرده فهم کان کذلک لا یأتمها عداست العقل و الرقبة فانها لو
 کانت تعقل و ترونی فی الامور کانت خلیفة ان تلتوی علی الانسان فی کثیر من الامور
 حق متبع الجمل علی قائله و الثور علی صاحبه و یفرق الغنم عن راعیها و امثال هذا
 من الامور پس سبب چه چیز کرده اند این حیوانات اینچنین و از چه دوی می آید
 شده اند پس نیست اینحال مگر سبب آنکه این حیوانات عقلی شعور ندارند و از زور و
 می آید و باعث بر منقاد بودن و امتناع نکردن جز این حال نیست چه بدین سبب و
 این حیوانات اگر می پوی ندانند که عقلی و تدبیری می آید و می آید و می آید
 بدینحال سزاوارد بود که سزاوارت می پوی سبب می کشد انسان و زیبایی
 ضرورتش و کجایش این داشت که فرمان او را بجا نیاوردند تا بجزی که امتناع کرده

و این
 سبب
 می
 کشد
 انسان
 و زیبایی

سر کوفی میکرد این شتر بر کسی که او را میکشد و پتوین کاو سر کوفی میکرد بر صاحبش
 و نمیکشاند که چوپان بر کوفتش گذاشته زواعت کند و پتوین را کند بشد و به کوفتند
 از چرانند و شتر و هر یک بطرف بدو میرفت و مانند آقا ز چیزهای دیگر که مخفی
 شد بصورت نمیشد انسان و کذا هذه السباع لو كانت ذوات عقل و دقيرة
فما كنت على الناس كانت خليفة ان خناهم فن كان يقوم الاسد والذئب
والنمرود والذئبة لو تفاوتت وفتظاهرت على الناس و هيجن اين درندگان را
 شتر و پلنگ و کولک اگر بودند صاحب عقل و غیره پس بتدبير بکند بکر را مدد کرده
 هجوم آوردند بر هر مرم هر ايند بودند از او را بنگاه هلاک کشته و معاندا و بهر شتر
 که لشکر کشند و باروانان و بارانگانند پس که بود که در وقت برخواستن براي
 کند با اين شتران و با اين کرکان و با اين پلنگان و با اين خرسان اگر اندوی عقل بکند بکر
 مدد میکردند و پشت بپشت هم داده هجوم می آوردند بر هر مردمان افلاکي کيف
 ذلك عليها و صارت مكان ما كان يخاف من قدامها و نكاتها خاب مساكن الناس
 و تخيم عنها ثم لا تظهر ولا تنشر لطلب قوتها الا بالبل نفق مع مولها كالخائف لا
بلا مغمرة ممنوع منهم ولو ذلك لساورتهم في مساكنهم و ضبط عليهم ابا نظر بکر
 در قدرت و حکمت او بدکار و بالجلد و بد پس می پوی که چکود بسته شده است این
 راه برین درندگان و بسیار بنگاه عقل و تدبیر ندانند که پده اند جای آنچه که هر
 بعد که هر پده باشد از روی او و نشان و کزنندشان بجای آن حال حالا خود بد
 حال کو پده اند که می ترسند از جاهای که مسکن مردم باشد و بسبب و اهم که از آنها
 دارند یا از آنها می آیند و از آمدن با بکنه معوره خود را باز میدارند بعد از آن ظاهر
 نمیکردند و پراکنده نمیشوند از برای طلب و غذای گوشت پس از آنکه در شب پتو
 آیند با وجود آن صوت و هیبت که دارند بکسی میمانند که زبان و هر اسان باشد

از مردم می نماند که از جانب آدمی را میبرد و پتوین کاو سر کوفی میکرد بر صاحبش
 و نمیکشاند که چوپان بر کوفتش گذاشته زواعت کند و پتوین را کند بشد و به کوفتند
 از چرانند و شتر و هر یک بطرف بدو میرفت و مانند آقا ز چیزهای دیگر که مخفی
 شد بصورت نمیشد انسان و کذا هذه السباع لو كانت ذوات عقل و دقيرة
فما كنت على الناس كانت خليفة ان خناهم فن كان يقوم الاسد والذئب
والنمرود والذئبة لو تفاوتت وفتظاهرت على الناس و هيجن اين درندگان را
 شتر و پلنگ و کولک اگر بودند صاحب عقل و غیره پس بتدبير بکند بکر را مدد کرده
 هجوم آوردند بر هر مرم هر ايند بودند از او را بنگاه هلاک کشته و معاندا و بهر شتر
 که لشکر کشند و باروانان و بارانگانند پس که بود که در وقت برخواستن براي
 کند با اين شتران و با اين کرکان و با اين پلنگان و با اين خرسان اگر اندوی عقل بکند بکر
 مدد میکردند و پشت بپشت هم داده هجوم می آوردند بر هر مردمان افلاکي کيف
 ذلك عليها و صارت مكان ما كان يخاف من قدامها و نكاتها خاب مساكن الناس
 و تخيم عنها ثم لا تظهر ولا تنشر لطلب قوتها الا بالبل نفق مع مولها كالخائف لا
بلا مغمرة ممنوع منهم ولو ذلك لساورتهم في مساكنهم و ضبط عليهم ابا نظر بکر
 در قدرت و حکمت او بدکار و بالجلد و بد پس می پوی که چکود بسته شده است این
 راه برین درندگان و بسیار بنگاه عقل و تدبیر ندانند که پده اند جای آنچه که هر
 بعد که هر پده باشد از روی او و نشان و کزنندشان بجای آن حال حالا خود بد
 حال کو پده اند که می ترسند از جاهای که مسکن مردم باشد و بسبب و اهم که از آنها
 دارند یا از آنها می آیند و از آمدن با بکنه معوره خود را باز میدارند بعد از آن ظاهر
 نمیکردند و پراکنده نمیشوند از برای طلب و غذای گوشت پس از آنکه در شب پتو
 آیند با وجود آن صوت و هیبت که دارند بکسی میمانند که زبان و هر اسان باشد

بجز ما

یکجندی که مشب نار از دوی پند بلند اندازای پیش و ناخهای که صلاح است
 و با دانی هایل و مهیب تا اینکه برسد از دوی خند و دوی کزنده از جایان که
 حیات و محافظت آید جایا که با سبب میکند پس حکم علی الاطلاق تعالی شکر
 از میان این زندگان سنگ دینوی را نشانمیران که اندک شب تا صباح پاشا
 خانه صاحب و مال او که جان خود را فدای صاحب و مالش میکند تا اینکه انشا
 با سایش زندگان که کار بر روی تنگ نکرده با مضطر تا تل و جده الدائر که هو
فانک تری العین شاحصین ما بها لتبصر و این بدینا تلاصدم حایط او ترقی
فی حرم و ترها لعم مشق و شقا فی اسفل الحکم و لو شق لکان القم من الاضام فی
الذوق لما استطاع ان یناول به شها من الارض لایحیة الا انان لا یناول الا
بقیه و لکن یبدی تکرر له علی سائر الاطال فلما لکن الدائر بد لتناول بها العلف
جعل خلیها مشق و من اسفله لتقبض بر علی العلف ثم تقضم و اعینت بالجملة
لتناول بها ما قرب و ما بعدای مفصل بنک بها و ملا حظه کن این ستور و اذاب
 و استرو غیر آن که چگونگی است و بجهه روش ساخته شده و حلقه و چون موافق
 حکمت و مصلحت است پس تحقیق که تری و پی و چشم او را بدین هیئت که بر آید ایتنا
 است و در پیش رویش تا اینکه می دهد با شت چیزهای را که برابر شت تا بسبب احوال
 نرسند خود را بر دواوی تا بنفشه در کوی که اگر بدین هیئت نبود بلکه چشمانش
 فرق سر با در جانب راست و چپ پیوسته با بخور بگوهر ایند برابرش انداخته خود را
 بر دواوی و با در سر راه اگر کوی با چاهی پیوسته و از آن داید و در انجای افتاد پس
 زندگان بر آن ستور و بر صاحبش بصورت می انجامید و دیگری پی و دهان
 او را بدین هیئت که شکافته شده است همچو شکافتنی که در پاپین پی و هیئت است
 از دو طرف و اگر شکافته بشود و درش جای این دهان که از انسان است که زار

گرفته

گرفته و در پیش رویش در پاپین دهان ستور نیز غنی پیوسته و هانش لبست و دهان
 انسان پیوسته و مرآتیه نمیتوانست که بگوید آن دهان چیز را از دهان با پیوسته که انسان
 نمیتواند که بگیرد به هانش خورش از دهان و لیکن بدستش بر داشته به دهان بکشد
 و این بواسطه آن در تحت فضل است که را و دات بر خورندگان و بکر که و لند و کتا
بجام بدین معنی اشادات پس چنانکه بنوع پیوسته و استی تا اینکه بدان دست
 بتواند که علف را از زمین برداشته به دهان بگذارد بنابرین که اندک شت و خور
 شکافته از دو طرف از با بین پیوسته تا بدین وسیله دست بگیرد و علف را از گاه و جوی
 غیر آن جدا نماند که بدینان گرفت علف را بر ندان خود که فرو برد و با وجود
 احوال مددش رسانیده شد بدینا این پیوسته که ماده لبش بدین هیئت پیوسته شد تا اینکه
 بگیرد بدندان و لب آنچه را که زند یک و دهان از برابر دهانش از گاه و جوی غیر آن
اعتبر بدینها و المنفعة لها بدینا فائز بمنزلة البقی علی القبر و الحیا و جمیع اربابها و
بشرها و من منافعها بدینا ان ما بین القبر و مراقی البطن منها و من جمیع علیه الذبا
و البعوض جعل لها الذب کالمذیر تدب بها من ذلک الموضع و منها ان الذب
تخرج الی غیره که و مضربند فائز لکان قیامها علی الاربع باسرها و شغلها للمفید
بجمل البدن علی التعرف و الثقب کانی لها فی غیر این الذب و احد عبوت که و آکا
 پیدا کن بملا حظه که در این ستور و دواوی با آن و آن منفق که مرآتیه است
 در بدین پس تحقیق که بکشف است این که این دواوی سر پیوسته است که می اندر بر سر
 و بر و فوج که برینان می کند و پیوسته هر دو از نظر ها و یکی دیگر از آن منفقها
 که ستور است در بدین دواوی است که در و سر بالا ای شکم ایشان از میان هر دو
 و در شکم یک جوی که کثافتی است که جمع میشود بر سر آن مکر و پشته بیدار پس بنا
 بر مقتضای حکمت که اندک شد از برای ایشان این دواوی مکر و مکر و و و میکند

آدم بشد و کسر اذان موضع و از جمله آن منافع منفعت و بکارت که این سنو انا
 میابد با جنبانیدن دم و بر کرماندن آن بجا بند است و چپ و کمالی که او را
 میشود بدین وسیله از خود دفع میکند چه بدست و داسنکه که حال استور چونکه
 چنین بود برای ابتداء نشی و مجموع میماند مستجاب بود و گرفتار بود و دست پیش
 او بر داشتن بدنش و انچه مانع بود از اینکه بر روی پای راست و چپ بر روی دم
 خود و ناکالت را از خود دفع کند بنا بر این چنین شد که دست مرا و او را در جنبانیدن و در
 کرماندن دم بجهت راست و چپ بکمالی که کالت را بر طرف میکند و در
منافع اخرى بقصر عنها الوهم به فموضعا في وقت الحاجة اليها من ذلالت
الذات ترزطم في الوحل فلا يكون ثوبا هون على فوضها من الاخذ بدنها وفي شعر الذات
 منافع كثير يستعملونها في ما يهم و در افزیدن دم ستور منفعتهای دیگر است که
 کلمات اند و بعضی آنها و هم انسانی که دانسته میشود بکار آمدن آن منافع و در وقت
 داشتن آنها پس از انچه بکارت که این ستور و در دفعه ای مقدم بر ریشه که بر
 آمدن نمیتواند پس نمیباشد هیچ چیز در رساننده زیر باشد و پیوسته آمدن او
 گرفتن اذان کل از دست که در آنوقت با سانی بر میخیزد و دیگر درین موی دم ستور منفعتهای
 مرمان را بسیار که بکار میبرند آنها را در ضرورت و بختان از پافتن آن بختن و نقاد
 که در میان زنان عربی باشد و غیر آن از ضرورت پات و بگوشم جل ظاهرها مستطاب
مبطوحا على قوائم اربع لئلا يمتكن من ركوبها وجل جباهها بارز من ورائها لئلا يمتكن
الفصل من غريها ولو كان لئلا يمتكن مكان الفرج من المروة لئلا يمتكن الفحل منها الا ترى
 ان لا يستطیع ان یأینها کفاحا کما یأخذا لجل المروة بعد از آنچه که مذکور شد معصفت
 و دیگر اینکه کرمانده شد پشاد و هواری بر روی که بر روی افتاده میاید بر جای
 دست و پای تا اینکه جای باشد از برای نشستن بر پشتش و توان بر روی دست و

شدن که پشت ستور مستطاب نبوده بر خند مستطاب بر روی اگر است ایست
 هر آینه سوار شده صورت غایت و منفعت سوار می دهد و هنگام مفقود بود
 و دیگر که در این شد و فرج او را نمود و از پشتش تا اینکه بتواند که زرش با او جفت
 شود و اگر میسر بود فرج ستور در زیر شکش و زرش انچه که دست و فرج زد که از ستور
 نیز بدین پشت میسر و در بنوقت غیبت که زرش با او جفت شود یا نه یعنی که زرش
 تواند که در روی آید با ما عاشق جفت شود همچنانکه این روش با آن میسر کند و با
 زن پس اگر ماده ستور بدین پشت نبود و نشانش منقطع کرد به اختلال عظمی و سلسله
 نظام راه و یافت تا مثل شجر الفیل و ما قبله من لطیف التدبیر و فاعلم مقام البندق
تناول العلف والماء و انذر رادها الى الجوف و لولا ذلك لما استطاع ان يتناول نباتا من
الارض لا تریب له بقية بعد ما کسیر الانعام فلهذا العنق من مكان ذلك الجوف و
الطویل لیس له فتناء و له حاجته في الذی من مده مكان العنق الذی مده مابنق و فتناء
الا ان ذن بخلقه و کیف یكون هکذا بالامال کما قالت الطلعة تامل کران لبا و بخله قبل و
 خرطوم و بر سر بد آنچه که درین مضو است از لطف تدبیر و حکمت مانع مدد و حکم جل آید
 و بین که افزیدن این مضو چگونگی و مقتضای حکمت و معصفت است پس تحقیق که این طوطی
 قبل ابتداء بهای ستاد و در گرفتن علف و آب و فری و بر روی آن ماند و نش که بدین خرطوم
 آب و علف را بدو مان گذاشته و فری بر بعدا که انچه بنی بود و این مضور را پنداشت و
 توانست که بگوید چیزی را از دوی زمین و بدو مان گذاشته و فری و بر او که حالش چنین است
 که پشت مرا و اگر دنی که کشیده مداز کند این که فرج این زمین تا بدین وسیله چیزی
 بدو مان بگذارد مانند چهار پا یا دیگر که بر وسیله دراز کردن آب و علف میخورد و بر
 چونکه قبل میخورد فداست مدد شد و ساینده بجای آن کرده بدان این خرطوم و دراز
 تا اینکه از این زمین انداخته بر او بدو مان هر چه را که خواهد از آب و علف پس بکارت آن

چنان کسی که روی عضو داده بجای آن عضو و آنچنان معنوی که از آن داشته
 یک عضو دیگر را که تا به مقام آن عضو و بدین جهت که این تواند کرد و مگر آن بود که کار
 که مهربانیت بخشنده و هر چه ممکن بود موافق مصلحت است و چگونه بنویسد همچو چیزهای
 احوال باشد بدون از بدکار حکیم مدف همچنانکه قابل با احوال و هر چه ظلم و ادا
کفر خدایم الله و اخذهم فان قال قائل فابالخلق فاعنى كسائر الاغنام قبله
ان راس الفيل وانفیه امر عظیم و نقل تقبل فلو كان ذلك على عنق عظیمه هذا و ان
يحملها سه مصلحا بحجمه لكان باله منه ما وصفنا و خلق له مكان العنق مستويا
 ما بنده بلوغ حاجت پس اگر بگوید که بنده که چه حالت قبل را و چونست که از بدینستند
 با کردن عداوت و چهار پا بان دیگر و چرا این معنوی از وی انداختند گفته بشود با
 قابل و جواب بدین معنی و دانسته که سر قبل و دو گوش و یکچیز است عظیم و سنگین
 و حال آنکه کردن بار یک تاب آن سر نهاده وی بابت که کردن نیز و عظمت و
 مثل سر باشد پس بنا بر این اگر میبود از سر بزرگ و سنگین بزرگ کردن عظیمی هرگاه
 این بزرگ و سنگینی سر با عظمت و بزرگی که در میان کردن قبل با از حرکت بسیار
 و سخت میگردید بر تبه که از کار باز میماند پس بنا بر مقتضای مصلحت که ایند
 سرش ملحق با تن داشت تا اینکه نرسد و اما از این حال آن مفسد و مستحق که بیان
 کردیم که روی بر سپید کردن میداشت و آفریده شد از برای او بجای آن که در این علوم
 تا اینکه بکرم باین علوم خورشش از آب و علف پس گردیده است با وجود کردن
 نداشتن بدین حال که وارد تمام و کمال آنچه را که در آنست سپردن بجایش که هر چه
 که خواهد از گرفتن و بر داشتن بهمان علوم بجا آورد و فبا الله اننا حسن الخالقین
انظروا لان كيف جلاء الانثى من الفيلة في اسفل بطنها فاذا حاجت القراب ارتفع و بر
حتى يتمكن الفيل من شربها فاعبر كيف جعل جلاء الانثى من الفيلة على خلاف

و انما جعلها على العنق مستويا

فی غیرها من الاغنام ثم جعلت فيه هذه الخلة لتتبع الامم التي فيه فوام الفيل
 و هو وام نظو كذا كونه و بین که چگونه است درج ما قبل که فراده شده و نیز
 شگش و غالی که او را ملزم گردانیده اند با آن حال و صفت قبل پس هرگاه که
 که در آب تاب میشود و ما قبل از برای جنت شدت بر او و در بنوع جلاء او بلند
 شده بر روی او و خود را بشود و از بدین شگش تا جندی که بتواند برش با او جنت شود
 پس برت کپور و گاه شو که چگونه گردانیده شده است و ج ما قبل و خلاص آن روش
 که بر آن روش است در غیر او از چهار پا بان دیگر پس از آن گردانیده شده است و در
 این خلعت و عالتی که مذکور شد تا اینکه اما و مهتاب شود و مصلحت پیدا کند
 از برای همان کاری که هست و در آن کار برای بودن قبل و دوش فکر و خلق و
و اختلاف اعضاءها و غیرها با اعضاء اضافة من الحيوان و اسها راس و فم و غيرها
عنق قبل و اختلافها اطلاق بقر و جلاءها جلاء من راس من الجمل باله عنق و
انما جمل من غول شئ قالوا سبب ذلك اضافة من حيوان البر و انما
تنوع امل بعض السائمة و منج مثل هذا الشخص الذي هو كالملفظ من اضافة عنق و
 هذا جمل من قائله و فله معرفة بالابا و جل قدسه فکر کردن و خلقت این حیوانی
 که در آفرینش است و بفارسی اشترک و پلنگ گویند و در مختلف جهات معنوی های آن حیوان
 که هر معنوی انا اعضاء او حیوان یک معنوی حیوانی میماند پس بر آن جانور مانند سر
 است و در آنش مانند کردن و شتر است و سمهای او مانند سمهای کوا و است و پیشش
 مانند پوست پلنگ است و پنداشته اند بلع طایفه از آنکه جا هستند جلدی
 عالم بزرگ و همچو کان که مانند کرم سپید تا این حیوان از چندین رنگ مختلف
 است و گفته اند که سبب این بهم رسیدن تا بابت که چند صنف مختلف از حیوان
 مجرای که می آیند آب خورده و در آنجا که جمع میشوند بر میهند بر بالای معنی از

و انما جعلها على العنق مستويا

جوان چنانچه مثل اینکه بلند و اسب و شتر جنت بشوند با کاه و بعد از آن بهر سبب
همچو شخصی که بمیان چیزی که او را بر چه و ساخته باشند از چند صنف مختلفه که
از هر یک در وی نمونه باشد و این کان بعضی جماعت که سر زده از قابل این قولند
این روش اعتقاد کرده اند انقلت معرفت او است با افزودن کار عالم که بزرگ تنوع و
پاکی او و صاحب این اعتقاد غاظت از صنع و حکمت شامه و علم و قدرت کامله
صانع حکیم قدر بزرگ تعالی شان و عظم برهان جلال از آنحضرت امام علی علیه السلام
بر خطای این اعتقاد کرده فرمودند که و ليس كل صنف من الحيوان يبلغ كل صنف فلا
الفرس يبلغ الجمل ولا الجمل يبلغ البقر واما يكون التفرع من بعض الحيوان فبما يشاء الله
فخرج من صنفه كما يبلغ الفرس الحمار فخرج من بينهما البقل واما الذئب الضبع فخرج
من بينهما التمسح على انه ليس بكون في الذئب فخرج من بينهما عضو من كل واحد منهما كما
في الزرافة عضو من الفرس وعضو من الجمل واطلاق من البقرة بل يكون كالوسط بينهما
المتزوج منهما كالذئب الزرافة في البقل فانك ترى راسه واذنيه وقلبه وذنبه ورجليه
وسايقه من هذه الاغضاء من الفرس والحمار وشمجه كالمتزوج من صهيل الفرس وخطو الحمار
و دیگر نیست اینچنین که هر صنف از حیوان تواند که آبتن کند و اندر صنف دیگر را
پس نهاسب میتواند که آبتن کند شتر را و شتر میتواند که آبتن کند کاه و را و اینکه
صنفی صنف دیگر را آبتن میکند نیست و غیر این نیست که این آبتن کردن همین از
بعض حیوانی باشد نه از همه این آبتن کردن بعضی هم در آن حیوان نیست که هم
شکل آن حیوان نر باشد و نر و بک باشد خلقش خلقت او همچنانکه آبتن میکند
این اسب فرموده را که در وجه و شکل مناسب بکد بگرند پس بهر سبب بیرون می
ایمان میان این دو حیوان این است و همچنانکه در هر آبتن میکند این گمان که گفتار ما
که هم شکل بکد بگرند پس بیرون می ایمان میان ایشان این حیوانی که از اسب کوبند

بلانکه

با اینکه همچنین هم نیست کرده باشند میان حیوان که همین می آید از میان آن دو حیوان
بعضی از هر یک از آن دو حیوان این روش گفته اند از بعضی از اسب باشد و
عضوی از شتر و جمع عضوی از کاه باشد و بعضی دیگر از کاه و بعضی دیگر از کاه و
عضوی از اسب است و بعضی دیگر از شتر و بعضی از کاه و پس در آن حیوانی بابت که
چنین باشد و حال آنکه این چنین نیست بلکه میان آن حیوان همچو چیزی که میان
باشد در میان دو حیوان که اینچنین باشند از هر دو همچو آنصورتی را که می بینی از هر
چند بخش که می بینی و شتر را و کاه را و کفتش را و دشت را و همه ایشان را که میان
آبتن در میان همین عضوها و فوق که این عضوها از اسب و شتر باشد که حالا این
عضوهای مذکوره و اسب از اسب است و شتر از شتر و بی بی او را و اگر کاه
آبتن است از آن اسب و شتر که آواز شتر را و اسب است و نر و ماده هر یک که می
پنداری که از هر دو آبتن است نه از اسب بل علی اثر آبتن از هر دو از هر دو
شقی من الحيوان كما زعم الجاهلون بل هي خلق عجيب من خلق الله للدلالة على قدرته
التي لا يعجزها شيء ولا يعلم انترخالق اصناف الحيوان كلها يجمع بين ما يشاء من اعضائها
فياتها شاء و يفرق ما شاء منها فياتها شاء و يفرق في الخلقة ما يشاء و ينقص منها
ما يشاء دلالة على قدرته على الاشياء و انه لا يعجز شيء ارادة جل و تعالی پس این
آبتن نکردن این دو حیوان حیوان دیگر را و بر تقدیر آبتن کردن این دو حیوان
که نباشد مد آنچه که از میان بهر می رسد عضو معنی از آن دو حیوان پس همین نیست
برای آنکه نیست بهر رسد نه از کاه این چنین و آبتن کردن این دو صنف مختلف
از حیوان صحرا حیوان چندان و اینچنانکه که کان که میان این دو حیوانی از ماضی
ایمان که این ذوات که مخلوق نیست عجیب و غریب با جملة مخلوقات خدای عالم که او را
بدین شکل و صفت آفریده تا اینکه این خلقت عجیب دلالت کند بر قدرت کامله او

آنچنان قدرت که عاجز نمیکردند و آنرا هیچ چیز که هر چه خواهد میساخت و بکوتا
اینکه دانسته شود که او از پیونده هر اعضاء حیوانست که بقدرت کامله جمع می
کنند همان آنچه که خواهد از اعضاء حیوان و در هر کدام از اعضاء که خواهد
و جدا میساخت آنچه را که خواهد و اعضاء در هر کدام از اعضاء که خواهد و میفراید
و در خلقت آنقدر که خواهد و که میساخت از خلقت هر قدری که خواهد تا اینکه پسند
در قاعه وجود او به هر چیزی که او بداند که او قاعه است که عاجز نمیکردند و از چیزی
که او آید آن کند و خدا بخت بزرگ که جمیع بنده را و جنبه عظمت او هیچ است و از تحت
از جمیع ثواب عیب و نقص و با وجود این مدد دانی کردن او معجز است که اگر بدان
هست بنده و بنفش کردن بنفش بنده و اشیان بدان کرده و میساخت که فما تاملوا خلقه
المنعمه لها في ذلك فان ملأها و مرعاها في غنا طل ذواتها شجار شامقة فانه
طولا في الهواء هي تحتاج الى طول العنق تتناول بغيرها اطراف تلك الاشجار فتقوت
من ثمارها پس آنگاه چه مدد دانی کردن از اتم است و آن منفعتی که مرا و راست مدد
مدد از بودن و در از کردن پس بدست میساخت که آن خود بواسطه اینست که جا
پیدا شده این حیوان و چرا که اشیان بدست که خالیت از گیاه و علف که در
آتش میساخت و درختان بلند که هر یک بددانی دفته بلند شده و در هوا پس
اینچنان محتاجت بددانی کردن و می باید که در فتنه و از باشد تا اینکه
بگیرد بددانی سرهای شاخ آن تا بدین سبب معاشی که بخورد از بار و چرم و
برگهای آن درختان که اگر در فتنه کوناه میساخت که سرش شاخ آن درختان
نمی رسید و حال آنکه بنده و آن سرزین چیز دیگر از گیاه و علف که بدان تعبش کند
هر آینه از کسبکی بملاک میساخت پس آفرید کار عالم جل شامه کردن این حیوان را
بنابر مقتضای حکمت مدد از آفرید تا آنکه تعبش بر روی اسان باشد تا اقل خلقته انعم

و شبهه بالانسان و یک در اعضاء اعمی الراس و الوجه و المنكب و الصدر
كذلك انشاؤا و باطنیه باعشاء الانسان و خلق مع ذلك بالذم و المنة و
بما ينهم عن شابه ما يولى اليه و بكل كثر اثارها بالانسان جعله حتى يوجب
من خلق الانسان و شأنا له ملاحظه كخلقنا بن بطنه ما و ما اندر بدن او
با انسان در بسیاری از اعضاها پس که از اعضاء هر دوی و هر دوی در بدن است
که در بدن معصوم مردم میباید و همچنین آلات و اعضاء اندر بدن و نیز شبیهات
بالآلات و اعضاء اندر بدن مردم و دیگر مخصوص و ممتاز کرده بدست از میان حیوانات
و دیگر با وجود این شباهت داشتن اعضاء بکثرت و بزرگی و عظمت و مدد افنی که حیوان
فطرت میفهمد و در می باید از طرف صاحبش آنچه را که اشیان او کند و دیگر تقلید
کرده و می نماید بسیاری از چیزها نیز اگر می پسند که انسان میساخت تا با آن چیزی
که نزد بک شمع مدد شود و خوی و ملالت بجا است و خوی انسان و شبیه ها و طرز
او که بیشتر بر اوضاع او با اوضاع انسان میباید و بعد از آنحضرت تمام ملتهای انشاء
بدان حکمتی که در آفریدن مهورت بدین هفت خاص کرده و فرمودند که فمن الذمير
في خلقته على ما هي عليه ان تكون جزء لا انسان في خلقه میساخت که از من طبعه
الیهام و سخنی از کان بقریب من خلقها هذا بقریب انهم لو لم يخلق الله خلقها في الذمير
والعقل و النطق كان بعض الیهام حکمت مدد بن تدبیری که بکار آورده شده است
خلق مهورت بر آن هفت و مددش مخصوص که این خلقت بر آن هفت و مددش
اینست که این خلقت مخصوصه بدین معنی باشد از برای انسان در نفسش که نگاه
بخورد و مهورت کرده بداند این را که او از سرشت این جانور و انبیا است و اصل
سرشتش نیز از اصل سرشت آنهاست بنا بر اینکه حالش چنین است که نزد بک خلقت
آنها اینچنین نزد بک که همین اعضاء مخصوصه را که او داده از سر و روی و دیگر

وعدت و انگشتان و احشای اندرون با هفت مشخصه که اصل و سرشت هر از گوشت
و استخوان و پوست و عروق و اینها را بهین هفت میهن که از جمله بهایست بنین باز
با این نطقی بعد با حق پس درین وقت عبرت گرفته آگاه شود بعد از این در اگر حال
چنین بود که اگر نبود و او را آن تضییعی که تقبیل میدهد و یا آن فضیلت بر شا
حیوانات و در داشتن این ذهن و عقل و نطق را ابتدا و بنی بود همچو بعضی از بهایم
مدان بوقت مستحق این بود که اطلاق اسم به هر روی کند نه اسم انسان پس بدانکه
آنچه در حقیقت جدا میکنند و از بهایم و آنچه معین اطلاق فانیست است
همین ماعقل و ناطق بودن اوست نه داشتن این امضای مخصوصه و مشکل این
اشکال مشخصه که اگر چنین بودی باستی که میوز این انسان گفتی علی ان فی
الفرق مضمولا اخری بفرق بین الانسان كالختم والذئب السلد والشعر الخ
لجسم كله وهذا لمن مانع الفرقان بلحق بالانسان واعطى مثل من الانسان وعقله
ونطقه والفصل الفاصل بينه وبين الانسان بالتحفة هو النقص في العقل والذهن
النطق بالانکه در جسم میهن چند جدا گشته است که جدا کنند میان او و میان انسان
همچو آن سر پی که میهن مادی و آن دم افتاده و داذ و آن موی که فرو گرفته است هم
بدن او را و لیکن بحال مانع نبوده میوز از این که ملحق با انسان کرده و با وجود این
حال صحیح بود که او را انسان گویند اگر مادی میشد با و مثل از من انسان و عقل و
نطقش که او نیز مثل انسان ماعقل و ناطق میوه جدا و بنی وقت در حیوان ماعقل و ناطق بود
با انسان شریک بود و حال آنکه ما هیت انسان هیت که حیوان ماعقل و ناطق و اختلافی
که در بنیوقت میان او و انسان بود در عوارض و اشکال بود و اختلاف در عوارض
بسیا اختلاف در ماهیت نمیشود پس میهن نیز در هنگام یک منعی بود از انسان
انسان و دم در از داشتن و با موی داشتن هر بدن و با غیر آن از عوارض دیگر از

از انسان جدا نمیکرد و آن جدا گشته که جدا گشته است میان او و میان انسان در حقیقت
که بسیار در مسائل که از هم جدا شوند آن جدا گشته همین ناطق بودن اوست
عقل و ذهن و نطق که مثل انسان ماعقل و ناطق و مدد که بنیست پس انسان ماعقل
می باید که نامش در خلقت میهن که ماعاد شود مگر حق سبحانه و تعالی از میان
حیوانات خلقت ماعقل و انسان بنیست که نادر و پوره شش نفس لطیفه و قوت مافیه
به تمام قابلیت و برادر است و نفوس مختلفه و اشکال متعدده از قوا و اعضا و
خلقت نگاشته و بدانکه امتیاز میوشیدن آن خلعت جدا شدن این نفوس و
اشکال و هر که مطلق بدین خلعت باشد انسانست و آنکه که مخلوق کرده میوه
حیوان پس هر ماعقل از است که خدا این نعمت عظمی و این عطیة کبری را بداند که
این نعمت که بر مقتضای عقل و انسانیت کار گرفته است بجا آورد و انسانیت را در
آن نفوس و اشکالی که بهایم نیز داده اند مضمحل نداند و بدانشن آنها سر و دست کرده
تا این خلعت ماعقل و اندوی سلوب نگردد و در سلسله بهایم داخل نشود و تحت اثر
اولئك كالانعام بل هم اضل سبيلا فانهم نهان نظرهم افضل الى لطف الله جل
اسمه و ابراهیم که فکست اجسامهم هذا الكوة من الشر والوبر والصوف لثقیها من
البر و كثرة الافات والبسات الاطلاق والحواف والاضاف لثقیها من لطفه اذ
كانت لا ابدی لها ولا اکف ولا اصابع مهتاة للفرق والفرق فکفوا بان جعل کسبهم
فی خلقهم ما فيه عليهم ما جوا الاجتناب الى تجدیدها والاستبدال بها ساء
کنای ماعقل آن لطف و شفقتی که کرده است از بدکار مار که بر بدکت نامش این
حیوانات بی عقل و زبان از چهار پا بان که حکم بر پوشیده شده است همه بدنهای
ایشان با این پوششی که از موی و کوله و پشم است که پوشش جفوی از موی گردانیده و با
دیگر از پشم تا اینکه نگاه دارد این پوشش این بهایم را از سرما و اوقات بسیار و دیگر

فمن كان يظن ان الله يترك عباده على ما هم عليه فليظن

فمن كان يظن ان الله يترك عباده على ما هم عليه فليظن

بیین که چگونه بر شایسته شده است ایشان ابرع اطراف و حوافر و اخفاف تا اینکه
 نگاه دار و ایشان را از آن فرغند و شستن و کمر اگر چنین نبود بی از اوقات سرها و غیر آن
 بدیشان برسد و پاهای ایشان زخم کرده و زخم و آزار بسیار میکشیدند
 زیرا که حال این بهایم چنین است که بخت و سق را ایشان را و کف و پنجه و زنا کشی
 که ساخته و آماده باشند از برای شستن و تابیدن و بافتن و سبیل و تافتن که بجهت
 غرض تحصیل لباس کنند پس بنا بر مقتضای مصلحت این بهایم آسوده و قاریغ گردانند
 از تحصیل لباس با این روش که گردانند و شستن ایشان را و خلفشان که آفرین
 حال هر یک را با کوشش آفرید که آن کسوت با بخت برایشان مام که مستند و تازنده
 انداخته اند ندارند باز که بپایند آن کسوت و از آن بدل گردانند بکسوت دیگر
 چنانکه در مقام منو می فرمید هر که بر انسان مثل بهایم نکرید که برایشان
 میشود تا مدتی که در آنجا بخت و تحصیل لباس آخرت و بیشتر بسیارند و
 حکمی که در حق مندرجت بیان کرده و میوند که فاتا الانسان فانه و حبله و
مهتاه للعمل فهو یخیر و یزیر و یخذ لنفسه الکسوة و یسند لبها حالاً بعد حال و له
فذلک صلاح من جهات من ذلک انما یشتغل بصفة اللباس من العت و ما یرجی
الله الکفاة و منها انما یرجی الی خلع کسوته انما شاء و لبسها اذا شاء و منها انما
لنفسه من الکسوة من و بالاجمال و دونه فیتلذذ بلبسها و تبذلها و کذلک یخذ
بالرفق من الصفة من و با من الخفاف و النعال بقیها قدس و فذلک معایش
من جملة من الناس و مکاسب بکونه فیها معایشهم و منها اقواتهم و اقوات معایشهم
فضا و اشترها و الوبر و الصوف یقوم للبهایم مقام الکسوة و الاطراف و الحوافر و
مقام الخفاف و اقواتهم چه که این انسان است خود بر بدن سق و در است که او عاج
 حبله و فقرت که چاده کار خود را میکند و صاحب و انکتان است که ساخته

و برایشان شده از برای کار کرده که بران کف و انکتان میتوانند که کار کنند
 او مثل حال بهایم نیست پس او میتواند که بپایند و بپایند و بپایند و بپایند
 بیشتر او میتواند که بدل کند کوشش با کسوت دیگر و در حال جلدان حال دیگر
 و در وقتی جلدان وقت دیگر بخت را و در وقت اشتغال بر شستن و بافتن و سبیل
 کسوت و بدل کردن و شستن و بافتن و سبیل و بافتن و سبیل و بافتن و سبیل
 انسان خربت انچه در جلدان بپایند یکی بخت که مشغول سلطنت لباس که بداند
 بپایند انعت و هر نه کردی و از آن مفاسدی که بیرون برده میکشاند و از آن
 مفاسد آسوده و قاریغ بخت و بحال خود بپایند و بخت که اگر او را هم تحصیل لباس میشود
 و بدین کار اشتغال و اهتمام نمیداشت چنین که نفس سرکش او و بسبب پکار و
 اسودگی مدیون مالک و افکند چنانچه بجهت معلوم شده است و بپایند که بپایند
 و بخت برایشان یافته بکاری مشغول نگردد و بجهت دیگر از آن جهات بخت که
 انسان با شری با بد با کندن کوشش از بدن و فقی که بخواهد برهنه شود و راحت
 می یابد با پوشیدن آن هر وقت که بخواهد بپوشد که اگر با کسوت آفرین بپایند و
 استراحت بدین و وقت مفقود بود و یکی دیگر از آن جهات بخت که انسان
 فرا گرفته بپایند از برای خورشید و شستن و پوشش که برایشان بپایند و بخت و خوش
 ایند که است که لذت می یابد بسبب پوشیدن آنها و بپایند که بپایند و هر کدام
 بجای بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند
 آن چرب و نرمی که از صنعت و لذت دار و چند قسم از موزها و کتله که نگاه
 دارند بسبب پوشیدن آنها و قد مشربا اند بپایند از آن که اگر پوشش بپایند مثل
 بهایم پیوسته هر آینه این چرب و نرمی که برای داد و موز و کتله است و از آن وقت مفقود
 بود و بدین سبب پای و آزاری یافت و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند

که فاسد میگردد و بی هوا را و هوا متعفن و بد بوی میگردد و بدین سبب پیدا میشود
 و در میان مردم بیماری بسیار و هر که معلوم این زندگان را انسان نباشد و نظر
 الی هذا الذی یخلف الیه الناس و معلوم التبیل الاول الذی مثل لم کیف جعل لیلها
 و اذا کاف الیها هم و غیرها یسلم الناس من مغرم ما جئت علیهم من الامراض و الفساد
 پس نظر کن بوی همین کاری که هر سبب پیدا بوی آن این مردمان و بی بابت که از
 همه کارهای دیگر خلاص شده منوجه شوند و لا جواب آن و آنرا خود بکنند و در میان
 تمثیل اولی که مثال آورده شد از برای ایشان در باب دفع کردن مردم کان خود یعنی اینجا
 سعی میکنند و هیچ کاری نمیکنند و اول سبب مردم کان خود را دفع میکنند و
 بابت که مردم های این جانوران طینت همان دوش و فن کنند تا از امراض و باخالی
 بابت پس بین که چگونه مقتضای حکمت است و ما را از این کار آسوده و فارغ گردانند
 این کار را خوی و عارف گردانند و در میان و غیر آنها از مردمان و جانوران دیگر
 با لیلها و قد ذکر مدد وقت مردم خود اینها می کنند و مواضع خفیه و خفیه
 و در میان مردم و در میان آنها تا اینکه سلامت بمانند و مان از مصرت و آن
 آنچه که حادث میشود برایشان از بیماریها و بیاوی حال که اگر چنین نباشد و حال را
 نباشد بود فکر یا مفضل فی الفطن القی جلت فی الیها هم المصلح باللیج و الخلفه لطفان
 الله عز وجل لهم لئلا یخلوا من غیره حل و غیر احد من خلقه لا یجفل و در پیافه الابل
 با کل الحیات فی عیش مطاشد بدا فمتنع من غیرها الماء خفا من ان بدت السم فی
جسمه فبقله فبقف علی الغدیر و هو یجود مطاشد مع عجبا مالبا و لا یفر منه
 و لو شرب لمات من ساعته فکر کن ای مفضل و آن را که میباید که گردانند شده
 است و این حیوانات و زبان از برای مصلحت حال ایشان که این زهری در ایشان
 بطبع و خلقت نرسد و جل و تدبیر بلکه بدین هوش و تدبیر که آفریده شده اند و این

حالا عادت و خفا ایشان گردانند و این بواسطه آنکه لطف و شفق که از خدای
 غالب و بزرگوار ایشان را مدد یافته تا اینکه خالی نباشند از نعمهای او که در یکست
 غالب هیچ فردی از این زمینهای او که این بیماری را چنین آفریده است که بدون عقل
 و شعور و در میان مصلحت حال خود و این بدست که از جمله یکی اینست که
 کوزه بزرگویی برش میخورد و در بسیار بعد از آنکه مار خود و قشقه میشود و تشنگی
 میخورد و با وجود آن تشنگی امتناع میکند تا آشامیدن آب و آب میخورد و در میان
 میدود و در هر راه و چشمش و بدین سبب می کشد پس مالش زمین است که آتش و پسند
 بر یکجا بخور از غل و آب و حال آنکه بابت تشنگی پس فریاد میکند و فریاد کردن
 بغایت بلند و از ترس می آید از آن آب و اگر بیا شد و هر آینه میباید در هر
 ساعت و البته جان میبرد و پوشیده فاند که لفظ ابل شرکت میان بزرگویی و
 کوزن و لفظ ابل مد کلیم حضرت امام علیه السلام احتمال مرایک دارد و بنابر مشهور که
گویند که کوزن مار میخورد و راه این معنی از لفظ ابل را اجماع و بنابر فقه اینست که
الی ما جعل من طباع هذه البهیمه من الوعل است ظاهر اینست که مراد از ابل بزرگویی
باشد که در فسخه اصل من الوعل باشد چه وعلی و کوهیت و العلم عند المصنف
علیه السلام فانظر الی ما جعل من طباع هذه البهیمه من الوعل انما الغالب خفا من المصنف
فما اشرب و ذلك مما لا یحکم الا انسان العاقل لئلا یضبطه من غشه پس نظر کن بوی
 همین حالی که گردانند شده از طبع همان جانور و زبان که از جمله بزرگوهیت یا کوزن
 این تشنگی پیش از پیش یا که تاب و آورد و با وجود اینکه آب هست و آشامد از ترس
 آن مصرت که مدد آشامیدن است و این تاب بر تشنگی آورد و در نتیجه مصلحت حال
 با وجود بودن آنها از جمله چیزیت که نزدیک بستان انسان صاحب عقل یا غنیمت
 فاند که ضبط خود کند و بسیار دوست که با وجود عقل و تدبیر باشند و در وقت مصرت

ابن جریر کوفه بر تشکیک آب نباشد و خود از آب نگاه دارد پس حکم علی الاطلاق جل
قدسه بنابر مقتضای مصلحت این جانور را بی ذی با نوا که از زبور عقل و شعور و
چنین آفریده و او را ملهم بد بحال گردانیده که با کمال تشکیک خود را از آب نگاه میدارد
تا ندکد و روی نیاید نکرد و سلسله بنای زمینی از هم نگیرد و الثقلان اما عوید
الطعم تبادت و تفرج بطعم حق بجبهه القمر متباد و از وقت علیه تنفسه و شب علیها
لین اما ان الثقلان العبدیم النطق والرقیة لهذا الجملة الامن و کل یوجیه الی ذوقه
هذا و شبهه فان لم یکن ان الثقلان یضعف من کثیر ما یقوی علیه السمع من مساوین
القصد اعین بالذکاء و الفطنة و الاحیال المعاشه و یکر این دو و او مدد و تقویر خود
بدستش نیفتد و در همانند خود داد و آنوقت بر روی او اندازد و شکش را بر از بادی
کند و مرغی که می بیند او را کمان میکند که مرده و اما سر که مرده است و تقویر خود را
سرش می کشند تا اینکه گوشت او را بمنقار برکنند بخود مدد آنوقت رعباء بر میخورد
بر مرغ پس او را گرفته از گوشتش معاش میکند پس که مدد که میان دو راه بی فطرتی
شعور و ایمان این جمله و چاره و فکر این چاره را بر وی آموخته است که این را خواند کرد و مگر
آن بود و در کار که متکفل است بمقتضا ساختن و رسانیدن و در دنیا و آخرت هر دو
اینکه چون متکفل رسانیدن روزی است چنین و سبيله از برای او بر آن بخت
و بدین حال معاش گردانیده تا ندکد و روی نیاید نکرد و چه تحقیق که حال چنین است
که دو راهی که ضعیف و ناتوان بود و از گردن بسیار نماز آن کارهایی که قوت دارند
بر گردن آنها دارند و کان و دیگر از تنیدی کردن و بر چنین و بیک چنین و جدرا گرفتن و در
دو راه چونکه اینحال نبود بنا بر این مدش کرده شد بدان این مکاری و در بر کی حمله
و چاره کردن از برای هم رسانیدن معاشش و صانع حکیم تعالی شأنه او را چنین آفرید
و این روش را شیوه او گردانید تا از خوان گفت همیشه مخلوط و هر دو باشد

والد لغین بل نفس سبیل البر فیکون سبیل و خلک ان باخذ التملک بفنکله و یجیه
تو بطعمه علی الماء ثم یکن یختم و یقوی الماء الذی علیه حتی لا یفتین شخصه و
و نع الطیر علی التملک الطافی و شبایها فاصطادها فانظر الی هذه الجملة کیف جعلت
طبعاف هذه البهیمه بعض المصلحة و دیگر ایند و لغین بضم و ال ب خطه جانور است
در بابی که فرق شده و خلاص میکند یعنی گفته اند که بکفایت از مایه ای بیاید و آن
مها هم که میدکند و غرض اصال آنکه بالعمه نیست و تا بدین سبيله میدکند و مرغ
مهرش کند پس جمله و چاره و مدین باب نیست که میگوید مایه ای را پس از آنکه گرفت
می کشد و بعد از کشن سرش میدهد تا اینکه این مایه مرده بر آب بر آید و مایه ای باشد
پس آنان خودش بنیان میشود و در آب و شود و شود و شود و در هم میزند آن آب را که
بر بالای سرش است تا اینکه خودش بر آب نباشد و مرغ او نیز پس در هرگاه که فرو رود
آب را مرغ بر آن مایه مرده که بر روی آب است و بقصد آنکه بگوید مایه ای را از آب
بر میخورد پس آن مرغ و بدین سبيله او را بچنگ آرد و میدکند پس نظر
کن بسوی همین تدبیر و چاره که این جوان بجای آورد و ببین که چه روش اینجا
خوی و طاعت گردانیده اند و بدین جانور و زبان و عقل از برای جوی از مصلحتها
حالت و چنین ش آفریده اند تا همیشه بر وی غنک نکرده و قال المفضل فقلت یختم بها
مولای من الشیخ و الخاب فقال یسئل ان الخاب کالموکل به یختمه جفا یفنه
کما یختم جمل القناطیس الحدید فهو لا یطعم و اسد فی الارض خوفا من الخاب لا
یخرج الا فی القبط مره اذا صحت السماء ولم یکن فیها نکتة من غیمة قلت فلم و کل الخاب
بالشیخ یصد و یختمه اذا وجهه قال لیدفع عن الناس مضرة کفتم مفضل که
پس از آنستماع این کلام بلاغت نظام مرضی کرده گفت که خبر داد گردان مایه ای را
من از حال این ژردها و بر رویان و مایه ای این قصد چه کیفیت است پس گفت و در

من که بروی باد مدور و سلام من بدوستی و دایست که این قصه چنین است که
 ابریکوی همانند که در آنجا نشسته باشند و از راه بجای خود بگردانند و از آنجا که
 میگذرد و هر جا که بیا بدش میماند که میباید سنا آید و با این دایس این
 اژدها نمیتواند که چون کند سرش را و فتنی که در دین و این است و واسطه نری که از
 ابرماد و بر روی زمین میآید و در دین تابستان که ابروی بخت بگردد و بر
 آید و در دین و فتنی که صاف شود آسمان که نباشد و در دین و هر که از آن
 وقت بپزد بگردد و بر روی آید و در دین و وقت بگردد و بر روی آید و در دین
 آید و مفضل گوید که من میگویم که از برای چه کاشته شده است این بارها
 و برای باید و میباید که بیا بدش و حکمت و دین و چون چیست آنحضرت و در جواب
 فرمود که این حال از برای خاطر همین است که دفع شود از مردم که زندا و اگر حال بد
 منوال نبود و بی من و از آنجا که ما بر مردم میرسد قال للمفضل فقلت یا مولای قد
 لی من امر الیهام ما فیہ معتبر لمن اعتبر فصف لی الذرة والنمل والطیر فقال علیکم
 بافضل تأمل وجه الذرة الحفيرة الضعيفة هل تجد فیها نقصا عما فیہ صلاحها
 فمن ان التقدير بالصواب فی خلق الذرة الا من التدبر القایم فی معین الخلق و کبر
 گفت مفضل آنحضرت که بیان و نمودی و نشان مادی از برای من ای مولای من
 از حال این بهایم و چه با این آنقدر بیان کرد آن هست عقل و عبرت و آگاهی از
 برای هر آگاهی و خبر و ادب که کسی را که بهر هوش و پویان که از
 برای من حال این بود چکان خورد و بزرگوار و حال این درندگان و آگاه کن مرا از
 حکم و مصالحی که در این نشان منند و جست پس گفت حضرت امام که بروی باد
 و در دین و سلام از ملک علام که ای مفضل تأمل کن و بیک پای روی این بود
 حفر و کوچکی را که با وجوب آن حقارت و کوچکی آبی بای مدوی هیچ نفی

از آنچه که هست صلاح حاشی و هیچ و هیچ چیز را که در دین و کاف بکار و اورد
 نداشته باشد بلکه با نداده حال و هر چه میباید بوی از دین داشته باشد
 چیز که مصلحت او را آن باشد و گذاشت نکرده اند پس از کجاست این روش و بخت
 کردن و انداز و آزادی و پایدن و صواب بکار کردن و در آفرینان من و چه که
 حفر و کوچکی نیست و این از هیچ و بخت مگر از آن ندیم که بر پاست و در کوچکی و
 این خلق که از بد کار و بدتر حکم و در آفریدن مخلوقات چه از کوچکی و چه از بزرگی
 آنچه که مصلحت حال و موافق و مناسب مال هر یک بوده و از دین داشته و بخت از
 از آفرین و گذاشت نکرده عالی شان و عظم برهان از نظر الی النمل و احتشام فی جمیع الخلق
 و اعداده فانک تری الجماعه منها انما خلقت الخبیثات و بینها بمنزلة جماعة من الناس یملک
 الطعام و غیره بل النمل فی ذلک من الجمل و التنبیه ما لیس للناس مثله اما انهم یستألفون
 علی النمل کما یستألفون الناس علی العمل ثم یهدون الی الخبث یقطعون فی قطعها انکلا
 یبت فیفسد علیهم فان اصابند قاصد وجهه فشره و حق یجفت ثم لا یخلف النمل اذ یبذره
 الا فشر من الارض کبلا فی بعض السبل فبفرقها فکل هذا منه بالاعمال و لا بد من
 خلقه خلق علیها المصلحة لطف من الله عز وجل یخلق من یسوی این مورد چکان و دیگر
 شدن آنها و سوزی که نشان در دین و دزدی و آماه ساختن و غیره کردن آن
 پس بدوستی و بختی هر کوهی از ایشان از دین و فتنی که نقل کرده میزند و در آنجا
 مانند یک گروهی از مردم که دست بدست هم داده میکشند باشند و یکی را بخت
 از این بلکه هست مورد چکان از دین با سباز کوشیدن و جفا لای کردن آن
 کوشی که نیست و مرا مثل آن و آنقدر سعی و حوصی که مورد چکان در کشیدن و
 دارند مردم ندانند با فتنی که مورد چکان بکشد بگردد و بختی که نقل کرده
 و کشیدن و بختی که بختی که بکشد بگردد و بختی که بکشد بگردد و بختی که بکشد بگردد

ذلك كما لا يبع من الدنيا وهو من غيبها بوجد متقال من معدن بين تلك بي
اینها فلك كوجله نصف ناقصه و بین کر چگونگی دایره شده است مدلیع و خلقت
او آن شیوه و حالش که نیست با آن ابرافان و بدست آوردن میشود مگر بحیله و تدبیر
و کار فرمودن آن چندان سک و پیرو نام و آنحال بخلاف این جانور که صانع
حکیم تعالی شان بر مقتضای حکمت او را چنین آفرید و این شیوه را بجای او گردانید
کر بدو و او اسباب آلات مکر را شکار کرده بچنگ می آورد و از آن و هکذا
معاش میکند تا غلبش بر وی نماند و با ساق زدن کانی کند پس حقیر بدان
چیز را و چشم حقارت در وی نگاه مکن هرگاه که عبرت و آگاهی در وی روشن باشد
همچو این موجوده کوچک و بزرگ و هر چه بدان مانده بدو رسق و راستی که آن
معنی که نفیسات گاه باشد که حال از آن تمثیل کرده و می نمایند با قیود حال آن چیزی که
حقیر و کوچکی است و ماستان آنرا بدستان این می بینند تا آگاهی بدان معنی نفیر
حاصل شود پس که نمیکند از قدر این معنی نفیر آن تمثیل کر با قیود آن چیز حقیر میکند
و این سنجید نشان او را پست نمیکند همچنانکه که نمیکند از قدر آن و نیازی که طلا
سجید بدان بسند متقالی که از آن باشد و از این که خواهند مقدار طلا را بداند
و از این بسند متقال آهن و ذن کنت چیزی از شان طلا که نمیشود پس همچنین سنجید
و استای معانی نفیسه جلیل بدستان اشیا سهل حقیر و ازین قیل است که
حقیر آن سنگ متقال آهن کردن خوب نیست و نمی باید گفت که این اهنت و
بکار نمی آید زیرا که مقدار و اندازه همچو طلا و از موازنه او معلوم میشود همچنین
بچشم حقارت در این اشیا نگاه می باید کرد بسیار اینکه از تمثیل با اینها آگاهی این
معانی نفیسه که بطلای مانند حاصل میشود و از اینجاست که در قرآن مجید تمثیل
بحال منکبوت و پشه و مکر و مانند آن واقع شده تا مل با منقل جسم الطاهر طافه

فانه حين قد كان يكون طائرا في الجو خفيف جسمه واذ لم يخلق فانه من غير
الاربع على اثنين ومن الاصابع الخمس على اربع ومن منقذ من الزل والبول و من
جميع ما تم خلقه ليعجزوا به لعل طبعها ان يعجزوا بها كيف ما الخديبه كما جعل الحكيم
هذا الهيئه لتشق الماء وتغذيه وجعل جناحه و ذنبه و هبات طو الفان
لنفسها للطيران و كذا كل الرتب ليدخل الهواء فيقله تا لا يكون في فضل جسم
این پرنده و خلقتش را و بین کر آفرینش را و چگونگی مقتضای حکمت و معطلات
پس بدست و داسق که مدتی که مقتضی شد که با بد کر هر چه باشد که پدید آید
میان این و آسمان و مناسب آنحال بود که خفیف باشد و اجزای او از هم بپارزد
نباشد بنا برین سبب که دایره شده جسمش و در هم آید و شد خلقت و ساختش که
سبکبار و کرم و عندش آفریدند پس گفتا که شد مدوی او با جهادست و پاره
و دنا را از جمله بیخ انگشت چنان که را بد پای و جهاد انگشت آفرید شد تا سبکبار باشد
و از دو منفذی که برای بدو رفتن سر کین و بولست گفتا که شد بر یکی آن بدن
منفذ جامع است این همه و در این آن آفرید شد با بدن سینه که سر آن سینه باز
برآمدگی و تیزی دارد تا اینکه سهل گردد بر وی پاره کردن هوا و بتواند که با شای
بدد هوا را بر روی سر که شروع مدبر و از کرمه پرواز کند هوا همچنانکه که دایره
شده است این کشتی بدین هیئت که سینه کشتی با بدین روش بسازند تا اینکه با
از هم شکافته نفوذ کنند در آب و جاری شود بر روی که خواهند و بدو بگویند
شده و عیال او و دم او پرهای و منافع حکم تا اینکه تواند از جای برخیزد و خود
پیدا کند یاری و ذوق آن پرهای از برای پرواز کردن و پو شایسته شد هر چه
او باین پر که پوشش او هر از پر که بد تا اینکه در وقت پرواز باند و در آن پرهای
هوا داخل کرده و از زمین بر داشته بلندش کند تا بدین وسیله پرواز کرده و اوج گرفته

باسان بیشتر کرد و لما نذ ان يكون طعم الحبت واللحم يبلغه بلعاً بلا مضغ
من خلقه الانسان وخلق له منقار صلب جاس يتناول به طعمه فلا يبيع من
لفظ الحبت ولا يتصف من كس اللحم ولما عدم الانسان وصار يزداد التجبها
واللحم غريضا امكن بفضل حوائفها الجوف فطعم اللحم طعماً يستغنى به عن المضغ
واعين ذلك بانه محال لعيب وغيره يخرج من اجوف الطير لا يرى له اثره بكونه
مجموعاً مقدساً به كدخول شرايينه من دانه وكوشت باشد باين روش كه
وزيره هر يك از دانه و كوشت را فرو بردن بدون خاپیدن و نرم کردن بنا بر انكه
كرده شدن آنها تا آنچه كه در دماغ آنها شده اند آنها را كه از برای او دندان قرار
داشته اند مستعد برای انجاى دندان يك منقار سخت كه ميكرد بدان منقار خود شرا
پس بسبب آنكه كرم را در خواشيد غلبه و از چیدن و بر داشتن دانه و نمى شكستن
پاره كرن كوشت خواشيد و شكسته كرده حال بروى تپاه ميشد و در بكونه كند
دندانها را و كرده بود مدخودن غذا بدین حال كرمى بر دانه و در دست و كوشت
نازه بنانه كرمى يك و اخود ميكند بنا بر این مقتضای حكمت مدش كند بفرار
مادون يك دانه حوائف و مانند روش كرن زبانی حوائف خود كرده بلكه از سیر
ان برای او خود شرا از دانه و كوشت همچو بلكه از بر دانی كه مستغنى ميكرد بسيار
خاپیدن و احتیاجش نمى افتد بتر كم كردن و اعتبار كن و ملا خطه نمای انحال را كه كند
شد باين روش كرم را نكر و غير از اى پنى كرم پرون اى آبدانان درون مردمان
دست و هضم نشد و بلكه از سیر و در دانه و در مرغان بر تپه كرده نمى شود
برای آن در وقت پرون آمدن هیچ اثرى و نشانى پس انحال بنست و كرم بسیار
زبانه حوائف كرم را درون مرغانست غم جعل تا پيچ پيچا و لا بلد و لا
لكبد لا ينقل عن الطير فان لو كانت المزاج في جوفه تمكث حتى تنحكم لا تملكه

وما قبله من المنوى والطيران فعمل كل نوع من خلقه مشاكلاً للام الذى خلقه
ان يكون عليه صائر الطائر الساج في هذا الجو يقعد على بيضه بمنزلة سوا
و بعضها اسويين و بعضها ثلثة اسابيع حتى يخرج الفروج من البيضة ثم يقبل عليه
فيزقه الفروج ليتبع حوصلة الغذاء ثم يريته و يغذيه بها بعضه به جو از بر صانع
مصلحت و بگو اينكه كرم را بنده شد باين روش از آن جنس كرم ميكند غم كرمى
ضم كرم باشد و نمى آيد نا پيدى هر قسمش كرم باشد تا اينكه سنگين كرده و از غله
پرواز كرن چه بدرستى و دانسته حالش اگر همچو سبزه كرم جو بكان مى اندون شكش
روايت دارند تا الوقت كرم بدندان مستحكم ميشد و هنگام خوابدن پير سبزه آينده
اين وقت سنگين ميكرد ايندند مرغ را و مانع ميشد ندا و از بر خواستن و پرواز
كردن و در اين مدت كرم جو بكان مد شكش بود تا حال بروى تپاه بود پس بنا بر
مقتضای حكمت و مصلحت كرم را بنده شد است هر چه آفریده شده از دانه و
و موافق آتعالى كه مقتضى شده است كرم را غلال باشد و چيزى از آن فرو نگذاشتند
پس از آن كرم را است هر يك كرمى را كرمه ميكرد و دهن هوا بدین حال كرمى نشيد
بر هر بخش پس ان نشستن آن غم را در دانه بر بال كرفته بود و شريد مد بگفته و
پاره از آنهاى نشيد بر غم دو هفته و پاره دگر سه هفته نا و حق كه پرون
ى آيد جو جداشان همان آنهم پس از پرون آمدن متوجه جو جداش كرده بمنقأ
بادود و هانش ميكند تا اينكه فراخ كرده چينه دانه را از برای غذا پس از آن ى
پرواز جو جداش را و خوردش بيد مد بهر چه معاشش بدان باشد من كلفه
ان بلقطا اللحم و يخرج به بعد ان يستقر في حوصلة و يغذوا به و اخذ و لا ى
معنى بمثل هذه المشقة و ليس بدى رقيقه ولا تفكير ولا باطل الانسان في ذلك
من العز و الرقة و بقاء الذكر فهنا من فضل يشهد بانة معطوف على فراخه اعلمه

لا يهرنها ولا يفكر فيها وهي دواء الفشل وبقاؤه لطف من الله تعالى ذكره ليس
 تكليفاً وكره مكراراً واما في راد وخلصه كرجع كند ویش با و باز از
 آنرا پیوند کند بعد از آنکه جای گرفته باشد در چینه دافش و هر وقت در
 وسیله جوجکانش را بواسطه چه چیز دانه برای کدام نماید و نفع بکودن گرفته تاب
 می آید و از مشتق و احوال آنکه بخت صاحب ندی و شعور و ادالک و مجهول
 نیست که فکر و اندیشه کند در عواقب احوالش تا این کاری که میکند از فکر و تدبیر
 فکرش باشد و دیگر امید چشم داشت ندارد و جوجکانش آنچه را که امید داده
 انسان مدون و ندانش از عزت و بخش و پابنده بودن نام که انسان در محتمل شده
 مشقت تربیت امید این دارد که او را فرزندانش عزیز دارند و وقت صحاح شدنش
 بوی احسان کند و نام او از او از بسیار طرف نشود و هیچ کدام از اینها که مذکور
 شد در مرغ متصور نیست پس بنابرین همین کاری که مرغ و پر و پند بجا آورد و از
 جمله کار است که گواهی میدهد با اینکه او را مهر بان کرد ایند و جوجکان
 بواسطه بکملت و بسوی کمزورتش آن ملت باشد و فکر میکند و بهر سپیدان است
 و آن سبب و علت در مهران و پرورش دادن دایمی بودن و پابنده بودن مثل اوست
 بنابر لطفی که از خدای عالم که بلند است ذکرش و باره او از ان پافته که او را در
 پرورش دادن جوجکان بدین مرتبه مهران که پابنده تانلش باقی مانده است
 نکرد و انظر الى الدجاجة كيف يجمع لحم البس و التفريخ و ليس لها بطن ممتلئ ولا
 و كرموطي بل تمتد و تنفتح و تنفتح في الطم حتى يجمع لها البس فتمضيه
 و تفريخ فلم كان ذلك منها الا لا كانه الفشل و من اخذها با كانه الفشل و لا يفر
 ولا تفكر لها الا انها مجبولة على ذلك فلنكون بسوى اين مرغ خاکی و بسین که بچه درش
 همچنان آمد آشوب میکند از برای نشستن بر سر تخم و پرورش آوردن جوجه

انکه نیست و او را تخم که یکجا جمع شده باشد و نه آشیان که پیش ساخته و
 پدید آمده شده باشد بلکه بدون احوال بر می آید و خود را می یاد میکند
 فریاد میزند و امتناع میکند از خوردن چیزی بخورد و توانایی میکند تا اینکه جمع
 میکند از برای او تخم چند که از او در هر روز می آید و گرفتار می شود و جوجه
 پرورش می آید پس از برای او چه می شود است که احوال از مرغ خاکی سر میزند و
 چه چیز برین باعث شده نیست احوال مکرر از برای همین برای داشتن مثلش
 و که بتواند که او را گرفته و مادامه پابنده که بر پای داشتن مثلش است و حال
 آنکه بنویسد او را پند پیروی و هوش و فکر کردن حالی و نه اندیشیدن مالی تا بدین
 سبب خواهد که مثلش بر پای باشد پس در بوقت اقامت مثل که دست بهم میزد
 که بتواند که او را درین کار دارد اگر اینکما و بجهول و مجبور و بنیو در حال پس
 حکیم علی الاطلاق جل شانزه این روش را جلی او که پابنده بدین حالتش آید
 تانسل او بر پای بوجه منقطع نگردد اعتبار خلق البیضة و ما فیها من الخ الاسفر
 الحاش والماء الا یفرق الرقیق من غرضه لیتفر منه الغریخ و غرضه لیتفرق به الى ان
 تنفاب عنه البیضة و ما فی ذلك من التدریج فانه لو كان نشوء الغریخ فی تلك الفترة
 المسخنة التي لا مساع لثی الیها الحمل معه فی جوفها من الغذاء ما یکنفی به
 الی وقت خروج منه اکن عجس فی حبس حبس لا یوصل الی من فیه یجعل معه
 من القوت ما یکنفی به الی وقت خروج منه عبرت که واکاه شود و نگاه کن
 با فیش این تخم که می پفی و آنچه که در اندرون او است ازین آب زود بهم بسته
 و ازین آب سفید روان تنگ پس پاده از آن از برای اینست که جوجه از آن پیا
 میشود و پاده دیگر از برای اینست که پرورش می یابد بدان ناهنگامی که تخم شکاف
 شود و جوجه از میان آن بیرون آید و دیگر ملا حظله کن آنچه را که در اینست

از آن ند پسری که بکار برده مشغول است در بزایب که چگونه این عمل موافقت حکمت
و مصلحت است پس بدین وسیله که حال چونکه چنین بود که بهر سبب و بالبدیه
چونکه بود در اندرون این یکپارچه پوست بکومل استوار انجان پوست استوار
که بنوعی کفای می نمود و از هیچ چیز بسوی آن و از هیچ سرچیز از بیرون با ندرون آن راه
نبود پس بنا بر این که مانده شد و گذاشته شد با جوجه مداندرون آن پوست استوار
از غذا انقدری که پسندش داشت و او را پرورش داده نگذارد که شرمه شود تا
هنگام بیرون آمدنش از میان آن پوست همچو کسی که او را حبس کرده باز می دارد
یکبار آنکه بغایت استوار باشد بر تبه که نتوان رسید بسوی آن کسی که در آنجا حبس
باشد پس بدین گونه می گذارند آن محبوس از روزی یک قدری که اکتفا بدان کند
و از گرسنگی نبرد تا وقت بیرون آمدنش از آن حبس پس همچنین مدتی حکیم تعالی شایسته
بنابر مقتضای حکمت قدری از آن آید که در اندرون غنیمت غذا جوجه گزیده
تا مدتی که محبوس است بدان آب پرورش یافته ببالد و شرمه و خشک نکند
تا وقت بیرون آمدن آن همان تخم فکر فی حوصلة الطائر و ما قدر له فاقبل
الطعم الى الفاضلة حتى لا ينفذ فيه الطعام الا قليلا قليلا لئلا يلو كان الطائر لا ينفذ
جسته تا بنده حق فصل الاولى الى الفاضلة لئلا عليه و متى كان يستوفى طعمه و انما
يختلف باختلاف الاشياء المحذرة لئلا ينفذ في حوصلة الطائر كالمخلقة المعلقة ما لم يبعث بها
ما ادرك من الطعم بمره ثم ينفذ الى الفاضلة على مهل وفي الحوصلة ايضا حيلة
اخرى فان من الطائر ما يحتاج الى ان ينفذ فراخه فيكون ردة للطعم من قرب سهل
عليه فلو كان درين چينه دان مرغ با آنچه که مقدور شده از برای او و بین که قرار
داد تا برانند از بچه پرورش دست است و چگونه آن ند پس موافق مصلحت حال او
پس بدین سنی و دانسته که آن راهی که می آید پرورش از آن راه بجانب سنگدان که محل

غیر بل بافتن و مضغ شدن خوشت آن راه شکسته بنده که کد او منتهی شود و در
آن راه خویش بر رخ نکراند لکن بند و پیس بنا بر این اگر چه می رسد که مرغ مرغ
چند مانده و در او صبر کرده می ایستاد تا اینکه بهر سبب در اول بسنگدان شود پس از
آن دانده و مرا بر پیداست و آنچه مانده چیده می شود بطول انچه کار مشکل باشد و در
و در آنوقت یکی می توانست که استغای خویش کند و کجا فرستش بدینکه تمام و
کمال چیزی خورد و حال آنکه حال او اینست و غیر این نیست که او می خواهد که در یک
یکبار دیگر با بد خویش را پرورش دهد و جلد بر اسطه کمال چند می بیند که از مردم مانده
بنابر این که دانسته شد این چینه دان که دارد همچو نر که او بخته شده باشد و پیش
تا اینکه جمع کند و آن نریم آنچه را که مدتهاست می خورد از خویش بشتاب و نند
پس از جمع کردن کد را که در جگر است از جانب سنگدانش با هستی و تند و در
جمع تا مدتی که مضغ کرده غذای او کرده و درین چینه دان پخت فایده و تدبیر دیگر نیز
است سوای آنچه مذکور شد چه تحقیق که بعضی از پرندگان چند هست که غنیمت
با خیال کرده و باید دانند از خوردن از راه همان بر که مانده و در دهان جوجه گزیده
کند تا بدین وسیله پرورش دهد پس بنا بر این خواهد بود بر که مانده و در دهان
تا از نر و بک و همان که چینه دان است و سانس و جگر و روی از بر که مانده تا از جای
هو که سنگدان است پس از بد کار ما را او را با این چینه دان آفرید تا زنده گانی بر
آسان گردد قال المفضل فقلت ان قوما من المصلحة يزعمون ان اختلاف الالوان
والاشكال في الطير انما يكون من قبل امتزاج الاغذية واختلاف مقدارها
بالمرج والاهمال فقال يا مفضل هذا الوصف الذي تراه في الطواريس والندارج
والندارج على استواء ومقابلة كقوامها بالاقلام كيف بان في الامتزاج
المهل على شكل واحد لا يختلف لو كان بالاهمال لعدم الاستواء چونکه این معانی

مقام بیان حکم و مصالح از پیش مرغان بود گفت مفضل که عرض کرده گفت بدست که
 طایفه از معطله و اما که اعتقاد بصانع حکیم ندارند و وجود اشیا را خالی از حکم
 و مصالح میدانند این کار دارند که اختلاف رنگها و شکلهای مرغان نیست مگر از
 جانب آفرینش اینها را خلط که خون و صفرا و سودا و بلغم است و میگویند رنگ
 برنگ بودن مرغان و هر یک برنگ بودن سبب این امتزاج است و دیگر کار کرده
 اند که مختلف بودن مقدار آنها را در کوچکی و بزرگی و مدادی و کوتاهی پای و کمر
 و غیر آن عنوان و از سپیدن و غود گذاشت که از پیش خود این مقدار را
 بهم رسانند بی تدبیر و علم و بدون حکمت صانع حکیم پس آنحضرت گفت
 ای مفضل این نقش و نگار و رنگی را که چشم و بوی مدینه طایر و سان و ازاد
 و قزاج که مرتبه مرتبه این نقشها را مانند هم در برابر یکدیگر است و عدت و زاد
 دادن و این رنگها را میزاد و برابر هم جایان داده و اختلاف بکار برده اند که
 میکنند بقلها که بنفشه میماند که از استامان حاذق و نقاشان ماهر بنظر
 و در بین و اندیشه سحر آفرین بر قلم نگاشته باشند پس همچو چیز بر اینگونه
 که بسیار از این امتزاج و آمیزش مهمل و بی تدبیر صانع برنگ شکل و اسلوب
 که اختلاف مدان بهم نرسد که اگر این رنگی و مزاج و طایر و سبب عنوان اهل بیوت
 و اما امتزاج اخلاط بهم میرسد بدون صنعت صانع حکیم هر آینه معدوم بود در این
 وقت از راست و عدت بودی که حالا این نقش و نگار است و هر آینه همچو بود
 رنگها مختلف باشد و این استوار و نظام را که مرتبه مرتبه بر یک و درین رنگ
 آفرینی می بینی مثل مثل بلبل زبانه و نقصان در این وقت معقود بود چه از هر چه
 و اما این نظام و اتفاق حاصل نمیشود بلکه مثلث اختلاف و تباينات پس این
 امر محسوس کذب قول این طایفه میکنند و هر چه را که حس کند پیش کنند

بعد از این آنحضرت علیه السلام بدین چندی که در ساختن پر و پرها مشاهده کرده و نموده
 که قاع و پیش از این که هر یک از آن را در مسجودا که از توبه منسلو شده قاف
 بعضی علی بعضی کما البقا لخط الی الخط و التفرع ثم من ذلك البقا اذا مدته
 بنفخه طیلا و لا یفتق لداخلها الی الی فیهل الطایر از اندرون پر و پرها وسطا رقیبه مودا
 غلبه متانند و علی علیه السلام هو مثل التفرع لیس که بسلا بنده و هو القیبه التي فی
 وسطا الرقیبه و هو مع ذلك لا جوف یخف علی الطایر و لا یوقد من الطیران اکل
 کن و ملا خطه غای اینها مرغ را که چیده طرز ساخته شده پس بدستی که نو
 و حیوان از آمدن یافته شده همچو اینها در میان های بار یک نازک
 بدین روش که اینها را خوا بر توبه یکدیگر تالف و پیوند کردن موی بار یک
 یکدیگر و در پهلوی هم اینها را نیز می بیند که کوپار و پیمان با موی چندانست
 غایت بار یکی و نزاکت که از ابا کمال استادی و مهارت بر توبه و پهلوی یکدیگر
 تالف کرده یافته باشند پس از آن غای اینها یافتند بدین حال که در وقتی که از
 میگوئی از هم و این شود اندک و لیکن از هم جدا نمیشود و دیشه و دیشه نمیکرد و اینها
 با و در زبان داخل کرده اند که از اینها و بسبب دیشه شده با و از نگاه نمیداشتم
 پس بدینوقت بر زبان مرغ بصوت عا بنجامیده بگو و بوی بیان هر یک از
 مرغ بهانه بکسوت سبب استوار که یافته شده است بر و طرفان این چیزی که مانند
 موت تا اینک آن ستون و وقت بال کشیدن آن یافته شده و اگر در نزاکت موی و
 مانند دستش نگاه داده بسبب سخت بودنش و آن ستون که گفته شد ناخفته
 که در میان هر یکی قرار یافته و آن با جود آن غای که داده بهایش قابلیت تا آنکه بسک
 باشد بر پرها و باز نداده و از اینها که اگر میانش بر میو و سنگین میشود و
 مرغ و پرها را سانی دست نمیداد بعد از این حضرت امام علیه السلام از برای عد افتخا

و اینها را در میان های بار یک نازک بدین روش که اینها را خوا بر توبه یکدیگر تالف و پیوند کردن موی بار یک یکدیگر و در پهلوی هم اینها را نیز می بیند که کوپار و پیمان با موی چندانست غایت بار یکی و نزاکت که از ابا کمال استادی و مهارت بر توبه و پهلوی یکدیگر تالف کرده یافته باشند پس از آن غای اینها یافتند بدین حال که در وقتی که از میگوئی از هم و این شود اندک و لیکن از هم جدا نمیشود و دیشه و دیشه نمیکرد و اینها با و در زبان داخل کرده اند که از اینها و بسبب دیشه شده با و از نگاه نمیداشتم پس بدینوقت بر زبان مرغ بصوت عا بنجامیده بگو و بوی بیان هر یک از مرغ بهانه بکسوت سبب استوار که یافته شده است بر و طرفان این چیزی که مانند موت تا اینک آن ستون و وقت بال کشیدن آن یافته شده و اگر در نزاکت موی و مانند دستش نگاه داده بسبب سخت بودنش و آن ستون که گفته شد ناخفته که در میان هر یکی قرار یافته و آن با جود آن غای که داده بهایش قابلیت تا آنکه بسک باشد بر پرها و باز نداده و از اینها که اگر میانش بر میو و سنگین میشود و مرغ و پرها را سانی دست نمیداد بعد از این حضرت امام علیه السلام از برای عد افتخا

فاسد طایفه معطله بعضی از مصطفی های که در اختلاف رفاهت و مردانی
پای و کردن و غلبه بیان کرده فرمودند که هر که بابت بافضل هذا الطاهر الطویل
التافین مدیت ماله من المنفعة فی طول ما جده فانما اکثر ذلک فی مصراع من
الماء فتراه بساتین طویلین کانوا یسبغون فترقب وهو یأکل ما یدبغ فی الماء فانما
ذات شیانها یبقوت به خلل و خلوات و یبقا حتی یبنا وله ولو کان قصیر التافین کان
یخلو عن التبدل یا خذ بهب بطن الماء فبشور بذر منه فترقب عنه خلق له فانما
العواد ان لیدر له ما حاجته ولا یفسد علیه مطلبه آبادی خواهی بود ای مفضل
این مرغی را که در اوست هر دو ساقش و هیچ دانسته که چه منفعت مر او را دارد و راز
بودن و در پایش پس بدانکه حال این مرغ چنین است که اکثر اوقات بودنش در آبگاه است
که آبش کم باشد و غرضش از آن پلک پس بی او با دو ساق دراز که کوبیده
بایست که بر بالای پستی ایستاده و پای بافی میکند و بدین هیئت بیاید هر چه
که می بیند در میان آب پس هرگاه که پند چیز بر آید چیزهایی که روزی اوست و
بدانها معاش میکند و اینوقت بر پله ها بکپا اینرا آهسته و تدریجاً آب بشودش
نیاید و در گذشتن بنشیند و پای دیگر را بدین دستور بر آهسته میگذارد
تا اینکه با آن جنبه رسیده میگیردش و اگر هر دو ساقش کوتاه میبودی بایست که کام
بر دارد و بجانب سیدنا بچنگش آید و بدین هنگام بسبب کوتاهی پای شکش باب
رسیده بدین سبب آب بشودش می آید و آن سید را که میخواست بچنگش آید از
نرسیدن از پیش روی می شد و زندگانی در وی بصعوبت می انجامید پس بنا
مقتضای حکمت و مصلحت آفریده شد از برای این دو پای دراز که بمنزله دو ستون
تا اینکه در پایداری این دو ستون حاجت شرافت و سادگی و بر وی مطلبش تا قیل
من و با من التذکر فی خلق الطاهر فانما یجد محل الطاهر لو لم یل التافین طویل العنق

وذلك لئلا یتم من تناول طعام من الارض ولو كان طویل العنق فبما یستحق
استطاع ان یناول شیان من الارض و یبنا مع طول العنق لما فیها من العذای
علیه سهوله و لها مكانا انما تری انما لا یفتش شیان من الخلق الا و جده علیاً
القواب و الخلقه تا تلکن چند قسم از دیر در آفریدن مرغ پس بدین سبب که نوی
پس مرغی را که در اوست دو ساقش که درش نیز در اوست و نیست مرغی که پایش
دراز باشد و که درش دراز نباشد و این تدبیر بواسطه اینست که آن مرغ دراز
با تواند که بگیرد بسبب دراز بودن خود ششها از روی زمین و اگر میبود مرغ دراز
با کوتاه کردن کمر یا مدازی مرغ و پای که درش کوتاه میبود و هر چند نتوانست که بگیرد
هیچ چیز را از زمین و بسا باشد که بدوش کرده باشد با وجود مدازی کردن بدش
منقاد که بسا باشد که مرغ دراز پای دراز کردن مقدارش نیزه انداخته تا اینکه
زیاد گردد و آنرا بحال آسان شد کار و بر وی و پیغمبر اید از برای او قدمت و توانایی را
که بریده درازی مقدار آسان تر و بهتر خورده را از زمین بردارد با تا تل نمیکند پس
غیبی که در تفتیش و کج کاوی نمیکند هیچ چیز از خلقت را مگر آنکه بی پای از آشی
بر فایت صواب و حکمت و مدخلقت هر مخلوق از مخلوقات و هر چه از ذرات
که از روی تدبیر نظر کنی بدانکه اگر او پایش آن موافق حکمت و مصلحت است انظر
الی العصاره کیف تطلب کلها بالتمار فی لا تنفقه ولا فی جمیع جموعها معتدال
مثاله بالحركة والطلب وكذلك الخلق كله منقحان من قدر الرزق كيف فو تر فلم یجعله
مثالا بقدر علیه ان جعل الخلق حاجه اليه ولا یجعله مبدولاً بالهوان الا
كان صلاح في ذلك فانما لو كان يوجد جموعاً معتدالاً لكانت اليها ترتقب علیه ولا
تنفع عنه حتى یبشم فتملك وكان الناس ايضا یبشرون بالفراغ الى غایة الاثر
والبطرحی بكثر الفساد و یظهر الفواحش نظر کن بسوی این گنجشکان و بسبب این که بگو

مبدل ذلك على انها منتزعة في كل موضع من الجو فلهذا الامناف من الطير والنبات
اذا خرجت فتفتوت بها پس اگر بگوید گویند بدستی و راستی که این قسم جانوری
ابدان این صحرایها و بیرونها و از جایهای دور و بسبب بدن چراغ نرا اینکه در
نزدیکی و حوالی آن موضع حاضر بوده بهمیوم بر سر چراغ آورده میباشد گفت باین
قابل که چون بدشو که آمد خود را برساند بر سر چراغ و همانست از یکجای دور
و فیه آنکه فاصله بگذرد و را حاضر شوند و دیگر چگونگی بینداز آن دور که با آفتاب
چراغها که گذاشته باشند در میان سر این که واقعه است در میان سر این
دوران احاطه کرده است خانههای پشمار تا بسبب بدن چراغی مضدان کرده بآفتاب
آن پیدا بماند که این جانور کان را مقارن گذاشته چراغی پنجم ظاهر و آشکار
که بر خوراسته و لغت بر سر چراغ از نزدیکی و حوالی همان موضع پس ولالت میکند
ایضا البر اینکه این جانور کان بر آید و در هر موقعی از هر اوجی جا از اینها خالی
نبت پس این چند صنف از مرغ که مذکور شد میگردند و در جای این جانور کان بر آید
و آنها را بچند عاودند و قی که بیرون می آیند پس بدست خود را میبندند و مانند
و از آن رهگذر عاودند که در زندگانی میکنند و ناظر کیف و حقیقت آن قلمه است
الف لا غریج الا باللیل من هذه الضروب المنتشرة في الارض و اعرف مع ذلك المعنى في
خلق هذه الضروب التي هي ان يظن ظانها انها اصل لا معنى له پس بین که چگونه
مهمتا و ماده کرده است و چون ساخته و پراخته شده است و دردی از برای این
مرغانی که بیرون می آیند مگر شب از این قسم جانورانی که بر آید و مانند و موافق
زمن حد بگردشنا سر با وجود این حکمت و مصلحت که مذکور شد آن فایده و مقصود
که مندرجست در آفریدن این قسم جانوران از این پشکار و پراکنده و مانند
آن انچه جانورانی که شاید کان کنندگان کنند که آفرینش این قسم جانور کان

بکناد نیز

بکناد نبت که نبت فایده آنرا و همچو استفاد کند که از نبت نبت بیرون می آید
و بگردان و مانند آن پس بداند که مصلحت و آفرینش این قسم جانوران و پراکنده و
در هر جا اینست که آفرینش کرد و بیرون می آیند از اینها معاش کنند و از نبت اینها
شک نکرده و بفرستاده حال شود و قیاسا الله رب العالمین و جبر الازمن چون که
در میان این میان اسم خلش مذکور شد و حال آنکه خلقت او خلقت است عجیب و
میکنند بر قدرت کامله صانع حکیم جل قدسه با منافع چند که در اوست که مردم
از آنها منتفع میشوند و دیگر کان طایفه چند است که نبت خود بخود خفاش او غذا
او همین است و پس این حضرت علیه السلام بیان خلقت او و در این طایفه داشته
بمنافعی که در اوست کرده فرمودند که خلق الله خلقا من خلقه بجهت بین خلقة الطیر و
الاربع بل هو الى ذوات الاربع اقرب و ذلك لانه قد وادعین فاستهین و استأن
و ویر و هو یلد و لا د و بر مع و یولد و یمنی اذ امشی علی اربع و کل هذا خلاص
صفة الطیر ثم هو ايضا مما یخرج باللیل و یفتوت بالیسری فی الجوز من الارش و یا
اتیه و قد قال فانکون انما لا تعلم لخصا و ان غداه من التیم و حده و ذلك
خسرون و یبطل من جسد احدیها خروج ما یخرج منه من القتل و البول و
هذا لا یكون من غیر طعم و الاخری انه و انسان و لو کان لا یطعم بشئ لکن
للانسان فیه معنى و لیس فی الخلقه شیء لا معنى له و اما الماریب فیه فغریب
حتى انه زباله بدخل فی بعض الاعمال و من اعظم الارب فیه خلقه البجیة الذی
علی قده الخالق جل شان و تصرفها فهاشأ کیف شاء لفریب من المصلحة او یبد
شده است این خفاش بکفشی از آفریدن که شکست و او در ناظر و که خلقتش
واسطه نبت میان خلقت مرغان و چهار پا بان که خلقت از هر دو صنف بالو
ست و نزدیکی باین مرد و جنس داده بلکه او بسوی چهار پا بان نزدیکی است

و نشان ایشان مدعی بیست و نه و این اقرب بودن بواسطه آنست که او دارد
 کوشیده و دندانها و چشم نرم همچنانکه آنها را چهار پا بان دارند و دیگر او
 ناپدید ناپدید و تخم نمیکند و بعد از ناپدید شدن چنانچه اشراش میدهد و دیگر
 بول نمیکند و مدتی که بر روی زمین راه رود و چهار دست و پا راه میرود
 نه بر روی پا و هر آنکه از مذکور شد از ده و کوشه آید و داشتن دندان و چشم نرم و
 زاید و بیست و نه و بول کردن و بر چهار دست و پا راه رفتن بر خلاف صفت
 مرغ است بعد از آن او نیز ناچار است که بیرون آید و بیست و نه و دندانها
 معاش نمیکند و آنچه در شب میگوید و در هوا از هر دانه و آنچه بدان ماند و این در
 بین چنانکه در شرفانست زیرا که مرغان برود و بیست و نه و بیست و نه و بیست و نه
 و حال اکثر چهار پا بان چنین است که بیست و نه و بیست و نه و بیست و نه و بیست و نه
 معلوم شد که او را خلقت چهار پا بان نیز بکثرت از مرغان تحقیق که گفته اند
 از گوشت که با حال چنین است که بیست و نه و بیست و نه و بیست و نه و بیست و نه
 است و بیست و نه و بیست و نه و بیست و نه و بیست و نه و بیست و نه و بیست و نه
 دو وجه یکی از آن دو وجه که دلالت بر بطلان این قول میکند بیست و نه و بیست و نه
 که بیست و نه و بیست و نه و بیست و نه و بیست و نه و بیست و نه و بیست و نه
 است زیرا که اینحال نمی باشد از غیر خودش و بیست و نه و بیست و نه و بیست و نه
 و جهت دیگر که دلالت بر بطلان این قول است که خفاش دندانها دارد و اگر بیست و نه
 بدینحال که بیست و نه و بیست و نه و بیست و نه و بیست و نه و بیست و نه و بیست و نه
 و حال آنکه بیست و نه و بیست و نه و بیست و نه و بیست و نه و بیست و نه و بیست و نه
 بنا بر فایده و مصطفی است پس دندان داشتن او دلالت بر چیزی خود نش و آنا
 آن منفعتی که در خفاش است که مرغان آنها را منتفع میشوند پس آن منفعتی که در

و حیوان مرغان که اکثر مرغان آنها را می دانند بکار می برند اما بیست و نه و بیست و نه
 او را داخل کرده بکار می برند و بیست و نه و بیست و نه و بیست و نه و بیست و نه
 که از برای مرغان در بایست است از خلقت حیوانات که دلالت میکند بر قدرت
 کامله از مدکان عالم که بیست و نه و بیست و نه و بیست و نه و بیست و نه و بیست و نه
 که خواست برسدش که خواسته اند برای خودی او مصطفی که مرغان می دانند و بیست و نه
 و مصطفی نیست و اما الطیر العفای الذی بهال له ابریزم فقد عتشر بعض الاوقات
 فی بعض النجر فانظر الی حینة عظيمة فلا قبلت من شدة غمزة فاما البتة احد منبها هو
 بتقلب و بضطرب فی طلب حيلة منها اما وجد حيلة فخلها فالقاهما فی تم الحيلة
 فاکتزل الحيلة فالتوی و بتقلب حی مانت و رایت لولا اجراء بذلك کاه جملها
 ادبها لغيره لانه يكون من حيلة مثل هذه للنفعة او يكون من طائر صغير او کون
 مثل هذه الحيلة لغیر هذا و کثیر من الاشياء کون فيها منافع لا تعرف الا بالحدوث
 حدوث و الخیر مع بد پس اما این مرغی که چوکی که او را بگویند و از کجنگان
 که چکنرات پس تحقیق که این مرغی که شبان کره بوده و مدتی از آن وقت مدتی
 از درختها پس و شبانش را از گرفته بود که بکار از نظرش افتاد بجانب ماری
 عظیم بدین هیئت که دو بجانب شبان کره از هر دو طرف و هاشمرا بقصد اینکه فرو
 برده شد پس در میان چنین حالتی که راه گریز نبود از مرغی که بیست و نه و بیست و نه
 تاب کرده میگردید و در طلب بکجمله و چانه که خلاص شود از چنگ آنرا و بنا کامد
 چنین وقتی یافت خار که از خلدهای خشن که خادیت سه چلو پس در حال
 انحرار بر داشته انداخت و در همان آثار پس همین که انحرار را انداخت آغاز شروع
 کرد در پیچیدن و غلطیدن پس پیوسته بر خود می پیچید و می غلطید تا اینکه تمام
 خود را چون می پیچید و بامین بگو که اگر خبر داشت نمیکردم باین و غایت این خازنه

و بعضی از حکایات

عذالحت
 بحدت

آنرا اگر با تو منکتم می بود که هر سد بخاطر و کدر کند و دلت با دعد و طهارت
 دیگری نیز قایم که برده باشد آن یکبار خشکی می منفعی که مار بر بدن عظمت
 بکشد با اینکه بود باشد از مرغ کوچک با بزرگ می جلد و چاره که چنین دشمنی
 و چنین و قی بدین و سبب از خود دفع کند عبرت می آید که پستان بدین که گفته
 شد و بچشم خفایت در چیزی که فایده آن معلوم نباشد نظر کن و بدان که بسیار
 از چیزهاست که می باشد در آنها منفعت چند که خصوص آن منافع دانسته نشود
 مگر دانسته برود بسبب عادت که تو هم بهر سد و چیزی که از فاد و فتنه شود مثل
 این چیزی که حالا شنیدی مدد با این مرغ و خاد خشک که پیش از این نه تو میدانی
 و نه دیگری انظر الى الخلق و احشاه في منعة العسل و بقية البوت المستدة
و ما ترى في ذلك من مطابق القصة فانك انما تلت العمل و ايتة عجيب الطفا و اذا
دأت الممول وجد تر عليها شربا موقدة من الناس و الى رجت الى الفاعل البتة
خبيا جاهلا بنفسه فضلا ما سوى ذلك فني هذا و من الدلالة على ان الصور
والحكمة في هذه الصفة ليس الفضل بل هي التي يلعب عليها و تحرق فيها المصلحة التي
 نظر کن بسوی این ذنب و عسل و جمعیت کردن و متفق شدن او در ساختن این عسل
 و ساخته و ماده کردنش با بختهای مستعد و او آنچه را که دیگر می بینی و در زبان
 اند تا تو فطنت که چنین منفعی می باید که از استلزام بزرگ که با کمال فطانت و
 مهارت باشند سرزند پس بدو مسق که تو هرگاه تا کل کرده ملاحظه میکنی این
 کارها که از ذنب و عسل سرزند از آن بیوت مستعد مرتب می بینی از اینها بدو خوش
 اینده و لطیف که هر مدد را بگفت می آید و هرگاه می بینی آنچه را که ساخته شد
 است از انکسین مصفا می دل نشین می بای آنرا عظیم و شریف و منظورم هم که هر
 کس آنرا بخواند و از آن متفجع بشود و هرگاه برپا کردی و نظر میکنی بسوی

گشته این کار می بای او را مامل و خیر و نادان بخودش که خود را بنده دارد
 خود خیر ندارد چه جای آنکه او را خیر نباشد از غیر خود و از غیرهای دیگر پس
 در همین ملاحظه کردن و عمل را چنین و بدین و معمول را چنین با حق و فاعل را بدین
 صفت را گرفتن لا لئبت بغایت و دشمنی را این که این چنین راست و عدت
کردن و هیچ حکمی بکار برده و درین صنعت نیست از ذنب و عسل بلکه این ثواب
و حکمت از آن برود که در دست که مطبوع و مجبول گردانند و عسل را برین صنعت
مستخرج نمایند و دانسته او را بدین کار از برای مصطفی حال مهم و الهام
ملی پذیرا و می داند که الخلق انما خلقوا لخدمتي من اجل اني اربوهم و اربوهم
و ساکنان و تلقین و نشین فاسلک سبل ربك ذللا سلوکا مستقيما مستقيما
و ساختن انکسین را بر وی اسان گردانند تا بهمان جسمانی و روحانی از شراب
شریب خان بخرج من بطونها شراب مختلف الوانه خمر معومة و در مار الشفاء
فیه شفاء للناس فنی حاصل گردانند و بندهای دوح افزای آن فی ذلک لایز
لقوم بنفکون از بیمارستان شکت و کمان برخواستند قدم مدکستان و آن غنمی
و ابقان گذرانند معالی شان و عظمی هانرا انظر الى هذا الجراد ما اضغده و اقراه
فانك انما تلت خلقه و ايتة كاضعفا الاشياء و ان دلفت مساکره و بیل من البلاد
لم يستطع احد ان يحسبه منه الا ترى ان ملكا من ملوك الارض لو جمع جملته و رجله
لحی بلاده من الجراد لم يقدر و على انك فليس من الدلائل على قذرة الخلق ان يستطاع
خلقهم الى اقوى فلا يستطيع دفعه نظر کن بسوی این ملخ و ببین که چه مرتبه ضعیف
و ناتوانت و چه مرتبه قوی و تواناست که از جمعی کمال ضعیف توان داد و از جهت
دیگر مد کمال قوت و توانا نیست پس بنحیف که تو هرگاه ملاحظه میکنی خلقت و
جمله اشراعی و صفی او را همچو ناتوان ترین چیزها و می بیند که از وی هیچ کار نمی آید

و با وجود این هر صنعتی تا توانی کرده اگر بقصدی و دکنشگرهای او بجا
شهرهای از شهرها هیچکس نمیتواند که حمایت کرده نگاه دارد آن شهر را از رسیدن
آسیبها از هیچ عوی قدرت به نقش ندارد باغی پی کربادشاهی از پادشاهان
دوی زمین اگر جمع کند همه سواران و پادگانان با قصد اینکه حمایت کرده نگاه
دارد شهرها را از رسیدن آسیب باطلی قدرت برین ندارد و نمیتواند که این امر را
از بلادش دود کند با این کثرت که از سوار و پیاده جمع کرده ایا پس نیست از جمله
آن دلیلها که دلالت بر قدرت باهره آفرید کار میکند اینکه میفرستد صنعت
زین خلقش با سوی قوی ترین خلقش پس با وجود آن پادشاهی و توانایی کرده و ما
که بداند نمیتواند که نقش کند با اینکه صنعت ترین چیزهاست نه پس همین حال دلالت
بر کمال قدرت مانع مگر که چنین مخلوق صنعتی را بر چنین صاحب وقت مسلطی
کرماند که با قوت و شوکت در دست او عاجز گردیده قدرت بر دفع کردنش ندارد
انظر اليه كيف يهاب على وجدا لارض مثل النيل فيعثر التهل والهيل مير نور الثمر
بكثر نلوكان هذا ما يضع بالابدي حق كان يجمع منه هذه الكثرة وفي كمن منه
كان يرتفع فاستدل بذلك على القدره التي لا يوردها شيء ولا يكثر عليها انظر
كن بسوی این ملخ در وقت آمدنش که چگونه از هوا سر از پر کرده روان میشود
بر روی زمین مانند سیل پس فرو میگیرد هواری و بلندی و دشت و کوه
و بیابان و غیره با از ازارع و بیابانین تا جایی که می پوشاند نو آفتاب را
بسیب کثرت و اینوهی کرده و در وقت رفتن بفرمان الهی از دوی زمین
بر خواسته اوج میگیرد و با این همه کثرت که نو آفتاب دای پوشاندند و
انظر غایب میشود که کوهها هرگز نبوده پس اگر میبود این از آنجمله که ساخته میشود و
می بندد بدستاری همان و اینچنین آمدن و دسامتی کوه و دشت را و بیابان را

کثرت و انکثرت خود را بر او نشانیده و باز دست می دفتن و بر طوی
شدت اگر بدست مردم میجوید بقوت و بیلاد و بیابان حاصل میشود
که هیچ بود که ممکن بود که جمع شود و بهر سدان به اینچنین کثرت و از
همام دیگر در چندین سال همچو یکبار میسران بر خواسته شود پس این را
در مدتی ممکن نیست که بدست مردم باشد و صنعت خدایت چنان و لغز
پسینا که این استند لکن به همین حال بران قدرت و اینچنان قدرتی که
سنگین و عاجز نمیکرد انداز هیچ چیز که همه چیز در پیش قدرت کمال او سهل
و اسانت و بسیار دشوار نیست چیزی بر قدرتش که در جنب قدرت باهره
چیزی بسیار نموده بر روی دشوار کرده پس بداند که بفرار از آفرید کار عالم کر
قادر علی الاطلاق و بهر که بر قدرت نیست این حالی که در ملخ مذکور شد
فانه هو المحي القوم الغدير على كل شيء فمثل خلق السمك و مشاكله لالام الذي
قد ران يكون عليه فانه خلق غير ذي قوايم لانه لا يحتاج الى المشاكلة
الماء و خلق غير ذي دهر لانه ينطبع ان تنفس وهو نفس في الجنة و جعل
كان القوايم اجمعه شدا يضرب بها في جانبها كما يضرب الملاح بالمايف
منها في القبة و كوجبه ثورا منا فاما خلاه كندا خال الذروع و البواثر
لثقبه من الافات فاعين بفضل حسن في التسم لان بعرة منصف و الماء بحجبه
فصار دهم العلم من البعد البعيد فينجد والا كيف يعلم به و بموضع و اعلم
ان من منه الى ما حنه منافذ فهو عينا لما و بقية و يرسله من ما حنه
فتروح الى ذلك كما يتروح خمر من الحيوان الى نغم هذا التسم فاعلم ان و
ملاحظه نای آفرینش این ماهی را و مناسب بودنش بر آنها را که مقدر
شده است که بر آن حال باشد و بین که خلقش چگونه موافق همان حالت

که از برای او مقدر شده پس بدستگاه از آنجمله یکی اینکه ماهی آفریده شده
 بی قوامی که نداده پایها و پاهای استند بر آنکه احتیاج نداده برادر رفتن
 بر روی زمین بنا بر اینکه مسکشی آیت و هرگاه که جایش و میان آب باشد
 و در خشکی زندگانی کردن نتواند چنانکه احتیاج برادر رفتن دارد نام صاحب قوام
 باشد و دیگر آفریده شده بی شش که ماهی شش نداده زیرا که نمیتواند که نفس را
 باندودن کشیده چون آفریده در حالتی که او فرو رفته باشد و اندرون
 آب زود پس چون که آفریدن شش از برای تنفس است و حال آنکه تنفس ماهی در
 اندرون آب ممکن نیست بنا برین بر مقتضای حکمت از برای او این آلت آفریده
 شد و کی باینکه شده از برای او بجای قوام بالها سخت که میزند آن بالها که
 در دو طرفش است و بدین وسیله آبرافندی و جلدی از دو جانب برین هرگاه که
 خواهد میرود همچنانکه میزند کشتی آن بالها را در میان دو طرف
 کشتی تا بدین وسیله کشتی را با بلایان و جلدی در راه حرکت کند و دیگر پوست
 شده تلش بپوشانای استواری که در توی هم رفته است همچو بد توی هم رفتن
 آهن پارهای رزّه ها و جوشنها که این فلوس بنیز از برای او که با جوشنی که در
 نا اینک نگاه دارد این فلوسی که بمنزله جوشن است و در اوقات و بلهات بعد
 ازین مدتش که اندک بدانه و پادنی حقی و در بوی بدش که قوت شامه اش را قوی
 گردانیدند زیرا که بصرش ضعیف است و آب مانع او میشود و اندک بدین پس بنا
 بر اینکه شامه اش قوت بدین حال که بوی خودش را از دور پادنی بدین سبب
 بطلب خودش بجای که بوی آنرا بد پادنی و اگر با وجود ضعف با صره و حجاب آب
 قوت شامه اش قوی میشود پس چگونه علم بهم میرسانند بخودش و بجای که خودش
 در آنجا بود و چون میدانت که روز پیش در کجاست تا آنرا طلب کرده معاش

میکند را بپند پس و بنوقت حال بهی نیامده بود و دیگر بدانکه از آنجا که
 اوست تا آنجا که دو سوراخ گوش است منفذ چندست پس او روی به آبرای
 و سرها به برکت میکند از دو سوراخ گوشش پس راحت می باشد زیرا از جانور
 دیگر با فرو بردن و بریدن کردن این ششم که صوت فکر آلان و کثره سله و سله
به من ذلك فانك ترى في جوف السمكة الواحد الواحد من البيض مالا يحصى كثره
والعلة في ذلك ان يتبع لما اقتضى به من منافا الحيوان فان اكثرها اكل السمك
حقا ان السباع ايضا في عاداتها لا جام مأكلة على الماء ايضا كى تفسد السمك فاما
سما خطنه فلما كانت السباع اكل السمك والطير اكل السمك والناس اكلوه
السمك والسمك اكل السمك كان من التدبير فيه ان يكون على ما هو عليه من الكثرة
 تکرر کن اکتون مدبهار بعدن نسل ماهی و آن حلقی که مخصوص کرده بدو است بوی
 ازین کثره نسل پس بدستگاه توی بد شکم یکجای از آنقدر تخم که از اثرین
 نمیتوان از پس که بسیار است و علت و حکمت درین کثرت اینست که در وسعتی پیدا
 شود و در توی از برای خبرهایی که خودش و پرورش آنها ماموست از این ماموستا
 جانوران چه بد دستگاه کثرت آنها ماهی میخوردند و این ماموستا معاش میکند از این
 غایب که مدد و دام در اطراف و کنار است آنها همچنانکه کین جانور مدد میکند
 همچنین دو آب کرده مدد آب و استند تا اینکه باینکه ماهی را پس همین که ماهی
 از پیش ایشان میکند مدد حال پیرا بپندش چونکه هیچ دو مابین و دوام ماهی
 خوردند و سرها و تنها می بخورند و آدم بین ماهی میخورد و ماهی بین ماهی میخورد
 بنا برین از تدبیر مدین باب این بود که باشد ماهی در آن روشی که حالا مستبر آن روش
 از کثرت و مقتضای حکمت این بود که از یکجای چندین ماهی هم رسد که از جزئیات آن
 باشد تا اینکه بسیار و فراوان باشد و بدین سبب و وسعتی مدد معاش از منافا این جان

ما را فی کرم مذکور شد پیدا شود تا ابدت آن حضرت سعه حکمت الخالق و قصر علم
 الخلق و تنظر الی ما فی الجوار من ربوب التمام و مطب الماء و الاسداق و
 الامناف الی لایس و لا تعرف منافعها الا البقی بعد البقی بدو که الناس با
 خدمت مثل الفرمز فانه انما عرف الناس صفة بان کلمه تحول علی شاطئ البحر فوجد
 شیا من القضا المسمى الدیسمی بالخلیون فاکتله فاختصب خطها بدمه فظن
 الناس الی حسنه فاعتدوه صبغاً و اشیاء هذا ما یقف الناس علیه حالاً بعد
 و زماناً بعد زمان پس هرگاه خواهی که بدانی و بشناسی وسعت حکمت آفرین
 و کوتاهی علم مخلوقین و محبط بودن علم بند بجمیع حکم و مصالحی که در آفرینش
 مانع حکیم است پس نگاه بسوی آنچه کرد درین دو ماه است از انواع مایه و
 آب و صدقها بشمار و صفهای بسیار که بیرون است از حد و اندازه که شمرند بشمار
 و شناخته نمیشود منافع آنها که هر یک چه منفعت و خاصیت دارند مگر که در وقت
 اتمام و عبور و شوی و اموام که در می آیند مردم از آب و سیله و سیبهای که حلاوت
 میشود مانند این فریز که رنگارنگی است بدمستی و راستی که حکایت چنین است
 و غیر این بخت که شناختن مردم رنگ از آب و سیب این بود که روزی سگی میگفت
 لبه را پس یافت آنک را در وقت یکجای بر آن مجلس آنجوانی که نامش حلزون است
 پس آن جانور را گرفته خورد پس رنگین شد سر و پنی و پوزان را بگویند آنجا
 پس نظر کرد مردم بخوبی آن رنگی که از آن خون پیدا شد پس آنرا بدید ساختند از
 خون آن جانور رنگی که آنقرمز است و چیزهای دیگر که مانند این است از آنچه و غیر
 میشود مردم بر آن در حالی بعد از حالی بعد از حالی و زمانی بعد از زمانی که در
 ایام تجریم معلوم میشود قال الفضل و حان وقت الزوال فقام مولای الی الصلاه
 و قال بکراتی غدا انشاء الله فانصرف و قد تضاعف مریضی بما مررت به من قبل

نخند

مفضله حامداً علی ما اتا به من ثباتی سرمد استیجاب گفت مفضل و همراه که من
 آن رسید که افتاب از بزم فضلها که در پس پر خوات مولای من مکتبه بخاد و گفت
 که زود تر بیایند من را اگر خواسته باشد پس باز گشتم از خدمت آنحضرت مدتها
 که زیاد شد بوی شادی من بسیار معارفی که مولای من شناسانیده بود عزیم
 و غامان با نچه که دوباره مرا رفاقی داشته بود و منابش کنان خلد بر آید که
 بمن داده بود پس بر مردم آثار و احوال و شامان عزیم و خندان تا صبح جو زان
 و حسن توفیق غلام شد مجلس و در تمام آمد که در هر مجلس بنم و چهارم نیز تمام شد
جلد سیم بمشقه وجوده

و بهر هفت صبح بی **هیهات الی الرحمن الرحیم**
 قال الفضل غدا کان الیوم الثالث بکرتالی مولای فاستودز علی بالدخول فقلت
 فاذن لی بالجلوس فقلت فقال علیکم السلام و ما الذی اصطفا فانا و لم یطع علیا
 اصطفا فانا بعلمه و ابدنا بجمله من شد من انما ما و به و من نقی بطل و حنا
 فالجته مشوبه گفت مفضل پس چونکه روز سیم شد بزودی شتافتم خدمت
 مولای خرمم پس و ستوری خواستند از برای بداخل شدن پس از دستوری
 یافتن داخل شدن خدمت آنحضرت پس و ستوری داد مرا بشتن پس از اذن
 یافتن نشستم پس آنحضرت علیه السلام گفت شروع بستايش پروردگار که گفت
 که همه سپاسها و آفرینهای زبید خدا را که بر کز بد ما را از میان خلق بر اهل
 عالم که جمیع را پر و ما را که باند و فرزندی ما را بگویم بر ما که باند ما را بقتل
 علش و بیدانت که ما سزاوارا اصطفا بودیم و وقت داد ما را بجلش که
 هر چه میکنیم بتا پیدا میکنیم یا اینکه معنی اصطفا فانا بعلمه و ابدنا بجمله است
 که بر کز بد ما را بجلش معنی از علم خود بما داد که علم لدنیت و علمنا من لدنا

خدا

علما اشاره بدن علت چنانچه مداحادث صاحب صحت سلام الله عليهم
وارد شده است که خدا داد و علت یکی از آن دو علم باینها و او صبا از آن
داشته و این علم را مخصوص خود ساخته و قوت ما را بجلش یعنی ما را بجل خود
دست بدهی کرده از علم خود بما انزاف داشت که هر چه میکنیم باین علم میکنیم هر که
دو کرمان شده جدا شدن ما پس انش و وزخ جای اوست فویل له تم و بیل له و هر که نکا
کبره در سایه درخت ماکر ز رکت و بیا پناه آورده پیروی ما میکند پس بیست
جای اوست فطوبی له تم طوبی له تدحیث لك بافضل خلق الانسان و مادة
به و تنقله فی احواله و ما یفیه من الاعتبار و شرح للناس الجوان و انا ابتدئ
الان بذكر السماء والشمس والقمر والنجوم والفلک واللبل والنهار والليل والحر والبرد
والرياح والجواهر الاربعه الارض والماء والهواء والنار والمطر والبرق والجمالا
والطیور والبهائم والمعادن والنبات والخلق والنجف و ما فی ذلك من الاملة والحر
بتحقیق که شرح کردم از برای قوای مفضل از پیش انسان را و آنچه هائی که تدبیر
کرده شده بر انسان بآنها و بر که بدن او از عالی حالی و درین چند حال کرده و
بیان کردم آنچه را که بوده و روی انجهت گرفته و اکام شدن و ثانیها شرح
کردم از برای تو حال جوان را و گوش داد که من ابتدا میکنم اکنون بنویس بزرگ
اینها همان که می بینی و این افتاب و ماه و ستارگان و کره شانیها و این شب و روز
و کره ما و سرها و بادها و این جواهر چهارگانه که زمین و آب و هوا و آتش و
این بر آمدن و بیا و بدن و باز رفتن و صاف شدن هوا و این کوهها با سنگها
عظیم و این کل و منک و کانه ها و ویدنها و درخت خرما و دیگر درختها این همه که
بشد ذکر میکنیم با آنچه که مداینهاست از دلایها و عبرتها که صاحب موش را و آله
اکاه و بینا میگرداند و جدا از اکاهی بکلام هدایت نظام ربنا ما خلقت هذا باللا

کو امیگر ما ند فکر فی کون السماء و ما یفیه من حواس التدبیر ما فی هذا القربان
الالوان موافقة للصور و تقویة حركات من صفات الاضاء لن صاحب شیخ عزیر و از ما
النظر الی الخضرة و ما قرب منها الی التواء و قد وصفنا هذا فی من لم یلم یصوره الا
فی اجانه خضراء ملوثة ماء فکون در رنگ اینها همان که می بینی با آنچه درین رنگ است و
تدبیر و حکمت حکیم تدبیر که چگونگی این رنگ موافق مصلحت چه تحقیق که این رنگ
صحت زمین و نکماست از روی موافق بودن چشم را و فرستادن نورش را که از زبان
و نکما این رنگ بغایت موافق چشم است و صحت قوی میگرداند نورش را تا اینکه
از جمله این نشانهائی که طبیبان داده اند و پیدا کنند از برای کسی که در سبب باشد
با و بکچیزی که کزیده و آسبیده و سارینده باشد چشمش انبست که با نکر نشان داده و
کوبند که پیوسته نکله کند بجا بزمی و آنچه که در بکر زدن باشد از بزمی بزمی
طایب این تدبیر از آن از ادبجات خود با صر ما ش قوت کرده و تحقیق که نشان داده
گفته اند که از آن از طبیبان از برای کسی که کند شده باشد چشمش این که نکا
کند انکس و تغیر بزمی که بر از آب باشد تا انجا چشم او را بصلاح آورد پس بد
میان و نکما و نکا که کمال موافقت چشم داشته بجز از رنگ سبزی که بسیار
زند و است که رنگ با اتفاق همه از برای چشم بغایت خوب است فانظر کیف جعل الله
تعالی ادم السماء بهذا اللون لاخضر الی التواء لیسکنا لاجساد المنقلبیه علی هذا
نکاء فیها بطول مباشرتها له فصار هذا الغذاء و که الناس بالفکر و الزمیه
و القیاده بر جدم و غامضه فی الخلقه حکما بالغه باعتبارها المصروف و بکفرها
المحدد و فان لم الله ان یزکون پس سبب که چگونگی اینهاست خدا میزند که
منزق این روی از آسمان را نمودار است با این رنگ سبزه با بل بسیار و همچو ساخته
است که در نظرها کبودی نماید تا اینکه نگاه دارد این رنگ خود این چشمها بی

که بر کرد پدید روی آسمان تا بسپارند بر آسمانی و افسرد که به هم نرسد معان
 چشمها بسبب مدام نگاه کردن و لذت بردن میباشند و نگریستن چشمها
 آسمانرا که هر صاحب چشمی از اول عمر با آخر نظرش میباشد بجانب آسمان می افتد پس
 این و نه آنرا که بزرگ و بکو میبود لاجرم چشمها از کثرت دیدن افسرد و گردیده ضعف
 تمام بقوت با صوره راه می یافت پس حکیم علی الاطلاق قبل نشان بنابر مقتضای
 حکمت و مصلحت و در آسمان را با این رنگ خاص که رغابت موافق چشم و مقوی نور
 است متلون گردانیده تا اینکه اجساد و ویالابصار در لیل و نهار از آنات مصون
 بوده باز از مغزین باشد پس که به به همین رنگی که آزاد یافته اند مردم بفکر و
 و کار برهنه نگرند که طبعیان با خدایات و داناتان با همایت با ندیده دور بین و غریب
 فطرت قرین یافته اند که هر یکی موافق چشم و مقوی نور شرات پس همچو چیزی که
 حصول آن بفکر و خبر و تحصیل آلات حال چنین کرده است که از راه پابندوی
 پند که ساخته و بر ساخته شده است و خلقت که خالق عالم روی آسمان را بدین رنگ
 آفریده بنا بر حکمت بالغه کامله که اقتضای این میگرد که روی آسمان متلون بدین رنگ
 باشد تا اینکه عبرت گرفته آگاه شوند بسبب دیدن این خلقت با حکمت عبرت گیران
 و آگاهان صاحب هوش و فکر کنند درین خلقت ملحدان سرگردان و هر چه بی مسأله
 که خدا بیجماعترا بکشد و خوار و ذلیلشان گرداند که بجهه روش بر گردانیده شده اند
 از طریق مستقیم و از کجا سلوکات راه باطل با اموجاج که انحام است اختیار کرده اند
 و با وجود این خلقت ظاهر و این حکمت با هر انکار صانع حکیم میکنند و در همین
 رنگ نهنگ آسمان که سر هر پدید اهل پیش و عزانت نظر نمیکند تا اینکه ابصار
 این قوم ناطقان از سبیل انکار و طغیان خلاصی یافته بکمال ایمان و تقوا و از امان
 منور کرده انهم الا کالانعام بل هم اضل سبیلا فکرتی طلوع الشمس و غروبها لا یغنی

و لیس التیارات قبل طلوعها لطلوعها لطلوعها لطلوعها لطلوعها لطلوعها لطلوعها لطلوعها لطلوعها لطلوعها
 و بصرفون فی امورهم و الذی یأملهم علیهم و لا یکرهوا یهتدون بالهش مع مقدم
 لذات نور و دوحه تا لرب فی طلوعها ظاهر مستغنی بظهوره عن الاطلاب و کوه
 و الزباده فی شرحه بل تا مل المنفعه فی غریبها طلوعها طلوعها طلوعها طلوعها طلوعها
 و لا قرار مع عظم حاجتهم الى الهدی و الراحة لکون ابدانهم و جرم حواسهم و انفسهم
 الفوق الهاضمتهم الطعام و تنفید الغذاء الامضاء ثم کان الحور یحلم من هذا
 العمل و مطالعته علی ما یعظم نکایته فی ابدانهم فان کبر من السور لا یجوز هذا
 اللیل الظلمه علیهم لیکون لهم هدی و الا فرار حواس علی الکب و الجمع و لا تغلظ
 کانت الارض یسخر بدوام الشمس انفسها و یجی کل ما علیها من حیوان و نبات فکون
 ای مفضل مدین پرور و ناطقان آفتاب و باز نور و فتنش که پیوسته در طلوع و غروب
 از برای برپای داشتن این دونوبت و ذوات که روز آمدن و شب رفتن و از
 نشان آمدن و دوزخ رفتن بسپارین طلوع و غروب است پس اگر پیوسته طلوع آفتاب همیشه
 شب میبود هر آینه بر هم میخورد حال این عالمه اش ایند بگریزند این مردمان بدین
 حال که فغان می کنند و بگریزند و طلب معیشتشان و تصرف کنند و کار و بار
 و احوالشان و کجا میروند که بکار و بار خود پرمایند و محال میگرد پنا بپرو و تار
 باشند برایشان و دیگر بنود نایچین که کواری و سایشی داشته باشند باین چنین
 و زندگان کرد نشان و در دنیا بلکه مدام عیش برایشان نبرد و تار و پود از زندگان فخر
 محظوظ نبودند باحال بود با وجود نداشتن ایشان لذت و نشانی و راحت از آنکه
 مدایق و لذت و راحت محروم بودند پس آن فایده و منفعتی که در طلوع و غروب
 ظاهرات و بسبب ظهوری که دارد مستغنی است از بسط دادن سخن بگویش و از
 کلام مدحش بلکه تا مل کن آن مستغنی را که در غروب آفتاب و بیک ملاطفه کن

که نوبت

که چه منفعتی ای عظیم منقبات بر غروب و چه مفاسد که از آمدنش بهم میرسد
و آنچه بر باطن شرح و بیان محتاج است بهت که پس اگر غروب آفتاب بخیر و همیشه
و دمی بود نبود و مراد با بقوت آمدن و فروری که متغیر در حرکت بوده آرام و قرار
نداشتند با وجود عظیم بود و احتیاجی به سوی آتش و آسایش از برای ساکن شده
بدن ایشان و جمع شدن و آرام گرفتن حواسشان و برانگیختن قوت حاضر برای هم
کردن طعام و جاری کردن این غذا بجان اعضا چه ضرورتی که مردمان بعد از
حرکت بسیار و فراغ از کار و بار آرام گیرند و دیگر حرکت نکند و پاره پیاسند تا آنکه
جوارح و حواس ایشان ساکن گردد و باز کار بازمانده و پیاسند تا بدین سبب قوت
ها منتهی بکار خود مشغول گردیده طعام را در معده مخفی کند و صافانرا که سبب برود
بدن بجان اعضا بفرستد تا بدین مابقی که بده نکند که بدن تحلیل شود پس ازین
همچو بود که این حوصی که مردمان را است مجوز است که همیشه ایشان مد کا و باشند بیکجا
نخستند پس این حواس ایشان بر ما شده و امیثات ایشان از در می کنند و دست مملو
و دود را ز کشیدن آن بر بدن چیزی که عظیم میگردد و آسایش و کنند آن در بدنهای ایشان
جستجو که ابدان ایشان از کار و بار بسیار و ترند و پشمار بغایت منجف و خفیه کرد
بسیار مهند تا بعدی که بجز هلاکت باشد چه تحقیق که بسیار از مردم بدین حالت
که اگر نمیدانند اختیاری شب ظلمت خود را بر سر ایشان و مانند مرغی بر سر ایشان که
نمیخواهد و در زیر بال ظلمت اگر ایشان را نمیگرفت هر آینه نبود ایشان را از ای و تر قرار
و میخواستند که پیوسته مد کا باشند بواسطه حوصی که ماند بر پیداکردن و دریا
کردن مال پس اینچنین مردم همین کربش میشود و جهان بین و تا میگرد و نمیواند
که حرکت کند و لا علاج آرام میگردد که اگر شب نمیشود و از غایت حوصی متغیر و ترند
و بدین سبب مردمان عظیم ابدان ایشان راهی یافت پس از آن مفاسد دیگر اینکه

همچو بود که این زمین گرم کرد و یقیسب سبب ای بر من آفتاب بواسطه اینکه
و بر آفتاب در اینوقت همیشه بر روی زمین می افتد و هر که طرف نمیشد و بدین
سبب زمین بنایت گرم کرد و یقیسب سبب دیگر تقبیل و یقیسب هر چه که بر روی زمین
از جانداران و پیدایش میسر و در هنگام غیش بنابر مشکل بود فخر و اضعاف و
تدبیر و تطبیع و قناعت و قرب و قفا بمنزله سراج بر رخ لاهل البیت لای یقینوا حله عظیم
عظیم مثل ذلك لیسوا و غیرها معاضد النور و الظلمه مع تضادها منفعة بنظر این ملام
ما یبده صلاح العالم و قوام پس بنابرین چنین تقدیر کرده ما آفتاب را خدای عالم را
و تدبیرش کمالی الذی دام طلوع میکند در وقت تابان ظلمات و در آن که بعد از مردم بکار
سازی خود مشغول گردند و باز غروب میکند در وقت دیگر تا مال و نورانی
ظلمات گردد و منزه از این از حرکت بازماند و بیادماند بمانند چوای که از آفتاب
بلند کنند و در وقت از برای جماعتی که در خانه باشند تا اینکه مردم آن خانه نشین
آن چراغ حاجتهای خود را بر آورند و کارهای که دارند بپایان آورند پس از آن چراغ
از نظر ایشان برداشته فایب سازند بوقت دیگر که وجودش مد کا و نباشد تا
اینکه اهل آن خانه آرام و قرار گرفته پیاسند پس بر همان خدای عالم ازین بزرگوار
بجای چو غایت که گاه می آید و گاه می برند تا اختلال بنظم عالم و احوال بی آید
و ما بنیاد پس گردید این خود و ظلمت با وجود اینکه منتهی اند و از یکدیگر بغایت
و دند و هیچ نحو مناسبتی و نزدیکی میان ایشان نیست و یی بابت که اگر موجود
باشد ظلمت همیشه معدوم باشد یا برعکس با وجود احوال گردیده اند مطیع و فرمان
بردار امر حکیم قدیم و از یکدیگر جدا نمیشوند و پشت پشت هم داده مد و معین
اند و حصول آنچه که داشت صلاح این عالم و نظامش از آن فواید منافع که طلوع
آفتاب و غروبش مد کا و شدت فکر بعد از این انقراض النفس و انحطاطها لا تأخر هذا

الازمنة اربعة من السنة وما في ذلك من التنبه والمصلحة في الشتاء بقوى الحرارة
 في النجف والنبات فتولد فيها مواد النار وينكشف الهواء فينشو منه السحاب
 المطر وينتدأ بهان الحيوان وتقوى وفي الربيع يخرج كبد وتظهر المواد المتولدة في الشتاء
 فيطلع النبات وتنور الاشجار ويهيج الحيوان للتفاد وفي الصيف جدم الهواء
 فتسحق النار وتصل فضول الابدان ويحترق وجه الارض فتحمي البناء والاموال في
 الخريف يصفى الهواء وترتفع الامراض وتصح الابدان ويمتد الليل فيمكن فيه
 بعض الاممال الطويلة ويليها الهواء فيه الى مصالح اخرى وتقصفت لذكرها الطال فيها
 الكلام وبعك فكر كن جدا من مبدل شدن اين افتاب وپست شدنش كه گاه
 بلند شده مدد نصف النهار بخت الراس ها آید و باز مرتبه مرتبه پست ميشود
 تا بحد محافظت دوی مواجد میرسد و باز میل با ارتفاع میکند تا بحد اول میرسد
 كه هستا بخال اذ برای برپای داشتن این چهار زمان از سال كه اینچهار فصل است
 كه اگر كره ش افتاب مدین ارتفاع و انحطاط مختلف نمیشود این چهار فصل از سال
 حاصل نمیشد و این ارتفاع و انحطاط كه سبب وجود این چهار فصل است معلوم
 كن با آنچه كه در وجه این مندوجست از آنند پس مصلحتی كه حكیم قدیم تعالی شاده
 مدد وجود این چهار فصل فراموش كند كه صلاح عالم و انظام امور بوقدم برین فضول
 منوطت و بی ان حكم و مصالحی كه بوجود هر يك مربوطت پس مدد فصل زمستان
 كه افتاب در فاقه انحطاط است و بدین سبب هوا بغایت سرد میشود و بر میگردد
 حراست از پیرودن و جای میكند و اندرون درخت و آنچه كه از زمین میرسد پس بدین
 سبب بهم میرسد و میخیزد و اندرون درخت و نبات ماده آن باد و برهائی كه ازین
 سرد حاصل میشود از میوه های لذیذ كونا كونا و كلهای رنگارنگ موزون و دیگر
 كشت و میخیزد میگردد مواد بدین فصل بسبب سردت هوا انحراف و ادخنة ارتفاع در هوا

مصول

بهم آمد جمع میشود زیرا كه كاربردت جمع كردن و بهم آوردن و اجزای مختلفه
 پس بدین سبب پیدا میشود از هوا ابر و باد و ملك كه بوقت احتیاج مدد كارد است
 و بگردن بدین فصل بسبب سردت سخت میگردد بدنهای حیوان از انسان و فیها
 و قوت پیدا میکند و برودت فیها كذا كه مواد بدن فیها جلیل رود و مدد فصل بهار
 كه افتاب از انحطاط میل با ارتفاع كرده و جلا اعتدال میرسد و بدین سبب شدت
 برودت كه كرده هوا میل بگرمی میگردد و جنبش می آید و میوه ها بشوینان مایه ها
 كه بهم میرسد پخته بود مددستان پس غنای در شده برودت می آید از زمین و پدید
 و شكوفه میکند و غنای میوه ها در ظاهر میشود و كل اشیاء خاویا آشوب می آید
 حیوان از برای جفت شدن و جستن نكاحه و مدد فصل تابستان كه بخت اعظم بار خالق
 عالم بخت الراس كه فاقه ارتفاعت میرسد بدین سبب هوا بغایت گرم میگردد پس
 كمال حرارت نتج یافته میوه ها و جلیل میرسد ماده های كه در اوقاد خاویا
 كه در بافت كرده بود در بدنهای كه اگر حرارت آن فضول را از بدن جدا كرده بر طرف دیگر
 میخیزد و اراضی میگردد و بدین فصل میخیزد كرمی زمین پس بسبب خشك شدن آسمان میگردد
 از برای بنایمان و عمارت و كارهای دیگر و مدد فصل پاییز كه افتاب از ارتفاع
 میل با انحطاط كرده و جلا اعتدال میرسد مایه ها و كرمها كه در میوه ها و بر میخیزد
 از میان مردم مان بهمانها و میخیزد میگردد بدنهای و دراز میشود شب كرمها و درخت
 كرده كارها را و بواسطه درازی كرمها و لطیف و خوب میشود مواد بدین فصل
 مدد شب پس بدین چهار فصل كه از ارتفاع و انحطاط افتاب حاصل میشود از
 مصالح و فواید است كه گفتیم با مصلحتیهای دیگر اگر نباتات میرسانند مدد كذا مصلحت
 و میخواستیم كه همه را انا اول تا با خرد كركم همراه بطول می آید مصلحتی و در بیان آن
 مصالح پس آنچه شنیدی باری انا تمنا صلح بود من هر فكر الان فی تقل الثمن فی

[illegible]

مردودان در کتب جهان داشتند و با این کتاب آثار بزرگ را باز با خود میبردند

١٠

نیم رسید و اینجا در فصل آن سال حاصل بشود آن چنانچه که این سال مقدار زمان
سیر کردن آفتاب از محل تا محل که همین مقدار از سیر او یک است و فصل چهارم
مقدار زمان سیر کردن او است مدسه برج شمالی که محل و ثواب و حرات و مقدار
سیر کردن او مدسه برج شمالی دیگر که سرمان و اسد و سبل است فصل پنجم
مصل با این مقدار زمان سیر او است مدسه برج جنوبی که سیر او و غریب و غوس
است و فصل ششم مقدار سیر او است مدسه برج جنوبی دیگر که جدی و دلو و
حوت پس بهر رسیدن سال را این چهار فصل از سیر کردن آفتاب است مدین بروح مؤلف
کانه که منافع بسیار و فزایدی شایع برین حصول منرباست که اگر سال نبی و یا صاحب
مفقود بود پس بر سبب این سال و اما الش از شهود و اقام و ساعات چه بود بشود
این زمان و انداز آن معین بشود از آن وقتی که آفرین خدای قدیم این عالم را
ظاهر و نفی و عصری که می آید بیکند از روزگار که در هر عصری حساب کرده بگوید
که از آن وقت تا حال هزار سال باد و هزار سال گذشته باشد از زمانه با هزار سالست
ما شد آن و بسال داوود الش حساب میکند مردم عمرهای خود را و گفتار را که هزار سال
معین بیکند از برای دیون و اجارات و معاملات و غیر آن از کارهایی که دارند
و حال آنکه بسیر کردن آفتاب در این دوازده برج کامل میگردد و عدد سیر او
زمان از سنین و فصول را بعد پس رسید که بسو از حکم و مصالح منربست بر سیر کردن
آفتاب در این دوازده برج که اگر چنین نبود می آن مصالح بفعل نیامدی و بسو از مصالح
که بظهور و پیوستن از نظریه و غما علی العالم کف و بران بگویند فانیات و کانت بنی نفی
موضع من التله متقف لا تخدو لما وصل شعاعها و منفعها الی اکثر من الجهات
لان الجبال و الجدران کانت نجما غما بخصک تطلع فی اول النهار من المشرق و تشرق
علی ما قایلها من وحد المغرب ثم لا تزال تدور و تغشی جهة بعد جهة حتی تنبلی الی المشرق

مشرق علی استرغها و اقل الیاد فلا یبقی موضع من المواضع الا اخذ جسطه من النفعه
فیها والارب التي قد تله ولو تخلف مقدار عام او بعضه ما یفک کان کون عالم
بل کف کان یکنظم مع ذلک بقاء اقل من کف کفی اناس هذا لاسر الجبله التي
تکن مندها جبله ضارته غری علی جاربها لا یخل ولا تخلف من مواضعها الصلاح
العالی وما یجد بها من غری فی آن من اشد شدت و یقودان اقبال و ناپیدش
 برین مال که چگونگی هر کرده است که هست تا پیدایش بدین روش که از شرق میروارند
 مرتبه و بنده بر عالمی ناپید تا بغرب میروند و هر چه چیز از شعاع اوج میماند
 که این یک چگونگی موافق حکمت و مصلحت است پس بدینست که اقبال با رالی اگر چه
 میبود که میروارند می ناپید مال و در حالتی که میبود و بدینوسیله از آسمان بین و همان
 موضع که میباید و انا نجا نجا و ازینکه بود موضع دیگر که مثلا در طلوع و غروب مانند
 نباتات نقش با سبیل میبود هر آینه میبود در اینوقت شعاع اقبال و منفعتش به
 بسای از جهتهای بی از اطراف مال و درینوقت از ناپیدن شعاع بنوعی اعظم و بزرگتر
 زیرا که این که میروارند بر او را صاف میماند و درین هنگام میبودند که مانع و حایل
 میشدند تا اقبال از اینکه بنا بر آن زمینهای که در سایه آنها بود پس منافی که برین
 اقبال حتریات و در آن زمینها معدوم بود پس بنا بر مقتضای حکمت حکیم و مصلحت
 میبود که در اینه شد اقبال بدینحال که طلوع میکند و اول دوزخ از جانب مشرق
 مال را روشن کرد می ناپید بر هر چه که در برابرش است از طرف مغرب که بر او روی است
 پس آنان پیوسته و متصل میگردند و در هر یک و در هر یک چینی با بعد از چینی و اینها
 بعد از چینی و هر جا که سایه است شعاع اقبال میافتد و انجا که اقبال است حایل میگرد
 پس مرتبه مرتبه میگردند و در هر یک و در هر یک تا اینکه باز میگردند به جانب مغرب پس بدین
 سبب نور داده می ناپید بر هر چه که پیوسته شده بود از وی مدا و دوزخ با این

۱۷
 نماند هیچ موضعی از مواضع مگر بنده میگردند و در هر یک و در هر یک که از آن مسعود که از آنست
 و اینها تا بدینکه مقتضای شهادت از برای نور میماند و اقبال که از ناپید میماند
 و اگر بعد از فرض خلف میگردند از اقبال میماند و سالی با پادشاه سال که در خدمت
 ناپید چگونگی میبود و درینوقت حال اصل مال و چون میگذشت بعد از کار میآمد ملک
 چگونگی میبود و در میان اینها که ناپید و درین وقت که ناپید میگردند و ناپید میگردند
 بر سر ایشان میماند با پس چینی که چگونگی جمع کوه شهادت ظاهر میماند و از برای اینست
 و در پاخته شدن است این کارهای بزرگ عظیم از جهت اقبال و در اقبال و ناپیدش
 بر هر جا اینچنان کارها میگردند که بنود نزد ایشان درین کارها هیچ جاره و ناپید میگردند
 نمیوانستند که این کارها را بکنند و درینوقت چنانچه از آن پس بر همان خدای مال
 کرد بدیناست این اقبال بدینحال که پیوسته جاریست بر آن جاری و مدارای که
 که هرگز ملق و مشکفی پیدا نمیکند که از برای اینست و درینوقت چنانچه از آن پس بر همان خدای مال
 از برای او قرار میماند که متصل در هر شاست از برای صلاح مال و حصول آمواید
 منافعی که در آنهاست بقای مال و بی آدم استبداد بالقرینه و لا لاجله تسهل الله
فی معمر الشهور ولا یفوم علیه حساب السنه لان دوره لا یستوفی الا زمانه لاجه
و شهور الثمار و یقرنها و لذلك صارت شهور القمر و سنوه و تخلف من شهور الشمس
و سننها و صارت الثمر من شهور القمر و یفوم علیه حساب السنه لان دوره لا یستوفی الا زمانه لاجه
 کن اینها و اختلاف و اشکال و از اینها است و بدینست با مصالحی که درین مندرجست
 بر قدرت کامله صانع قدر جل قدسه و بسبب که این اختلافها و ضارها که در ماه قرار
 داده چگونگی موافق حکمت و مصلحت است پس در وی قرار داده و لایق نزد و این و لا
 روشن و نمایان که یکبار میگردند از اعام مردمان و کافران و در اینها میماند
 که از آنها ای نمودار شدن ماه بتکالی با از عود با شکل کنان یکبار و در اینها

میکنند و بسیار معنی بسیار از اوقات کارها از تجارت و معانی
 و ذرات و آذای دیون و غیر آنها و از عبادات مثل موسوم و اوقات حج گذاردن
 باین معنی میشود چنانچه ایه کرمه بستلونک من لاصلة قل می موافق للناس
والجج از این خبر میدهد باین اختلاف شکلات فرمودم بدانند حساب ماهها
 و فرار سدهند که هر یک را در چه ماهی باید کرد که اگر چنین نباشد اینها بدعظم و این
 مصالح جسم مفقود بود و نراستاده است بر حساب ماه حساب سال که حساب سال
 حقیقی کسی بر حساب ماه موقوف باشد بلکه سال حقیقی عبارت از تمام کردن
 آفتاب است و در مثل داد و از هر برج و هر وقت که از ربیع الاول تا ربیع الاول
 دیگر که این یکد و از ماه و حقیقت یکسال تمام باشد و حساب سال بر سر آن
 ماه باشد تا آنصالحی که بر سال حقیقی متوجه میشود برین بنی فرمت شود و اگر
 این دو ماه و نماند و نمیکند و نمیرسد باین چهار اندام که چهار فصل است و بنام و کمال
 چنین مانند پیدا شدن و رسیدن میوهها و حاصلها و چیدن و اخرا شدن آنها
 و حال آنکه سال حقیقی عبارت از آنست که چهار فصل بنام و کمال حاصل شود
 با رسیدن جمیع میوهها و حاصلها که هر رسیدن و اخرا شوند و در سال دیگر نشود
 غار از سر که هر و اما سال شمسی که عبارت از آمدن آفتاب است بر برج حمل تا باز عود
 بان برج کند و نا باین چهار فصل میکند با رسیدن و اخرا شدن میوهها پس معلوم
 شد که حساب سال بر هر ماه نراستاده و یکد و در ماه راد و حقیقت سال نمیکند
 و هر یک را فزاید است جدا کار و بواسطه همین است که کرده است ماههای قمری
 و سالهای قمری که مختلف میکنند از ماههای شمسی و سالهای شمسی که ماه قمری میان
 از نمودار شدن ماه است بشکل صلا تا باز عود بآن شکل کند که زمان عود می
 دوز است با پست تر موافق نمی آید با ماه شمسی که عبارت از زمان بودن آفتاب است

در هر یک از اینها و آنکه در هر چه مدت مکث افتاب مثلا در هر برج حمل و ثور و دیگر
 است و در هر برج جوانی و دوز است و زمان ماه قمری و ماه شمسی و در هر یک
 زمان سال قمری که عبارت است از آنکه ماه است مختلف میکند از زمان سال شمسی
 که از ابتدای آمدن آفتاب است بر برج حمل تا باز برسد بان برج و سال قمری که می آید
 از سال شمسی بهر مدتی است ساعت و چیزی و باز بواسطه همین است که گویند
 است ماههای قمری در بحال که هر ماهی از ماههای قمری دیگر مداند و فو قی
 بر واقع میشود که یکریبه بر زمان می افتد و مرتبه دیگر باینسان مثلا هر وقت
 الاول با غیر آن که گاهی بر زمان می افتد و گاهی بتابستان بخلاف ماههای
 شمسی که هر یک از وقت خود مختلف میکند مثلا اینکه مکث آفتاب در هر یک از برج
 حمل و ثور همیشه می و یکد و ذات و در هر برج جوانی و در و این سه ماه شمس همیشه
 در فصل بهار است و هر یک وقت دیگر می افتد و همچنین مدت مکث آفتاب در هر برج
 دیگر برین قیاس است که در بعضی نیز می و یکد و ذات و در بعضی وقت و مدت که از
 زمان خود نمیکند پس هر وقت که حساب سال و ماه شمسی بر حساب سال
 و ماه قمری باشد و فزایدی که بر آن مترقیات برین نیز مترقیات و با وجود یکی اخترا
 بوجود دیگری نباشد بلکه در هر یک فزاید و صالحیت کرده و یکی نیست که اگر
 نباشد آنصالح حصول نمی آید و آن فزاید نیز نمی آید چنانچه بعضی از آن باز
 پیش گذشت فکر فی نادتر فی ظلمة الليل والارب فی ذلك فانتر مع الحاجة الى الظلمة
لهذا الجوان وبرد الهواء على الثبات لربكن صلاح فان تكون الليل ظلمة واجبة
لاضياء فيها فلا يمكن منه شيء من العمل لان زربا احتاج الناس الى العمل بالليل لضيق
الوقت عليهم في بعض الاعمال في النهار اول شده الحر و فراطه فبعض في منوال الفرم الا شتی
لحرثا لارض و ضربا للبن و قطع الخشب و ما اشبه ذلك فبعض منوال القمر معونه لئلا

علی معایشهم اذا احتاجوا الى ذلك وانما للتأثرين وجعل طلوعه في بعض الليالي
 بعض منقص مع ذلك من نور الشمس منبأ عما لا يفسد الناس في العمل انبساط
 بالتهار وبتنوع من الهدوء والقرار فيها لكم ذلك وفي تصرفه الخواصه في عمله
 ومخاطره وذا منه وقصصاته وكسوفه من التنبه على قدره الله خالق المتصرف له
 اصلاح العالم باعتبار المعجرات فكر كن درین نور داده ماه در میان ناد یکیش
 با آه قاهره ومنتفی کریدن نور دادنت و بین کر بقدرت قاهره قدر علم و حکمت
 با هر صانع حکیم عز اسمی چون نور باطلت کر منتهی جمع شده بلا حفظ کن کر این
 نور در میان این ظلمت چون بر مقتضای مصلحت واقعه کر وجودش بغایت ذ
 بایست آنچه به تحقیق کر حال اگر اینچنین است کر احتیاج بظلمت هست از برای آرام کردن
 حیوان در سر شدن و غذیدن هوای آنچه از زمین میریزد با قیام با وجود این حال کر احتیاج
 بظلمت هست بنور صلاهی و خوبی در اینکه بوده باشد از شب را تاریکی بغایت تاریک
 هیچ روشنی نباشد و در میان آن تاریکی کر بدن سبب ممکن نباشد مدب کردن هیچ
 کاری و تاریک بودن به بدن غایت کر هیچ کار نتواند کرد موافق مصلحت بنور زیرا کر
 حال و حکایت چنین است کر بسیار بوده کر محتاج شده اند مردم باینکه شب کار
 کنند بواسطه آنکه در روز فرصت کردن آن کار ندارند بواسطه شدت گرمی و
 از حد تجاوز کردن گرمی هوا که در روز چون که هوا بغایت گرم است کار کردن نمیتواند
 پس شب کر شد به شکسته در روشنای ماه بسیار از کارها کر در روز دست برد
 بنور مثل زمین شکافتن و زراعت کردن و خشت زدن و چوب بریدن و مانند
 آنها از کارهای دیگر کر در مهتاب بجای آوردن پس بنا بر مقتضای حکمت و
 مصلحت کر اینده شدت روشنای این ماه یکم دی از برای مردم بمصلحت بسیار
 کر معاش کذا با ایشافت کر بیدار و روشنای ماه آن کارها را میکند و در وقتیک

بنور و در روشنای ماه آن کارها را میکند و در وقتیک

محتاج بان شوند و دیگر کر اینده شدت این روشنای ماه باینکه بعضی معش
 انطلقت این ماه غایبان قطع بیا بان میکند و در شب طلوع این ماه نورانی
 مسافت کر به بغایت میرسد کر اگر چنین نبوده و شب بغایت تیره و تاریک بود
 جرم کردن آن کارها باینکه در وقت احتیاج ممکن نبوده و شب کر کردن در این ماه
 نقشها شکل بود و دیگر بنا بر مقتضای حکمت کر اینده شدت ماه بدین
 حال کر نمودار شدنش در پاره انبساط و در پاره دیگر نورانیت و چنانچه
 ساخته اند کر همیشه از اقل شب تا آخر منور باشد و کر که شدت نورش
 با وجود این حال از نور عدد شفی اقل است کر در میان مثلین و افتابین نکر اینده شدت
 از هم و انشوند و بسیار نکوشند و از حد نکذارند مردم در کردن کارها باین
 همچو آن انسان و کوششی کر در کارها برود می کنند و نا اینکه با او امتناع نکند
 از ادامه بدن و بکارزار کردن و آسودن کر هلاک میگردانند اگر اینها طبع
 اطمینان نکر فتن است بجا کر اینچنین نبوده و همیشه از اقل شب تا آخر مهتاب می بود با
 اینکه طلوع کردن و بودن ماه و پاره انبساط چنین بسود کر نورش مثل نور تاب
 میبود لاجرم بنور در وقت مراد ای و قراردی مردان کارهای مزبور و کیش
 می انداختند و از غایت حوصی کر مره سرات شب تا صبح بنور کار بودند با در
 پاره از شب منور میشد و در روشنای مثل روز میگردید مردم بکار و بار خور
 کر به آرام و قران داشتند و از حرکت و تر زدا امتناع نمیکردند و بدین سبب غرض
 عظیم بآدمیان راه یافته میگردید که بگردید پس خدای عالم زینا بر ظلم
 حال بنی آدم این مکر را چنین آفرید کر در پاره غایت نورانیت و در میان دیگر
 نمودار نیست و با وجود این حال نورش را از نور بنور اعظم ناقص و کر کر اینده آن
 مصالح مذکوره را قوت بفعل آید و راه این مفاسد مزبور مسدود و کر و مغالی

شأن و عظم برهان و مخصوص همین تغییر یافتن و برکردن ماه انجالی بجای
 در مهمل و محاق و ذیامند و قحطان و کوفتش همیشه بر یک حال نیت بلکه ابتدای نواد
 میشود بشکل ملالی که مثلث است بعد از آن سه مرتبه مرتبه و روش زیاد میشود تا
 مرتبه بدست میرسد که حد کمالش است پس از آن شروع و در نقصان میکند و مرتبه
 مرتبه و روش که میشود تا بعد محاق میرسد که با تحت الشعاع است که درین ایام
 در اصل منوار نیست و باز بشکل ملالی منوار شده و میرسد مرتبه اول و بعد
 اوقات منکسف که بدو باز بقطبی میشود پس در همین تغییر یافتن ماه بقیه ایام
 مختلف و اکاه گردانیدن بر قدمت خدای عالم که این چند اوست و برکردن
 اوست از حال بجای و تغییر و منتهی اوست با این تغییر خاص از برای صلاح حال
 نفیسی که عبرت گرفته اکاه میشوند با آن تغییر تا آنکه عبرت بگیرند و از توبه منتهی
 اکاه میگردد پس هر صاحب موشی که بچشم اعتبار نظر کند مداخله و ضاع قزو
 بندها لایزال این بتر اعظم صفر که موجب نظام مصالح عالم است اکاه میگردد و
 کمال قدرت پروردگار حکیم عزاسمه و صدانکه قدر از اسم و میدانند که صانع
 قدر حکیم این جرم اعظم اگر ما هست آن بد شده و بر یک حال قرارش نداده و بدین
 حالات مختلف مبدل گردانیده و تا حال مال و امور بی آدم مشتمل بوده سلسله
 انظام از هم نکلد لا اله الا الله الخلق والامر تبارک الله رب العالمین فکر ما مفضل
فی الجحیم و اختلاف سیرها فی بعضی الاتفاق مراکزها من الفلك ولا یشر الا
بحققة و بعضی مطلقه تنقل فی البروج و یفرق فی سیرها فکل واحد من سیر
سیرین مختلفین احدها امام مع الفلك هو المغرب والآخر خاص لنفسه هو المشرق
كالنملة التي تدور على الرخا فالرخا تدور ذات الیمن والنملة تدور ذات الیسار
والنملة فی تلك تقرک حرکتین مختلفین احدها بنصبها متوجه امامها والآخری

مسکونه مع الزخا فجدوها الى خلفها مکرر ای مفضل و درین ستارگان و مختلف
 بودن سیرشان پس بآن انا ما مدبر کردن چنین اند که جدا نباشند از همان سیرها
 و با یکدیگر که دارند از فلك و سیر میکنند مکرر بین اجماعی که در سیر کردنشان یکدیگر
 جدا نباشند مثل نبات النخس که هفت ستاره اند و غیره که شش ستاره است مثل
 و در میان این شش ستاره بسیار قرار گرفته است که در نظر نمی آید
 غیر اینها از نامهای منازل قزو و برج و دوازده کانه و از آن بجهت و سمت صورت
 که حکای پوزان فهم کرده اند از اجزاء و هر چند ستاره یکجا پس این چنین که اکبر
 که از مراکز خود جدا نشوند و فلك ای مفضل و با یکدیگر که ثابت است
 و با مدبر از ستارگان در سیر کردن مقتدا اجتماع نیستند و سیرشان در عزات
 که سیر کنند دوازده برج و از برجی برج دیگر می آیند و از یکدیگر جدا میشوند و بعد
 که دارند و همچو نیت که سیرشان با هم باشد با اینکه در برج یکدیگر می آیند
 هر یک را جدا کانه سیرت و در برج دوازده کانه مانند زهر و شری و غیر آن
 کواکب ستاره پس هر یک از ستارگان که صفت است که سیر میکنند و در آن سیرت
 خلاف یکدیگر است یکی از آن دو سیر سیرت عام که مخصوص آن نیت که سیر میکند
 با فلك از مشرق بجانب مغرب که فلك اعظم که حرکتش از مشرق بمغرب و در قریب
 شبانه روزی یکبار و در تمام می کنند این ستاره ستاره و این حرکت شبانه روزی از
 مشرق بجانب مغرب میگرداند چنانچه می بینیم که کواکب از مشرق بیرون آمده بمغرب
 فرو میروند و سیر دیگران آن دو سیر که کواکب ستاره است سیرت که خاصه خود
 است که سیر میکنند از مغرب بجانب مشرق و بدین حرکتی که خودشان داده و در برج و دوازده
 کانه از برجی برجی و از منزلی بمنزلی نقل میکنند همچو آن موردی که می گردانند
 بر آشیای گردان پس آن آشیای میگردانند راست و آن موردی میگردانند و

میکند بدست چپ و آن مودعه درین حالت حرکت میکند و در وقت کردن که
 برخلاف یکدیگر است یکی از آن دو حرکت حرکتی است که آن مودعه بخود خودی
 کند پس دو پیش خود موده و بهمان موق که پیش رو است حرکت میکند و در آخر حرکت
 مجبور نیست که اگر سنک آسپا بکشد و یا آن مودعه را حرکت و امپد و حرکت دیگر از
 آن دو حرکت حرکتی است که با چادر همراه آسپا میکند و آخر حرکت با چادر مودعه پست
 که آسپا او را پس کشیده بدست راست میگرداند حرکت خود را بر خلاف این حرکت
 پس حال این کوکب متبادر در حرکت کردن نیز چنین است که از شرق به غرب بسبب
 حرکت فلک و حرکت از مغرب بیا به شرق حرکتی است که خاصه خود است بر خلاف
 ستارگان ثواب که حرکت هر حرکت فلک است و هیچ حرکتی که خاصه او باشد نیست
فاسئل ان اعمین ان النجوم صارت علی ما هی علیها لاهال من غیرها ولا صانع لها
ان يكون کلها راتبة او يكون کلها منقلة فان لا هال معنی واحد تکلف صارت
بحرکتین مختلفین علی وزن و تقدیر نفی صوابا بان سیر الفریضین علی ما یسیر علیها
بعدهند پس حرکت و تقدیر و سیر اهل کما یزعم المعطلة پس سوال کن از انما
 که از کجای ماند که این ستارگان که بدو اندر همان غالی که حالا مستند بر آن حال
 بسپا هال و وز و گذاشت کرده بدون اینکه برین حال بوده ایشان ناشی شده
 باشد از قصد و تدبیر کسی بمانند که صافی بر این ستارگان را باشد که ایجاد کرده
 باشند از روی علم و حکمت بلکه از پیش خود بهر سبب اند و مصنوع صانع حکیم
 و مستخر تا در کرم نیستند پس از این کرده عاقل که اعتقاد باطل دادند سوال کرده
 بگوی که چه چیز مانع شده این ستارگان را از اینکه بوده باشند همه آنها ثابت
 و ثابت با اینکه بوده باشد همه آنها منتقل و متبادر و هرگاه که مصنوع و مستخر
 نباشند و حال آنکه طبیعت کوکبت مدد هر یکستند تا سر و مانع که نتوانستند

جبر و ثوابت
 و در حرکت

مفقود

مفقومات لاجرم می بابت که کوکب هر یک از ایشانند که ثوابت باشند با هم
 متبادر و اگر مایل و خود روی بودن و ساختن و غیره با حق و وز و گذاشت
 کردن یکدیگر و یکدیگر است و هر چه این چنین است به یک حال نیز بر حالات متغیر
 و جهات مختلفه و تقدیر فرض که بر حالات متغیره باشد انظام و انشاق و
 داشت و از هر چه و سرج خالی خواهد بود پس بنابرین چون میتوان که کوکب را
 بدین سوال که بیاد و حرکت مختلف موده کوکب بر یکوزن و تقدیر میگرداند
 مختلف بودن آن دو حرکت مدنابت و متبادر بودن هر یک مشتمل باشد بر اندازه
 و تقدیر خاص که از آن اندازه معتقد نخواوند نکند و تا یکسری و معتقدی باشد
 که هر یک از آن حرکت مخصوص و طبعی که است که از اهل حال موجود نیست
 زند پس در همین عدم امکان بیانست با آن و دلالت بر این که هر کس کرده
 این و در کوه از ستارگان بر همان نیچی که سیر میکند بر آن نیچ نیست مگر بعد از
 صانع خیر و حکمت و تقدیر حکیم تدبیر است و جزو اهل و وز و گذاشت نیست همچنان
 که آن طایفه معطله است که از جماعت بدسکال امتداد کرده اند با اهل و قابل نیستند
 بوجود صانع متعال و این عالم را با این جوامع عظام و ذیب و ذبیت نام و این
 ماله غلی را با این انشاق و انظام خالی میدانند از افرید که حکیم علام انهم
کالا نعام بل هم اضل سبلان قال قائل و لعل من جوف النجوم را تبا و جها منتقلا
فلما انما لو کانت راتبة لبطت الدلالات التي یستدل بها من نقل المشقة و سیر
فی کل ریح من البروج کما قد یستدل علی اشیاء تا بعد فی العالم یقتل الشمس و
النجوم فی مناهلها و لو کانت کلها منقلة لریکن سیرها من ازل و عرف و لا یرسم و
سیر المشقة منها یقتلها فی البروج الراتبة کما یستدل علی سیر النجوم علی الارض
بالمنازل التي یجنان علیها و لو کانت سبلها حال واحدة لاختلط نظامها و بطلت

منتقلا

الما تب منها لساغ لقائل ان بقول ان كسوفها على حال واحدة بوجب عليها
 الالهال من اجهة النور ومفنا في اختلاف سورها ومفرونها وما في ذلك من اللات
 والمصلحة ايهن بليل على العدد والتدبير فيها يكره كويده كويده واهن سوال
 كند كره انبراي چه كره بد است جفت ان ستارگان ثابت كره از ركز خود جدا غيبتو
 و بعضه بكم متقل و ستار كره بكم معد بروج و منازل و جراح جيع كواكب
 ثواب اهر ستار نكرود بد ند و حكمت مد بن اختلاف جيت ميگويم در جواب
 سوال اين قابل بدد سق و دانسته كه اين ستارگان اكر ميود ندهم رات ثابت
 كره مد بان ايفان و دامل ستاره ستار ميود هر آينه باطل ميشود و بر هم ميوفد مد بن
 و فتان دالات و علاماتي كره استدلال ميكنند بآنها از كره بدد ستارگان كره
 و سهر كره ما نشان در هر برج از بروج و دوانه كانه همچنانكه كره استدلال
 ميكنند بر چيزهاي چند از آنجه كره حادث ميشود در عالم بكم بدد آفتاب و
 ستارگان ستاره و دمنانلي كره دارند از علالي كره شمس و قمر و ساير ستارگان
 ستاره را عارض ميشود بسبب كره بدد و بروج و منازل از اجتماعات و قرائن
 و مقابلات و تشبيلات و ترتيبات و تدبيرات و بيوتات و مثلثات
 و شرفات و هجرات و اوجات و حضرات و انعقاد بن و جود بن و غير آنها
 از حالات بكم كره مانا پان و صدر نشين و پنا پان و دوير بن و دجايش نشان از
 نخبين كره مانده كره از بن حالات مذكور و استدلال كره خبر ميدهند از چيزها
 كره در عالم كره و فساد حادث ميشود و بمره پان از ان حالات ماضيه مي ميرند
 بحد و شمار از امور مستقبله از اقبال و دوال و دولت و شوكت و عروج و
 توجبه نكت و سعادت و شقاوت و در ولادت و در بچ و در خرافات و در غايبات
 و غير آن از امكان در عالم امكان پس كواكب اكر همه روات ميويند و در بچ

و منازل متقل و ستار نخبين ندهم آينه اين حالات و علامات بر هم ميوفد
 و صالح كره و جيا اختلافات منزهات مد بوقت مفقود بود و اكر بسود هر
 ستارگان متقل و ستار كره مد بان ايفان پاره ثوابت ميود و اجرم نشود بن
 هنگام انبراي سهر كره دايهات منازل كره شناخته شود و فتاني كره و قوف
 بدان سهر سدر بر اكر حال و حكايه جيت بنات و دبر اين نيت و قوف كره و كره
 ستارگان متقل حاصل ميشود و حصول اين و قوف نيت كره بسبب كره بدد
 ان ستارگان مد بر جهاي ثابت كره نشان هر يك از آنها بر جهات اجتماع مثلثات
 و ساكن كره هر كره از هم جدا نميشوند چنانچه نشان بروج محل سهره ستاره است
 كره از اجتماع آن ستارگان صورت كره سفندي كره و شاخ داشته باشند بمره سهر
 است و پيش از كره سفندي بطرف مغرب و پيش بجايب مشرق و پيش از بطرف شمال
 و د و پيش از د و جنوب و عقب خرد نگاه ميكنند و نشان بروج و اجتماع پست و
 ستارهات بر صورت كافي كره از نقش بر پان و د و حصد كره و باشند سر رايه
 پيش انداخته باشد و پيش از بطرف مشرق و پيش بجايب مغرب و نشان
 جفا اجتماع همچو ستاره است بر صورت دو كره و دبر همد كره است بكون بكن
 كره باشند هر دسر آن دو كره و دبر طرف شمال و مشرق و پانها از ايشان بطرف
 مغرب و جنوب و همچنين ساير بروج و منازل هر يك نشان ماره كره از اجتماع
 چند ستاره ثابت بمره سهرات پس چي كره بروج و منازل ثابت و ساكنند و
 نشان ماره بد بن سبب نخبين يا احوال ستارگان كره سهر ميكنند و بن بروج
 و ميدهند كره و كره شتن هر يك از ستاره از بروج و منزلي و سهر سهر و بمره
 و بروج و بكم چه قدر اندر وجه مانده است و بان منزل و بروج كره سهر چه قدر
 از مدت خواهد ماند و با كدام ان ستاره و بكم ملاقات خواهد كرد و مدت

ملاقات چند خواهد بود و معناه هنوز با منزل نرسیده با کدام سبیل و دیوار
خواهد شد و حال آنست که بخت و قسمت چون خواهد بود همچنانکه استدل
میکنند بر سر کردن کسی که بپزند بر روی زمین با آتشهای که میکنند و آنگو
بر آن منزلها و سبب آنکه آن منازل ساکت و هر یک شایسته و بسیار
که آنکس بر منزل که رسیده تا بمقرله بکشد و فرج خواهد داشت و در ملاقات
منزل بسبب آنکه منزلت خوف و بیمناک است که گشته بکشد خواهد کرد
با سبب آنکه جایست و لکشی و منزلت فرج بخش چند و دینی بکشد خواهد کرد
و اگر بپزند که در منزل حال او چون خواهد بود و آنجا روشن و روشن
و قطع الطريق با ملاقات کردن دوستان و باران مشفق و وفق پس حال کواکب
ستاره با اعتبار بر کرده و منازل و بروج ثابت و بنیاد بنیاد است که بسبب ثابت
و ساکن بودن این بروج و منازل و هر یک شایسته داشتن احوال بر کواکب بنا
میدانند و از آنجا استدلال میکنند بر اموری که حادث بشود و عاقل و اگر میشود
که بدین وسیله کردن ستارگان بکمال که هر دو سر کرده مثل هم میشوند هر آینه
و در هر یک از این نظام کواکب و احاطاتشان در هر یک منظم و مضبوط بنویسند
و بروج و منازل و برای ایشان شناخته میشود و در بنوقت بر هم بخورد آن
منافع و مصالحی که زاد داده شده بود و ایشان و دیگر لازم می آید که چنانچه
گویند و اگر بگویند در سبب که بودند این ستارگان بر یک حال واجب و لازم میگویند
بر ایشان اما از همان حقی که برهان که در بروج و کفیم که مهمل بودند و مصالح
نداشتن کواکب لازم داده و بر یک حال بودن ایشان را پس اگر هر کواکب مدبر
کردن بکمال میبودند اختلافی در میان ایشان نبود و هر یک در حرکت کردن و
و یکی میبود و هر یک مخصوص را که در اینوقت بگویند که بودن این ستارگان

بدین روش کالات برین میکنند که هر مهمل و خود و می و خیز باشند و کسی
ایشان را اختلاف باشد و معنی آن کسی نباشد که اگر منوع و مخیر میبودند
بایست که اختلاف مدبر ایشان باشد و هر یک را بکوزن و اندازد باشند که آن
تفاوت نکنند پس بنا بر اینست مدبرین اختلاف بر ستارگان و بنیاد بنیاد
که هر یک روش نیستند و حق ثابت اند و بعضی ستار و هر یک را و ذنبت با مقدار با
آنچه که بپزند و این اختلاف و تفاوتشان منفعت و مصلحت پس مستحق اینست
مشکل و مصلحت و لیلی که ظاهر غریب بلبلهاست که کالات داده بر وجود مهمل و
فصل صانع و بکار بردن تدبیر و لیحا این ستارگان زیرا که وجود این کواکب
عظام با این اختلاف با انظام محالست که مهمل و خود می بود و صنعت و علم
صانع علم باشد و حصول این مصالح جام از ملا خطای این امان و انجام مستحق
که بدین تدبیر و حکمت مدبر حکیم باشد و النفس و القوم و الخیر و منقرت بامر و الا
له الخلق و الامر بنا و لطفه و عبق العالمین مکرر فی هذا القوم الی نظم فی بعض
اشته و مخفی فی بعضها کثل الثیاب و الجوز و الشرا و این و سهیل فانیها لوکات
با سرها نظم و وقت واحد و تکرر بنا علی جباله کالات بر نهان الناس
و بخت و وقت با بعضی امور هم که مکرر تمام الان بما بکون من علوم الثیاب و الجوز
اذا طلفت و احتجها افا حجب غصار ظهور کل واحد و احتجابه فی وقت
وقت الاخر لیتفقد الناس بما بدل علیه کل واحد منها علی حدته مکرر مدبرین
ستارگان که مکرر میباشند و پاره سال و باز بنیاد بنیاد مدبران و مکرر سال
که در تمام سال کاه ظاهرند و کاه مخفی مانند بن شربا و جونا و آن دو ستاره که
یکبار اشعری میانی گویند و دیگر بر اشعری شای و دیگر با ستار این سهیل و آنچه
که دیگر مانند اینهاست از ستارگان که مدبرین و اوقات سال ظاهر میشوند و این

که چگونگی مقتضای مصلحت هم حکم جل شانزه از برای هر یک از این ستارگان در
 عرض سال وقت خاص مقتدر کرده که در آنوقت خاص ظاهر بشوند مانند ثریا
 که در جود اگر آخر بهار است ظاهر بشود و شعری میانی در ماه دوم تابستان که
 اسد است طلوع میکند و سهیل در ماه آخر تابستان که سنبله است غروب میشود
 و بنابر این بدین ظهور هر یک از آنها و فوق مقتدر شده و مردمان بدانند
 که هر یک در چه وقت آن سال ظاهر میگردد و در کدام وقت پنهان میشود و
 چنین نکرده اند که هر یک با در یک وقت ظاهر شوند و باز هر در یک وقت پنهان
 شوند چنانچه بدینست که این نوع ستارگان اگر میبودند بدین حال که هر آنها در
 یک وقت ظاهر میشدند که لازم نبود هیچ یک از این ستارگان بقیه ای که
 و علامات که آنها را مردم بشناسند و راه بر ندانند پس آن دلالت برای بعضی
 کارهاشان همچو آن معرفتی که حالا مردم راست با آن علامتی که میباشند از طلوع
 کردن ثریا با جونا و آن وقت خاص که طلوع میکند و نیز معرفتی که مردم را
 بان نشانی که از پنهان شدن هر یک از این دو ستاره است و ما فوقی که پنهان
 میگردد و چون که طلوع هر یک را و فوق است معین که از آنوقت تجاوز نمیکند
 بنابرین مردم طلوع آنرا در آنوقت دانسته نشان میکنند از برای کردن پانگام
 و نیز بسیار است که بدانند که هر یک در چه وقت آن سال پنهان میشود و
 آنرا نیز در آنوقت نشان میکنند از برای پاره کارهای دیگر پس بنابر
 مقتضای حکمت کرمه این است ظاهر شدن هر یک و پنهان شدن در یکوقت
 که آنوقت غیر وقت ظاهر شدن و پنهان شدن آنها در یک وقت و هر یک
 است که در جود ظاهر و در یک وقت ظاهر شوند و باز هر در یک وقت پنهان
 شوند بلکه از برای ظهور و خفای هر یک جدا گانه وقت خاص مقتدر شده

نا انکه

نا انکه مستفیع شوند مردم در کارهاشان بان نشانی که راهی نماید
 بر آن نشانیها هر یک از آن ستارگان بقیه ای که اگر همه مدیون از سال طلوع
 میکردند و باز هر در یکبار پنهان میشدند نبود هیچ یک از بقیه ای که پنهان
 شدن و پنهان شدن و مصالحی که بر طلوع و خفای هر یک از این ستارگان
 بود و کما جعلت لکم آيات و اشباهها نظیر چنانچه و نجیب چنانچه و من المصلح
 جعلت بآيات النقص ظاهر لا تغیب لغزب من المصلح فاما بمنزلة الاملام انفس
 لها الناس في البر والبحر الطرق المجهولة وذلك انها لا تغیب ولا تتوارى فهو منظر
 اليها من ادموان يمشون و اليها المصطفى انصاف الاسرار جميعا على اختلافها
 و محتجب عن الارباب والمصلحة و همچنانکه که مایه است ستاره ثریا و ثریا
 آن از کواکب دیگر مثل سهیل و ثریا وجود او شعرا بدین حال که ظاهر شوند و در وقت
 و محجوب و پنهان میگردد و نماز نظر در وقت دیگر از برای حامل شدن بکنی از معطر
 همچنین که اینها ستاره است این هفت ستاره بنات النقص ظاهر نموده اند که هیچ وقت
 نظر غایب نمیشود از برای حصول نوع دیگر از مصلحت که مزیات بره و انهم
 بنات النقص چه بدینست که این هفت ستاره بمنزلة آن نشانیها و کوههای عظیم
 است که راه میبایند بدانها مردمان در بر و وجود و وقت راه که در همچنین این
 بنات النقص نشانیست مردم را از برای راههای مجهول نامشخص که در دنیا
 با و با و وقت که سرگردان شده راه که کند این هفت ستاره را نشان کرده بدان معنی که
 مقصود است توجه میکند و بدین وسیله راه بمقصد برساند آن سرگردانی بخانه
 می یابند و این حال بواسطه همین است که بنات النقص غایب نمیکرد و هیچ وقت
 نظر پوشیده و پنهان نمیشود و همیشه مدیون است از آنکه که مایه است و مغرب
 نمودار است لیکن گاه مرقعت و گاه مخفی پس مردمان نگاه بچنان هفت

نقص
 از کتابخانه خواجه نصیر

کرده و بمقصد می کند هر وقت که راه کرده خواهند که راه برند بوسیله آنها
 بسوی آن درین دو نوع از کواکب معنی که مقصدشان بود پس که بدین دو کار
 با هم با وجود مختلف بودن در ماهیم الظهور و بودن و نبودن با وجود احوال این هر دو
 کار در بین دو نوع از کواکب چنین کرده که روی هر دو را بر یک مانند اند بجان
 آن قایم و مصلحتی که بر وجود هر یک منتهی است و بیکر ادا هم الظهور کرد ایند بجهت
 حصول قایم و دیگر بر این خلاف آن قرار داده بنا بر مصلحتی و روی هر یک را بجان
 آن قایم و مصلحت بر یک مانند این دو امر مختلف از منظم ساختن نیست مگر از
تدبیر صانع مدبر حکیم تعالی شان و عظم برهان و فیها ما ربنا خیر علاما
و دلالات علی اوقات کثیره من الاعمال کالتقوای و الغراس و التفرغ فی البر
و البحر و انشاء ما یحدث فی الارض من الامطار و الريح و الحرا و البرد و
لها یبتدی السائر و فی ظلمة الليل لقطع الغمار الموحشة و اللجج الها بالة
مع ما فی زمره ما فی کبد السماء مقبلة و مدبره و مشرقه و مغربه من العبر
 فاشهد ان سیر التبراحه و دیگر در وجود این ستارگان و ابد و منافع دیگر که
 بغیر آنچه از پیش گذشت و آن و ابد نیست که این ستارگان ملائمه و نشانها و
 ماه ناپدید می و ما زار و قتهای بسیار از کارها همچو زراعت کردن و درخت نشا
 و سفر کردن و در بر و بحر و چیزهای دیگر از جمله آنچه هائی که حادث میشود درین زمانه
 و در کاران از بارانها و بارها و کرمها و سرما و سردی و مبداءند که غلات ستاره که
 طلوع کرد و وقت زراعت با وقت درخت نشاندن با و وقت طلوع فلان
 ستاره هنگام سفر است با بحر و فلان ستاره که طلوع میکند وقت با و بد
 با و وقت با هنگام وزیدن بادهاست و با وقت کرمی با سردی هواست و
 دیگر بیاری و در شنائی همین ستارگان راه می یابند سیر کنندگان و راه

بدان مدب و نبیره و نا و از برای قطع کردن و بریدن بها با آنها و صواب است
 امتیاز این و بها هائی شود هولا بگیر پس این خواهد نام و این صالح جسم و
 وجود این اجرام عظام منتهی است با آنچه دیگر است مدبر بدن و آتد و مدفن این
 ستارگان در وسط السماء بحالات مختلفه که ماه و در پیش کرده می آیند و بارش
 کرده مهر و ند و کاه بجانب مشرقند و کاه بطرف مغرب که هست مدد همین آید و وقت
 کردن ایشان با این حالات مختلفه از جهت تالیفات که ما نا با آن و صاحبان
 هوش را کاه میکردانند بر اینکه این کردید را که ما ندانست هست که چنین اجرام عظام
 مسخر خویش گردانیده بدین سیرت میکردانند که می آیند و میرودند و در مغرب
 شبای و زنی از مشرق پیرون آتد بمغرب و زورفته با نا از مشرق پیرون و آیند
 و این نیست مگر از سیرت سیرچه بدست که حال این ستارگان در سیر کردن چنین
 است که سیر میکنند سیر کردنی که مد غایت سیرت و تند است که هیچ سیری در سیرت
 و نشانی سیر کواکب نمیرسد چنانچه گفته اند که بمقدار کای که آدمی بدانند
 در ذلك بمقدار مقصد فرسخ حرکت میکنند و نیز گفته اند که بمقدار اینکه انسان
 تلفظ بلفظی کند چند هزار فرسخ آفتاب حرکت میکند و سیرای کواکب در این فضا
 با بد کرد پس صاحب هوش را نا این اجرام ملو به داده و وسط السماء و سیر کردن کاه
 بدین حالات مختلفه و اقبال و ادبار و تشریف و تغریب و سیرت سیر بر بپند
 هر آینه عبرت گرفته زبان اعتراف بدین مقال کواکب میگردانند که سیرت و نا
 ما خلقت هذا یاطلا و ذلك تعذیرا لغریب العلم بعد ازین کلام بلاغت نظام بیان
 آن حکمت و مصلحتی که در و در بودن آفتاب و ماه و ستارگان است از ما کرده
 فرمودند که ارایت لو كانت الشمس و القمر و النجوم بالقرب منا حق یتبین لنا سر غریب
 سیرها بکنه ماهی ملبه الیکن سخطا لا یصلو بوجها و شعاعها کالذی یجد

اما نام از این زلفا تا قنات و اضطریت فی الجوز و کذا فیضا لوان اناسا کانا
فی قبه من کلاله بمصایح تدور حولهم دورا ناحشها کانت بصادهم خیرا
بوجههم اما دیده و میدانی که اگر از آفتاب و ماه و ستارگان نزد یک بیا میروند
 تا جندی که ظاهر میباشند ما را متدی برشان بهمان روشنی که مستند بر واقع بود
 از و شرا ز سرعت سیرا با چنین نبود که در این وقت بنزدی و بوجه میشد خود هم
 چشمها بسبب گرمی و افزونگی و شعاع آفتاب و ماه و ستارگان همچو آن عالق
 که در بعضی اوقات حادث میشود و در ابصار ما زده میگذرد جستن بر قها و قق که در
 پی یکدیگر بکشد و برافروزد و در هوا پس می پاشد که چه حال با ابصار داه می یابد
 پس هرگاه بسبب جستن برق و برافروختن و پی یکدیگر خلل با بصر راه یابد
 پس بطریق اولی آفتاب و ماه و ستارگان بمانند یک میبوندند بر تیره که می بینند
 بکنه سرعت ایشان و میدانشیم که هر یک در سرعت سیر چه مرتبه است هر آینه
 خطاهای غلظت از گرمی و افزونگی و شعاع آنها با ابصار داه بیاف و چشم جمیع
 حیوانات از دیدن نور عاری و معطل مانده نظام ماز و احوال بنی آدم مختل میگردد
 و همچنین این احوال را نیز قیاس کن بدین حال که چنین میبود که یک گروهی از آدمیان
 میبودند در اندرون یک بارگاه می پاشند که سقف و دیوارش منکحل از آینه
 باشد میبود بچراغ بسیار که هر را بقی تب نصب کرده برافروخته باشند آن
 کینه آراسته با آن چراغان میگردید باشند بدو ایشان کرد بدین بنابر تندی
 هر آینه در این وقت نه چنین بود که چنان که دیده و قوی مانند چشمهای ایشان
 از دیدن آن چراغان و تند کردن بدن و نزد یک بودن و تاب دیدن آن نداشتند
 نا اینکه هر بر روی خود بر زین افتادند و غشواشتند که سر بالا کرده نگاه
 کنند پس همچنین آفتاب و ماه و ستارگان با این سرعت و تندی که در گردشند

اگر باد میان نزد یک میبودند لاجرم حال انسان و سایر حیوان بحال آن
 جماعت می ماند که بوجه باشند و در بر آفتاب منکحل میسایند و درین هنگام متدی
 غلظت بحال بنی آدم داه یافته و ندانند که بنیای می انجامد و ناظر کیف قنات
 بگون سیر ما فی البعد البعد لکلا نظری لا یهاد و شکاه فیها و با سرعت التزم
 لکلا یختلف عن مقدار الحاجة فی سیرها و جعل فیها جزء و غیر من الغو یستد
 الامواء اذا لم یکن فی وجهه الحركة اذا حدثت سرور و کما قد یحدث لعلات
 علی المرء فینتاج الی الخاف جوف اللیل فان لم یکن شیء من الضوء یستد به الیسل
 ان یرجع مکانه فاعلم المطف والمکتر فی هذا التقدير من جبل الظلمه موله و کذا
 حاجة الیها و جعل خلاها شیء من الضوء لئلا یبالی و یفنا پس بر بین که چگونه
 بر مقتضای حکمت چنین مقدار شده است که میباید بوده باشد محل سیر کرده
 این کوکب در جای که بغایت دور باشد تا اینکه مضرت و کزنده نماند و
 ابصار و اضر می بهم نرسد و چشمهای ذوی ابصار و دیگر بین که چگون فقره
 شده است که سیر کردن کوکب میباید که بیان سرعت و تندی باشد که سیر چنین
 و تندترین سرعتها باشد تا اینکه مختلف نکند و باز نرا بستاند از آن انداز و
 مقداری که مقرر شده است در سیرشان که هست که احتیاج آن مقدار و تنظیم ماز و
 دیگر گردانید شده و درین ستارگان یک قدری از دو شنای نااهیم مقام و روشناییها
 و دیگر که در همان جزء قلیل کار چند و شنای را در شب کند و قوی که نباشد و
 و ممکن باشد و همان اندک دو شنای حرکت و تندی که در هرگاه که حادث شود
 ضرورت چنانکه گاهی دو میدهند حادث میروم که بدین سبب محتاج شود بنیک
 بر خیزد از جای خود و حرکت کند و همان شب پس اگر نبیوه یکم از دو شنای
 که راه یابد بسیار در شب تا هر آینه استطاعت و قدرت این نداشت که نوا

نبذ از جایش بین تا مل کن و ملاحظه نمای این لطف و حکمتی را که بکار برده
 شده است درین تقدیر و بین کردن چینی که گردانیده شدن برای ظلمت شب
 بکنونی و مدت بجهت حاجتی که بظلمت هست و در همان چینی که از برای ظلمت
 مقرر شده گردانیده شده است و در میان ظلمت بچینی از روشنایی بواسطه
 حصول آن فواید و منافعی که بیان نمودم فکر فی هذا الفلک بشماره و رقم و نحو
 و بروج و تدویر علی العالم هذا الذی و اذ الدائم بهذا التقدير و الوزن الالما
 فی اختلاف الليل والنهار و هذه الاوقات الاربعه من التنبیه علی الارض و ما
 علیها من اصناف الحيوان والنبات من مزی و عی المصلحه كالذی یثبت و یثبت
 لك انفا و هل یخفی علی ذی لبان هذا التقدير مقدور و صواب و حکمت من مقدور
 حکیم فکر کن درین فلک با آفتابش و ماهش و ستارگان و جری و جوش که میگردند
 بر دور این عالم اینچنین گردیده اند که دایم است و مدام مدور میگردند و این تقدیر
 و اندازه که مقرر شده از برای دوران ایشان که از آن اندازه نه مختلف میکند
 و نه قیاس و وزن و محلی مشککی می باشد که از کار بازمانند که این دوران مدام
 با این تقدیر و سرافهم تمام نیست مگر از برای حصول آن فوایدی که متدرجست
 در اختلاف این شب و روز و در اختلافی که این چهار فصل است از هم که در
 مادر گردانیدن و بجنبش آوردن زمین و آنچه که بر روی زمین است از اصناف
 حیوان و درستی از اقسام آن مصلحت و انواع آن متعق که در اختلاف شب و روز
 و اختلاف این چهار فصل است همچنانکه بیان کردم و مشخص گردانیدم از برای
 فواید و درین زوری و آیه شده و بیان صاحب عقلی اینکه اینچنین دوران
 موزون با این فواید کونا کون تقدیر باشد و درست فواید داده شده و صواب و
 حکمتی باشد بکار برده شده از مقدور حکیم و نداند که اینچنین تقدیر و تدویر است

سر زده از مقدور حکیم و غایب کلاً و معاشا از خلق فی خلق الخوان و لا
 و اختلاف الليل والنهار و لا اوقات لا لیل و لا نهار و لا اوقات لا لیل و لا نهار
 ان يكون هكذا فاما منعه ان يقول مثل هذا في دواب الارض و دواب البحر
 فيها بحر و نبات و دواب الارض و دواب البحر و دواب الارض و دواب البحر
 الخديقه و ما فيها و هم كان ثبت هذا القول لوقاله و ما فيها الناس كذا و كذا
 له لو سمع من هذا فيقول في دواب الارض و دواب البحر و دواب الارض و دواب البحر
 قطعة من الارض انه كان بلا صانع و مقتدر بقدر ان يقول في هذا الدواب لا
 الخلق بحكمة بقصر عنها اذ هاهنا البشر لصلاح جميع الارض و ما عليها انه ينبغي ان
 ان يكون بلا صانع و لا تقدر لو اعتل هذا الفلک كما اعتل الالات التي تصنعها
 و غيرها ايشیة كان عند الناس من الجهالة في اصلاحه پس اگر گوید
 گویند که این گردش فلک با آفتاب و ماه و ستارگان که بجهت و بکرات اتفاق
 افتاده که اینچنین شده اند اینکه از روی علم و صنعت و تدبیر صانع حکیم مایم باشد
 بلکه بجهت اتفاق افتاده پس اگر گویند پس چه چیز مانع گردیده او را از این که
 بگردش مثل همین سخن را در دایره دواب کریم و دواب باشد و دواب را میگرداند و
 قاتب میدارد باشد باین بوستان و اگر در آن بوستان درختان و گل و گیاه باشد
 باشد پس نگاه کرده میدهند باشد هر چیزی از آفات دواب را که اندازه اش را
 در دست فراداده اند که اجزای ملاقات کرده در کفایت بر آن مدتی که در آن
 در شتات صلاح آن بوستان و آنچه در آن بوستان است و در دوقی که مانع از
 گفتن این سخن در چنین دوابی نباشد بجهت چیز میتوانست که اثبات این سخن
 اگر تا این سخن باشد و بسکت که اینچنین دوابی از پیش خود بهم رسیده و چنین
 اتفاق افتاده و کسی آنرا ساخته و چه چیزها میدهد که مردمان با او میگویند

خشب

اگر پیشند تا این سخن را از وی وجه مذمتها که او را میگردند وجه تشبیها که
 بروی میزنند نه پس این معقول که منکر شود و با کثرت آنکه بگوید مدلول
 بگوید و لایب سهل چو پی که ساخته شده باشد بجهل و تدبیر گناه از برای مصلحت
 بکفایت از زمین آنکه این دو لایب بی صانع و مقتدرات که با وجود انکار این
 سخن دو بار چنین دو لایب سهل یا خود قرار این و مدد و اعانی شود با این سخن
 که بگوید مدلول این دو لایب اعظم که مدفایت عظمت است که از پدید شدن است باید
 حکمتی که قاصرات از در یافتن اخلاص از همان و معقول بشر که مخلوق شده اند برای
 صلاح تمام زمین و آنچه که مدد وی از این است آنکه هیچ مخلوق بدین عظمت
 تمام و با این مصلحت عام یک چیز است که اتفاق افتاده است که چنین شد و بی منتها
 و بی تقدیر مقدر پس هرگاه بخوبی احوال و اتفاق را ندانند و آن دو لایب جوین که
 ساخته باشند جهت مصلحت بکفایت از زمین پس چگونه احوال را میتوان فهمید کرد
 و درین دو لایب اعظم که انتظام حال عالم و بی آدم بدان منوط و عارفان با اهتمام از
 او دال که حکم و مصالح این اجرام عظام عاجزند که بر تقدیر فرض ملکی و شکست پیدا
 میکرد این فلک که بدان سبب از کار و بایمانند همچنانکه شکست پیدا کرده از کار
 یافتن این اسباب و آلات که بدان اندازه برای پیش از چیزهای دیگر میخواستند
 بر فلک نیز اگر دو و مینمود که ملکی پیدا کرده از کار و باز همانند چه چیز بود پیش سر
 از جمله و چاره که میکردند و اصلاح فلک و بکدام چاره و تدبیر متوافقتند که با
 فلک مذکور شده و کار را باشد پس خدای اجل و اکرم جهت انتظام امور عالم و مصلحت
 بی آدم این چنین اعظم را چنین آفریده که مدام در گردش است و هیچ غرضی خلاف شکست
 دوی راه نیست و هر یک از کواکب و شمس و قمر در همان مجری و مدار که از برای ایشان
 مقدر شده است مدبرند و آنچه که ما موندند و کار بوده خلاف نمیکند و از آن حد
 کم مقرر

که ما ندانیم که در آن و التماس بخیر مستقرها و ذلت تقدیر الهی از العلم نکر این سخن
 فی مقام بر التماس و التماس که وقت ملایم و صلاح هذا الخلق نصار منکر
 واحدینما اذا امتدالی حتمه من سائر لایبها و ذلت از آن لو كان الله لا يكون
 مفاد ما من سائر الزمان فی ذلک و از کل ما فی الارض من حیوان و نبات و منافع
 فکان لا یجده و لا یقر طول هذا المدة فلا اله الا هم کانت تسلك من الزمان لو دام لها
 صفو التماس و لا الانسا کانه جتر من العمل و الخیر و کان ذلک سببها که الجمع و یو
 الخالف و اما النبات فکان بطول علیه و التماس و الخیر و جتر و جتر و جتر
 فکر کنای مفضل و درین اندازه های دوز و شب که چگونه واقعه بر همان روش
 که در آنست صلاح این خلق و بیایی که فراموش اندازد و دوز و شب چو به منتها
 حکمت و مصلحت و واقعه پس گوید منتهای هر یک از دوز و شب مدد و غنی که
 دوازده شود تا پانزده ساعت که از آنقدر نمیکند و و این مقدار نهایت مدد و غنی
 هر یک و موافق مصلحت است که چنین باشد و ازین مدد و غنی نباشد نه پس و
 خود مدید و میدانی که اگر چنین باشد که این مدد و غنی و مقدارش صد ساعت باشد
 ساعت میباید و این بود و در آنوقت هلاک هر چه که در زمین است آنجا از دوز و شب
 که مدد و غنی حال بر همه نباشد بود اما هر چه حیوان بود پس چنین بود که آرام نمیکند
 و قرار داشت و طول این مدت صد ساعت یا دویست ساعت و پیوسته در
 توده بود پس در این جانوران بی زبان چونند اما که میکردند از جودین اگر
 بر و دام میبوید از برای ایشان این روشنی و دوز و غنی از آن دست باشد از کار
 کردن و حوک کردن و سبب حوصی که داشت مدام مدد و غنی و کار بود و بود هیچ
 که اینجا که متقل جودین و پیوسته کار کردن بود و دوز و غنی و سبب میکردند
 جمیع مایم و انسان و بزر و در و زار و پادشاه و پادشاه و آخر میکشایند

دیگری بناگاه و غافل که بیگانه سرها آمد و کوما بالکلیه بر طرف می شد با برعکس می شد
 ضرر می رساند بخال با بدن جوان و پیران می کرد و فتنه می بردنای او را همچنانکه
 یکی از شما بان اگر بیرون آمد بیکرینه از ختام کوی بجای که سر می باشد هر آینه
 ضرر می رساند با و این روش بیرون آمدن و بیمار می کرد اند بدخل این همچنانکه
 اگر بیکبار هجوم آورده کوما بر طرف می شد با این که کوما بیکرینه آمد سرها
 میرفت لاجرم ضررهای عظیم با بدن راه می یافت و هر چه می شد و زنده گاه
 بر انسان بصورت می گذشت علم جل الله عز وجل هذا الترتیل فی الخوف البرد الا
للتلازم من ضرر المفاجات و لاجری الامر علی ما فيه السلامة من ضرر المفاجات
لولا التدبیر فی ذلك لجر از برای چه چیز که انداخته خدای غالب و جزایک همین تر
 و تدبیری را که و چنانچه مدین سرها و کوما باعث برنجیت پس نکرد انداخته اینچنین
 مکر از برای همین سلامت ماندن و محفوظ بودن این بدن از ضرری که می یافتند
 بسبب هجوم آورده هر یک بر سرد دیگری بناگاه و چراغی باشد بخال بدینوال و از
 برای چه می باشد که قرار گیر این کار بر آن روشی که هست مدائن و در آن میان
 ماندن از ضرر و مفاجات اگر نمی بود و بکار بریدن تدبیر و حکمت مدین باب پس کوما
 و سرها را در زبانه و کشیده تدبیری که می باشد بجهت سلامت بدن موافق مصلحت
 و هر چه موافق مصلحت باشد صادر نمی شود مگر از روی تدبیر و حکمت پس کوما
 و سرها چنین بودن نیست مگر از تدبیر و حکمت مدبر حکیم تعالی شان و عظمی رها
فان زعم زاعم ان هذا الترتیل فی دخول الحر و البر و انما یكون لابطال مبر الترتیل
الارتفاع و الاخطا مثل من العلة فی ابطال مبر الترتیل فی ارتفاعها و اخطاها
لان اعتل فی الابطال بعد ما بین المشرقین مثل من العلة فی ذلك فلا زال هذا
المسئلة ترفی مع الی حیت و فی من هذا القول حتی استقر علی العمد و التدبیر

اگر کان کند کار کند و بگوید که این مثل و تدبیری که در داخل شدن کوما می باشد
 نیست مگر بواسطه دیگر کوی که میراث از رات و در ارتفاع کربس کوما می باشد مگر
 و در اخطا که سبب شدت بیرون که میل کردن آفتاب از ارتفاع و اخطا
 و از اخطا با ارتفاع تدبیریت بدین سبب نهاده شدن و کشیده پلان کوما
 و سرها نیز تدبیریت پس اگر شخصی چنین کار کند و ملت تدبیری بوم کوما و سرها
 چنین قرار داده نمی دهد پس کند می باید از انشخص می باید از اخلق که در مدینه که ملت
 افتابیت و در ارتفاع و اخطا مثل که چرا آفتاب می ریزد می ریزد در ارتفاع و اخطا
 می آید و از اخطا با ارتفاع میل می کند و ملت این در کوی حیت پس اگر ملت از
 و مدین دیگر که بدو بودن ما بین المشرقین و بگوید که علت در آمدن آفتاب از
 ارتفاع با اخطا و از اخطا با ارتفاع املت که سطر مشرق غایت از ارتفاع و در است
 انقطه مشرق نهایت اخطا پس چون که بین المشرقین سلامت مدائن از بجهت
 و بر پیشو میسر کردن آفتاب و اخطا با ارتفاع و اخطا پس اگر انشخص این می باشد
 که مدین کوی می باید از و کوما می باید از اخلق که در مدینه و در بودن ما بین المشرقین
 است که چرا مشرق ارتفاع از مشرق اخطا و در مدینه و ملت این حیت اگر می باشد
 دیگر آورده از برای این بین علی کوی یا از ملت آن ملت نیز می باید از و کوما می باید از
 و متصل این بر شد گفت که با لایم به با انشخص امرها که او با لایم از بین سخن
 و خواهد که ملت از برای ملت کوی یا این که لا ملاج وضا الترتیل می باید که با
 قرار گیر بر عهد و تدبیر صانع حکیم و با انجا منتهی شود که از بدکار حکیم بجهت مصلحتی که
 از ملت هفتم هشتم است مثلا آفریده و خلق که بر آن سابق باشد نیست با این که ما
 حکیم بنا بر مقتضای حکمت و حصول مصلحت سلسله این اسباب را یکدیگر پیوند
 مثل اینکه مشرق ارتفاع و از مشرق اخطا و در کوما یا این که آفتاب بتدریج

لذا ارتفاع اخطاها و انا غلطها ارتفاع میابد و این تند بچی بود ترا سبب تند بچی
بودن آمدن کرمها و سرما که مایند و تند بچی بودن کرمها و سرما سبب نظامها
وسلامت بودن آنهاست که مایند که تا ضررهای غلظت از بناگاه آمدن کرمها و سرما
بر سر یکدیگر بآید و اینها بد و عیش بر انسان منقص نکند و ترتیب داد از اسباب
بجمله حصول مصالح و دفع مفاسد نیست مگر از تند بچیان صافی که آفریدگار
زمین و آسمان و مدبر امور حیوان و انسانست بعد از این شاهه بآن منافی کرد
و وجه هر یک از کرمها و سرما است بکنها جی کرده و میوند لولا الحیر لما كانت الثمار
الجابیه المرق تنفخ فتلین و تعد بحتی تنفکة بما طیبه و یابس و لولا الیم
لما کان الزرع یفرخ و یرجع الیم الذی یمنع للثروت و ما یرتفع الارض
للبد و افلا تری ما فاعلها الیم من غلیم العناء و المنفعة و کلاهما مع فائز و
المنفعة منه یولد الابدان و معنیها و فی ذلک عبرة لمن یرکذ لانه علی اثر من تند
الحکم فی خلقها لعل و ما منه اگر این کرمها میبود هر آینه نبود اینچنین کرمها
سخت تلخ نفع یافته نرم کرده و شیرین و کوارا شود تا اینکه بر خورداری بگرد و نرم
کنند بآن میوهها چه از زوجه از خشک پس همین کرمهاست که این میوههای سخت
تلخ اینچنین شیرین میگرداند تا مردمان از زو و خشک آنها منفع میشوند و اگر چنین نبود
همه بر آن سختی و تلخی باقی مانده از هیچیک منفع نمیشدند و اگر این سرما میبود
نبود چنین که این ذرع و کشت جدا تا آنکه از زمین میوهها شود آماده این شوکر از هم
و اسفند شاخ و برگها ندیده کند و حاصل هدا نقد حاصلی که کجایشانند
باشد از برای خرداکی و آنچه که از برگها مایند می اندازند در زمین تخم پس در زمستان
بسیر و مدت عراست از پیرون عود بانند و در ذرع کرمها مایند و می اندازند
آن ماده حرکت آید ظاهر میشود و این کشت کار بدین سبب شاخ و برگها مایند

حاصل میدهد تا نقد که و غما میکند از برای دفعی و تخم را پس بخی بخت آید که
درین کرمها و سرماست از این منفع منظم و نگاه نمیکند که چه مایند جسم و چه سبب
هم در وجه این کرمها و سرماست که نظام عالم و صلاح امور بر آدم بدست منوط
و دیگر هر یک از این کرمها و سرما با وجود آن فایده که دارد و آن منفعی که درین است
اینچنین از اینها داد که هر یک از اینها و کرمها را میباید که بدین سبب بدین
و درین میوهها بدین بکعبوت و تلبیس است از برای هر یک نکرد و در لاینت
بر اینکه اینچنین بودن از تند بچیت که حکیم بکار برده و در مصالح عالم و آنچه
کرد و مالست که هیچ چیزی با وجود مولود بودن و احزانان کردن منضم بر این
منافع و مصالح است پس بخت این کرمها و سرماست و نیز نام در علم و نظام عالم
صلاح حال بن آدم و اینهم که با منفع علی الرجوع و ما منها التی نری کرمها و
مکنت کیف یحدث الکریم الذی یکادان باقی علی النقص و یرضی الامحار و
المرض و یفسد الثمار و یعقر البقول و یعقب الوباء فی الابدان و الاثر فی العرش
نقی هذا بیان آن هبوط الرجوع من تند بچیان حکیم فی صلاح خلق و نگاه بکار از زرا
ای مفضل برین باد که میزند و بر آن منافی که درین باد است نه نوحه و نه
که میخی است از این باد دارد و قسما که الهامه نمیند میخی که درین نوحه
روش پیدا میشود و فتنی که نزدیک باین میشود که هر سرخس آمدن را همه او قتل
بکند و همه را هلاک سازد و کداحته تا توان کرمها را درین درستان و لاغ و زرا
سازد بهار را و ضایع و تباه گرداند میوهها و میوهها را و میوهها را و میوهها را
بیاید و با و مرکب را و ابدان و آفت را و غلات پس در همین چه مذکور شد
بمانست ضایان و در لاینت است آن بر اینکه و زدن این باد و اهل عالم را زدن
که بکار برده برود و کار حکیم در صلاح این خلق که اگر چنین نمیشد و نظام عالم را

خودده حال جمیع مخلوقات تمام میشد و انبساط من الهواء بخلافه از این قاع
 القوت اثر بوتره اصطکاک الاجسام فی الهواء والمول یؤثر به الی السامع و
 الناس یحکون فی حولهم و معاملاتهم طول نهارهم و بعضی یلهم فلو کان
 اثر هذا الكلام یبقی فی الهواء كما یبقی الکتاب فی القلم لا امتلاء العالم
 فکان یکرههم و یهدمهم و کانوا یجانبون فی جددید و الاستبدال به الی کثر
 تا یحتاج الی بعضی جددید القلم لیس لانه ما یلحق من الکلام اکثر تا یکتب و یحذف
 کثرت میگردانم ترا از این هوا یجصلت و یگردد بپیشی که در هوا فزاید شده بود بر مقتضا
 حکت و مصلحت که اگر بغیر این جددید نقش کردن انسان بغایت متعسر بود پس بدین
 بدینست که این آواز باین اثر است که پیدا کرده میگردانم ترا از این هوا گرفته شده
 جسمها پاکد یگردان هوا میرساند آن اثر را بگوشها و در وقتی که جسمی بجسم
 ضربه کوفته شد یا جنف کنده شده هوایی که در میان آن جمعت بتموج
 مدامده آواز بهم میرسد و بسبب لطافت هوا هوایی که مجاوران هواست نیز
 بتموج در می آید تا اینکه میرسد و جدهاش آن هوایی که عادی صور اخ کوش
 است و آن هوا نیز بتموج در آید و بضرب پیخورد بر آن عصبی که مغز و شراست اند
 صور اخ کوش که تشبه آن بطبله عطار کرده ماند و قوتی که در آن عصب مخلوق
 شده و می پاید و آواز او همچون بهر رسیدن آواز و انسان بسبب اینست که هوا
 که از شش بیرون می آید آواز او قصبه اش هر وقت که آن هوا بضرب پیخورد بر آن
 غضروفهایی که گذاشته شده بر فوق جفون بدین سبب هوا بتموج مدامده آواز
 بهم میرسد و هرگاه مانعی که آواز باین اثر و نقیض است که در هوا پیدا میشود بسبب
 اصطکاک الاجسام و حال آنکه مردمان با آواز و آمله متصل سخن میگویند و
 میزنند و حاجتها شاه و معاملاتی نشان و دیر اسر و دستان و دیر باره از

شبان پس بنا بر این اگر چه میوه که از نقش این سخن و آواز از همان میوه میزد
 باقی میماند در هوا و نیز هدف بر طرف نمیشد همچنانکه باقی میماند نقش کلید در
 کاغذ و نیز هدف بر طرف نمیشود این نقش سخن و آواز نیز در هوا اگر بچشم میزد
 هر آینه بر میشد این عالمان سخن و آواز را که هر سخن و آواز که مداین وقت از ما صادر
 سر برینند هوا بتموج آید همان نقش و موجه مد هوا باقی ماند بر طرف نمیشد
 و آوازی که از آن موجه و نقش حاصل شده بگوش انسان پیخورد نیز باقی میماند
 سخن و لفظ که کفایت از آنست نیز باقی ماند بر طرف نمیشد و اینوقت علامه از ظاهر
 و آواز میشد و کجا پیخورد که خالی از سخن و آواز باشد پس همچو حال سرباز
 و لکه پاننده که میانه مرصه را برایشان شلک میگرد و دار کراف بود و غریب
 و محتاج بودند و تازه گردانیدن هوا و بدل کردن هوای کهنه هوای تازه بیشتر
 از آنچه که احتیاج بان هست و بخندید کاغذها و نقد را خرابی که در بخندید هوا
 داشتند اینقدر احتیاج در بخندید کاغذ بود زیرا که آنقدر از همان نداشتند و
 از سخن بیشتر است از آنچه که نوشته میشود و سخن گفتن پیش از نوشتن است پس در
 سخن و زمانه و محتاج بودند با اینکه بگردانید و پیدا کنند هوای تازه را که بیرون
 و نقش باشد از آن سخن را بگوش یکدیگر میمانند پس در وقت زندگانی بر مردمان
 در کمال معیبت میگذشت و عیش و رایش همه وقت منقض بود فاعلم الخاق اعلم
 جل قدسه هذا الهواء قسطا خفیا یجمل الکلام و یبث الی العالم اجتمعت ثم یجی مبعود
 جددید نقیض و یجمل الکلام ما یجمل ابدی الا انقطاع پس بنا بر مقتضای حکت و مصلحت
 که اینده از بدکار و حکیم که بزرگست قدس و پاکتر این هوا را که نازل میگردد بر میشد
 و پنهان میداد نقش سخن را در همان ساعتی که سخن میگویند و منداصل مار را بجهت آنست
 و مطلق کرد و از بدیخی بر آید ندیدند از آنکه حاجتهای خود را بر آورده ندان نقش از هوا

بر طرف شده باز تانه می آید به یکدیگر و هر یک را در هر یک از نقش سخن
 بروی بار کنند هر وقت به آنکه منقطع کرده و آتش شود تا احتیاج به هوای دیگر افتد
 بلکه اگر شخصی از اول مرزا با خود یک مکان منتقل سخن کند همان هوای که بجا
 است نقش سخن او را نیز قبول کرده هرگز منقطع نمیگردد تا آنکه آن شخص محتاج
 باین شود که از مکان منتقل شود بمکان دیگر تا هوای آن مکان نقش سخن او را قبول
 کرده حاجتش روا کند و حسبک بهذا التیم المستفی هو اعبه و ما فيه من المصالح
 فان ترجیح هذا الابدان والمسلک لها من داخل بما تشق منه ومن خارج بما تبا
 من روجه و فيه نظرد هذا الاسوات بقوی بها من البعد البعید و هو الحامل
 لهذه الابحی بقلها من موضع الى موضع الا نری کیف تاتینا از ابعده من حيث غبت
 الريح و کذا لتا لتوت و هو القابل لهذا الحر و البرد الذین یغنیان علی العالم اصلا
 و منه هذه الريح الهابرة فالريح تروح عن الاجسام و تروحی التحاب من موضع الى
 موضع لبعث نفقه حق یسکشف فمطر و نفقه حق یخفف یفتشق و تلحی التجر و تشر
 السمن و تریب لا طعمه و یز ما الماء و تشب النار و یخفف الاشياء التذیبه و یلجملة
 انها یفی کل ما فی الارض فلو لا الريح لذوی النبات و ما من الحيوان و حیا الاشياء
 و منددت و یسندات تراهمین باد من رخش که هو انامش کرده اندازد و میزد
 کردن و اکا می پیدا کرده و آنچه که دیگر مندرجست درین از مصالح و منافع که نظر
 در همین کردن بان مصلحتی ای که در داوست تراستغنی میکنی مانند بهر سبب
 اکا می و بنای از نظر کردن در سایه اشیا و معلومت میکرد که حکیم قدیم چه
 منفعتهای عظیم و چه خصلتهای جسیم در وجود این نسیم قرار داده که اگر یکی آنها
 نبود نظام عالم مختل میکرد بدین بختی که اولاً اینکه این نسیم که مسقی هیوات
 دندان بدنهایست و نگاه دارند است بر این بدنهای را اندرون که استنشان

آن

ترجیح

کرده

کرده از پی اندرون میکنند ازین هوا که اگر ساق هوای تانه باند و منفرده
 نرود بجز جلاکت میکرد و از پیون بدینچه که این ابدان مباشر او پندار آن
 باد خشک خوش آید که از این نسیم با بدن می رسد و بآنکه با منفعه خواهد
 با ایشان و زیاده بسیار ساقش میکرد پس برای بود این ابدان چنانند درون
 و چه از پیون وابسته بدین نسیم است و تا نباشد این نسیم در اندام میشود این
 او از تمام در یکدیگر پس بدین سبب رسیده میشود از دود و دانه تا آنکه
 همین نسیم بر بدن اندام است بر این بویها را که نقل کرده می آید این بویها را از جای
 بجای با این پی که چگونگی آید باینجا این بویها از هر طرفی که میسوزد باد و همچنین
 می بینی که آقا از این جانب می آید از هر طرفی که باد می آید و تا بجا آنکه همین نسیم
 قبول کننده است بر این کرم و سرها را انحنان کرم و سرهای کرده و یکدیگر را
 میشود برین مال از برای صلاح عالم خاصا اینکه از همین نسیم است بهر سبب
 این باد و زنده میزند پس این باد است که خشک کرده که می کند مراد از اجسام این
 باد است که رانده میبرد و این را از جای بجای تا آنکه عام کرده نفع ابرو بهر جا رسد
 فایده اش و تا آنکه باران را از جای بجای دیگر رفته بر هم می نشیند و کشف و غلبه دیگر
 تا بدین سبب باران داده می آید و نیز این باد است که ابرو را شکسته از هم جدا میکند
 تا آنکه سبک و تنگ گردید بدین سبب منقشر و پراکنده میشود و دیگر این باد
 است که بار و دیگر اندام درختان را و براه انداخته میبرد این کشتیها را و میبرد
 این خردا که را از غلات و سر می کند و سر می کند این آرد می آید و از این آرد
 و خشک میکند این چیزهای را و بجهل سخن اینکه این باد زنده دانه هر چه را که در
 زنده است چه از حیوان و چه از نبات پس اگر این باد نمی بود هر آینه زنده و خشک
 میشد هر چیزها که از زمین میروید و میبرد هر جا ندادی که بود و گرم میشد هر

تاریخ و تاریخ

چنینها و بسبب حرارت زیادت همه ضایع و تباه میشوند پس خدای عالم در همین
 نسیم که هواست این همه مصالح و مفاید فرا داده که یکی آنها همین باد است که
 از نسیم حاصل میشود که اگر نبود نظام عالم بهم میخورد و حال جمیع اشیا بتباها
 می انجامید فکر با مفضل بنیما خلق الله عز وجل علیه هذه الجواهر الاربعه لیسع
 ما يحتاج اليه منها فنقة لك سعة هذه الارض و امتدادها فلو ذلک كنهات
 تسع لك اناس و نزارهم و مراهم و منابت اشباہم و احطابهم و العقابر
 الظہر و المعادن الجبہ فناء و ما و لعل من ينكر هذه القلوات الخاوية و القفار
 الموحشة فيقول ما المنفعة فيها هي با وى لهذه الوحوش و ما لها و ما لها من نفعها
 بعد تنفس و مضطرب الناس اذا احتاجوا الى الاستبدال باوطانهم فكم يبدو و
 قد قد حالت قصور و اجناتا بالاشغال الناس اليها و حلولهم فيها و لو لاسعة
 الارض و منفيها كان الناس كمن هو في حصار منق لا يجد مندوحة من و
 اذا حزته اسر بظروته الى الاشغال منه فكم في مفضل ران و نفي كرا و قد خفا
 غالب و جزر برات و نفي اربعه ارجو مرها كرا خال و ادب و باد و انشأت كرا ان جها
 جوهرها بنابر مقتضای مصلحت بدن و نفي اربعه تا انكه و سعت و كجانشین
 كندا نچه كرا احتیاج بان یافند از این چهار جوهر پس یکی از آنها سعت این
 زمین و امتداد ما و ست كری پی پس اگر درین اینجا چنین غیب و و این و سعت و كشا
 فبداست چگونگی هر چه بود كرا و سعت و كجانشین پیدا كندا از برای این مسکنهای
 و محلهای زیارت كرا نشان و چراگاه حیواناتشان و جاهای و دیدن و مفا
 و صیفاشان و این گیاهها و دواهایی كرا عظیم است و این كانهایی كرا بزرگ
 و بسیاری نفع آنها و دواها پس اگر زمین بدین و سعت غیب و كجانشین
 این همه نداشت و حال انكه مر و ما زاد و زد كرا كرا احتیاج باینها هست

مشابه

و شاید كرا كرا انكار این بها بانهای خالی و این مهرانهای مولد و نك و نك
 انكه كرا كرا و بگوید كرا چه منفعت و چه مصلحت بدو و این بها بانها و مهرانها
 پس بدانند كرا منفعت و مصلحت اینست كرا این بها بانها جای آمدن و مهرانها
 و چون بدن این حیوانات و حشرات و مندهاست كرا این بها بانها غیب و جای
 بر و حوشان تنك كرا بدن و نك كرا كرا بر همه تباه میشود پس این منفعت كرا
 مزل كرا شد هنوز منفعت و بگوید بدن بها بانها تنك كرا بسیار و مصلحت و ان
 منفعت اینست كرا هست بدن بها بانها جای دم زدن و مل خالی كرا و نك
 و خانه ساختن و محل آمد و شد كرا از برای برمان هرگاه محتاج شوند
 بسوی اینكه بدل كند و مهرانهای خود را و در جای دیگر و مهرانها سازند و نك
 درین بها بانها هر جای از خواص منزل سازند و مهرانها مقام كرا بدینچه
 بها بانها بسیار و چه دشت پشته و كرا كرا و كرا و كرا و بوسهها بسیار و مصلحت
 شدن مردمان بانها و نك و دوا و مهرانها ساختن ایشان و مهرانها و اگر غیب و نك
 این زمین و كشاء كرا و مهرانها بودند در مهرانها هر كرا كرا و مهرانها تنكی بود
 بنابر كرا كرا و خلاصی از آن و مهرانها كرا و نك و نك و نك و نك و نك و نك
 و در جای دیگر مقام كرا در هرگاه از مهرانها و مهرانها كرا و نك و نك و نك
 و مضطرب سازد و او را بانكه از وطنش نقل بجای دیگر كند پس برمان و
 اینوقت این حال داشتند و از تنكی جای و دوا و نك و مهرانها و مهرانها تمام و نك
 میگردند و نك و نك و نك و نك و نك و نك و نك و نك و نك و نك و نك و نك
 فكمون موطننا مستقر الاشياء و فكمون الناس من السعي علیها فی مهرانها و
 الجالوس علیها الراحمهم و النعم لهم و هم و الانقان لاعمالهم فانها لو كانت
 رجاجة منكفئة لم يكونوا يستطيعون ان ينقوا البلاء و الخاوة و الصائم

و رجاجة منكفئة

وما اشبه ذلك بل كانوا لا يهتمون بالعيش والارض ترجح من ختمهم واعتبر
ذلك مما يهيب الناس في الزلزال على طاعة ملكها حتى يجبروا الى ترك منازلهم
والهرب عنها بغير ان ينفكون من مملوكون شدن اين زمين بر آن روشي که
حالات بر آن روش مد ساکن بودن زمین چونکه آفریده شده پابرجا و
آرمیده بنا برین میتواند که باشد و طنگاهی و فراکاهی از برای اینچنینها
پس در بنوقت دست رس مانده معان از راه رفتن و تیره کردن بر پیشتر
مدیر آوردن حاجتهاشان و از نشستن بر یا لایزال برای آسودنشان و غرض
از برای آرام گرفتن و از محکم گردانیدن و استوار ساختن از برای کارها
چه بدست که این زمین اگر میسر و جنبه و لرزنده و ذریع و بالاشونده نبوده
مردمان بدخال که بتوانند که محکم و دست کنند بنا برین و در دگر و در
کوب و آنچه مانند این نشان کارهای دیگر بلکه هیچ بودند که دیگر کارایی
آسودگی نداشتند بپیش و زندگی و حال آنکه این زمین پیوسته میلرزید
باشد از زلزله و اعتبار کرده قیاس کن اینحال را با حال که میسر بدست
و درین زلزله با وجود که بودن مکشائنی پی که چه حال بر سر مردمان میاید
تا اینکه میگردند مضطرب و اینکه ترک کنند منزلهای خود را و از ترس زلزله
جلاهی وطن کرده بگریزند پس در وقت زلزله با وجود قلت مکشائنی هرگاه که این
حال مردمان از دست دهد پس در وقت که زمین اگر پیوسته میلرزید چه
حال بر سر مردمان میاید و چه صعوبت زندگی میگردند پس خدای کبر
و جیم بنا بر مصیبت همین زمین را ساکن و آرمیده آفرید تا بندگان او نتوانند
که بر روی زمین بگردند و بیشینند و بخوابند و کارهای خود را درست و استوار
کنند و با ساکنان زندگی کرده عیش برایشان نبوده نکرد و فان قال قائل فلم

صالح هذا الارض نزل قبل انا الزلزلة وما اشبهها موعظة و ترهيب
و هب لها الناس ليرعوا و من اعراض الناس و كذلك ما ينزل بهم من الزلازل
ابدانهم و اموالهم بجرى في التدبير على ما فيه صلاحهم و استقامتهم و بدو
لهما ان مسخروا من الثواب و العوض في الآخرة ما لا يجد له شيء من امور الدنيا
و بما جعل ذلك في الدنيا اذا كان ذلك صلاحا للعامة و خاصة پس اگر بگوید
بک گویند که هرگاه زمین را ساکن آفریدن بنا بر مصیبت خلق باشد پس از
برای چه این زمین چنین گردیده که گاه لرزید و جنبش می آید و هرگاه ساکن
باشد جنبه و قوا از برای چیست و چه مصیبت در صغیر نیست اگر کسی چنین گوید
جوابش اینست که میباید گفت بآن شخص بدست و راستی که این زلزله و آنچه
که مانند است بک پندی و کوشمائی و ترسایند نیست مرد را که باین زلزله
مردمان از مسایده آگاه میسازند تا اینکه برهیز کرده خود را نگاه دارند
و با زانستند از آن گناهان که ارتکاب کرده اند و این بلای زلزله را دیده باز
گشت بخدا کنند و همچنین آنچه که نازل میشود بایشان از آن بلایی که میسر دهد
بدنهای ایشان و اعمالهای ایشان جادیت دهند بر الهی بر آنچه که صلاح حال
ایشان و مستقیم بودن ایشان مدانت که میباید که هیچ چنین باشند تا از انصاف
دور بوده بصلاح نزدیک شوند و دیگر جنبه میشود از برای ایشان اگر صلاح
و دیندار ناشکری نکند از آن ثواب و عوض که در آخرت آنقدر که باری غنیست
انواع چیز از چیزهای دنیا و بسا باشد که عوض و مزد آن مصیبت و بلا بزرگ
داده شود و درین بنا هرگاه بوده باشد تجمل اتقوا صلاح حال و عبودی مال از
برای عاق و غایتی ثم ان الارض في طبايعها التي طبعها الله تعالى عليه بارز
بابه و كذلك الحجة و انما الفرق بينهما وبين الحجة ان فضل ليس في الحجة

افرايت لوان الپس از ط على الارض قليلا حتى تكون جمر اصملا كانت ثبت هذا
 النبات الذي به حيوه الجواهر وكان يمكن بها حرقا و بناء افلازى كيف تنعت
 من پسر الحياه وجعلت على ما هو عليه من الابن والحق وانتهى الاغناوين
 انان اين دايانكه اين نعين و بعد فائش و يجب لطبعش همان لطبعي كه فزاداد
 واستوار كره او داخداي بزرگ منظم بر آن لطبعت سر است و خشك و همچنين
 اين سنگ لطبع سر است و خشك و آن في كره و همان نعين و ميان سنگت مهن
 يكر با مفي بوسنت كه در سنگ است و در مهن ثبت و حال آنكه حكمت در مهن
 است كه بوسنت زمين كنوزان بوسنت سنگ باشد تا حال عالم منظم بوده خلل و در
 نظام عالم را مينا بدخترين تو خود ديد و مبداءي كه اگر چه ميبود كه اين بوسنت زيان
 ميبكر و بر سر بوسنت زمين اندك تا آنكه ميشد اين زمين بكنسك مخفي با هم بود
 كه مدبوق بود و با ندين زمين رو بيدند كه وابسته با اين رو بيد ثبت نند
 اين جوان و در هر چه بود كه ممكن باشد در مهن زمين كه نكت و كاري با ساختن
 بناي لا و امة همچنان كه بكن بنوع صورت نمون با ملا خطه بنكوي بر نغي بفي
 كه چگونيز بر مقتضاي حكمت و مصلحت كه كد بد بوسنت زمين از بوسنت سنگ و كد
 شد و آن حالت كه هست بر آن حالت از زمين و سقي با وجود با مدين بوسنت زمين
 صلاحيت زمين و مستش كرايندند تا آنكه نبات از زمين بر ويد و در همان خوانند
 كرفذاعت و نباتي كند و ديكر تا آنكه صلاحيت ماسته باشد از برای نشود
 نكبه كره و به علوا بر زمين كداشتن و در آن بود و بصورت زندگاني مكره ن
 و احتمال داده و انتها لا اعتمد علت اصل بوسنت زمين باشد بوسنت زمين را
 با بس فزاد و امن از بياي انيت كه تا صلاحيت و كنجاش داشته باشد از برای نكبه
 كره و چيزي بر مهنش مدت است و نكه كه اگر با بس نميبود و بسيار نزم و ستا بود

هتجه و اگر بر بالاي او نكبه داده نكبه كند تا بيا و دره فرو مي افت و كار
 بر انسان مشكل ميشد و من تدبير الحكيم على خلقه الارض انها الشمال
 من مهاب جنوب فلم جعل الله كذلك لا ليجز الماء على وجه الارض فليبقها و
 ثم يفيض احد النالي البق فكل رقع احد جانبي النظم و يفيض الاخر ليجز الماء منه
 ولا يقوم عليه كذلك جعل مهاب الشمال ارفع من مهاب جنوب لهذا العلة جها
 ولو لا ذلك لابقى الماء منجر على وجه الارض مكان يمنع الناس من اعداءها و يجمع
 الكثر و المسالك و از جمله آن تدبير كه بكار برده بود و كاه حكيم كه بزرگت و نژد
 مدا و بيش اين زمين است كه محل و زبد و باد شمال بلندتر واقع شده از محل و زبد
 باد جنوب پس از برای جمع كردن اينده خدای عالم زمين را انچنين مكر از برای مهن
 كه سر از پر شده جاري شود آتها بر روی زمين تا بدین سبب آب مبداءه باشد و مهن
 و سراسر اين مكر دانسته باشد پس از آب دامن و سراسر اينده و در آن پشته باشد
 احزاب آتها مجانبه در باد و انجا ميو بخند باشد پس همچنانكه بلند ميكنند بكار طرف
 اند و طرف بامر او است ميكنند آن طرف ديكر را تا آنكه سر از پر شده بر نژد آب
 از بام و جمع شده نرا بستر روی بام همچنين گردانده شده اين مهاب شمال بلندتر
 از مهاب جنوب بواسطه مهن ملك و سبب بعينه و اگر انچنين نميبود بلكه مهاب شمال
 و جنوب برابر هم ميبود هر آينه باقي ميان اين آب چران و سر كره و در مهن زمين
 بر روی زمين و از هر طرف بلد روی نداشت پس انچنين حالت ميو بود كه مانع
 ميشد هم از ان بكار و در آمدن زمين و از نكت و كاد كودن و بناي كودن و
 كار هاي ديكر بر اين بند مكر را اين راهها را و محل آمد و شد كودن سر و ماز
 و در بنوقت غيبتش كردن بر انسان و در غايت صعوبت بود بيا و فدا كار را
 و اگر مينا بران نظام عالم و در غايت حال بني آدم مهاب شمال بلندتر از مهاب جنوب

مهر

بزیادتی میان نیت و التا و ایضا کذلک فاما لولا ان مبنیة کما التسمی والماء
 لكانت حرق النار وما منه ولم يكن لا بد من ظهورها في الاحياء لئلا يفتقر في كثير
 من المصالح فعملت كالحرق في الاجسام تنفس عند الحاجة اليها ومثل ذلك
 والطلب ففظم للتوتر في ذلك ولا هو فظهر مبنیة ففوق محل ما هي فيه بل هي ملو
 فتمتة وتقدر اجتمع فيها الاستقامت بها ضما والتلازم من مفرها وانشيها
 جنبين استكرها من اوقات لكان بنا بر مقتضای حکمت ومصلى جنبين نکرده
 است کرمانند هوا آب مدهر جا بر اکتد و ظاهر باشد چه بدست که این اثر
 اگر ما تند نسیم و آب ظاهر بر اکتد بود هر جا را فو میکرد لا جرم جنبين بود
 مبنیة پندارن مال را با آنچه که در حالت و حال آنکه چاره هم نبود از ظاهر شد
 مدبها را از هنگام بواسطه آن تقع و کادی که از وی باید مدبها را از محکا
 پس بنا بر این کرمانند شد همچو چیزی که محزون و پنهان و ذخیره باشد مدبها را
 که طلبش کرده بدست می آوردند از احتیاج بآن و نکاهش میدادند بهمان ماده بود
 و هر ما مام که احتیاج باشد بیاقی ماندنش فظاهرند که ماندن او را خواهند
 همزی دم بدم بر سرش میگذارند تا اینکه در نوشته خاموش نکرده پس بر جنبش
 کرمانند اند که با بد پیوسته نکاهش دارند باده و همه ناید بن سبب غلظت کرده مؤت
 و مشقت مد نکاه داشتنش که اگر جنبين میبود باین مشقت غلظی بود و نکاه داشتنش
 و جنبشش فراداده اند که ما سنده و اصنام ظاهر و بر اکتد باشد مدهر جا ناید بن
 سبب بیوزانند هر چه را که مدوی افتد که اگر جنبين میبود مال را میسوزانند بلکه
 بر مقتضای حکمت قرار دادن و ساختن این اثر بر این اندازه و مبنی است که هر
 شده مدوی بهرم گرفتن منافع و فوایدش و هر سال مانند از ضررش میباید
 خلل اخوی و میانی تا حق به الانسان دون جميع الحيوان لما له منها من العلة

و التلازم من مفرها و انشیها
 جنبين استكرها من اوقات
 لكان بنا بر مقتضای حکمت
 ومصلى جنبين نکرده
 است کرمانند هوا آب
 مدهر جا بر اکتد بود
 هر جا را فو میکرد
 لا جرم جنبين بود
 مبنیة پندارن مال را
 با آنچه که در حالت
 و حال آنکه چاره
 هم نبود از ظاهر
 شد مدبها را از
 هنگام بواسطه
 آن تقع و کادی
 که از وی باید
 مدبها را از محکا
 پس بنا بر این
 کرمانند شد
 همچو چیزی که
 محزون و پنهان
 و ذخیره باشد
 مدبها را که
 طلبش کرده
 بدست می آوردند
 از احتیاج بآن
 و نکاهش میدادند
 بهمان ماده بود
 و هر ما مام که
 احتیاج باشد
 بیاقی ماندنش
 فظاهرند که
 ماندن او را خواهند
 همزی دم بدم
 بر سرش میگذارند
 تا اینکه در نوشته
 خاموش نکرده
 پس بر جنبش
 کرمانند اند که
 با بد پیوسته
 نکاهش دارند
 باده و همه
 ناید بن سبب
 غلظت کرده
 مؤت و مشقت
 مد نکاه داشتنش
 که اگر جنبين
 میبود باین
 مشقت غلظی
 بود و نکاه
 داشتنش و جنبشش
 فراداده اند
 که ما سنده و
 اصنام ظاهر و
 بر اکتد باشد
 مدهر جا ناید بن
 سبب بیوزانند
 هر چه را که
 مدوی افتد که
 اگر جنبين
 میبود مال را
 میسوزانند
 بلکه بر مقتضای
 حکمت قرار
 دادن و ساختن
 این اثر بر این
 اندازه و مبنی
 است که هر شده
 مدوی بهرم
 گرفتن منافع
 و فوایدش و هر
 سال مانند از
 ضررش میباید
 خلل اخوی و میانی
 تا حق به الانسان
 دون جميع الحيوان
 لما له منها من العلة

فانه لو فسد التا لم يضر ما يدخل عليه من العرف معاشه فاما اليها مبنیة
 ولا تسمع بها واما فائدة من جعلها هكذا فمصلحة الانسان كذا واما
 مبنیة لفتح النار واستعمالها وادخل على اليها مبنیة مثله لكنتها المبنیة بالبحر
 على الجفلة والخلل في المعاش ليجل بنا لها في فساد النار ما بنا الى الانسان ببناء
 ان این دلیل آنکه در این آتش باین خصلت میگردست موی آنچه مذکور شد و
 خصلت اینست که این آتش از فحشه است که مخصوص و منفرد کرده با قافله از باده
 جميع حيوان که احتیاج بآتش داشتن همین خاصه انسان شده است پس بواسطه
 ان مصلحت که مراد است مدو جوی این آتش بر حیوانات دیگر چه بدست که است
 اگر بنا بدانش ما هر آینه عظیم میگرد آنچه که می آید بر این از آن ضرری که می رسد
 مد معاشش از کوسنکی و سرما غیر آن پس اما هر چه که این میباید و جانوران و
 زبانه پس آنها را در کاه غیر ما پندارن آتش را و ناید و بهرم نمیرند و جویان
 آتش و دروند کانی احتیاجی بآن ندارند و چون که تقدیر کرده بود خدای عالم که فزونی
 است و بزرگ اینحال میباشد که همین باشد لهذا از پندارن انسان باینکه
 پنجه و انگشتان که ساخته و پراخته شده از برای چغاق ذوق و آتش بیرون
 آوردن و آت را کافر مود و نداده باین جانوران و زبان ملتد آنچه با انسان داده
 از کف و انگشتان لیکن این جانوران مد کرده شدند بدان صبری و عقلی بر کشید
 جفا و ازاد و بهر هیدن خلل و معاش ایشان و خدای عالم اینها را جنبين آتش
 این صبر و تحمل را ایشان داده تا اینکه زسد بآنها و نهافتن آتش آن ضرر و خلل که میرسد
 با انسان در وقت آتش نهافتن و اینست من منافع التا علی خلقه صغیر عظیم موصفا
 و می هذا المصالح الذي خلقه الناس فمقصود به حواجهم ما غاوا من ليلهم
 ولولا هذه الخلقة لكان الناس مفرقا ما هم بمنزلة من في القبور فمن كان يسلج ان

باران یکی از اشیاء از کرون کادی و بر آوردن حاصلی که هیچ قدری مفیدی
 نبوده و مر آن حاجت را پس بدین سبب غنای آن و خشنای آن کوبیده و اندک کشند
 بواسطه اختیار کردن و در جهان دادن مر آن کله را که خبیس و پست است قدری
 بر چنین چیزی که عظیم است نفعت با اینکه خوبت مالش و بخرات مافیش
همچون عظیم النفع عموماً العاقبة را گذاشته و بجای آن کار خبیس سهل و آسان
العاقبة را خواسته و از باریدن آن زده کشته یکی بواسطه اینکه آنرا اگر میخواسته
نشود و باریدن آن مانع کرده بود و دیگر بواسطه که به نا آشنایی و دانش یا نادانی
عظیم و آن منفعت هم که درین پست باورفت که اگر معرفت مبدات و احوال شکر
میگرد تا نقل نزوله علی الارض و التدریج ذلک فانه جعل یجد رطبها من علو
لبعضی ما غلط و ارتفاع منها فروت و لو کان انما باینها من بعضی مواضعها الما علی
المواضع المشرقة منها و لعل ما یزرع فی الارض الا نری ان الذی یزرع سها اول من ذلک
فالا مطار هی التي یطلق الارض و یما نزرع هذه البراهین الواسعة و سفوح الجبال
و ذلک ما یغفل الغلة الکثيرة و بها یسقط عن الناس فی کثیر من البلدان فون
سها فی الماء من موضع الی موضع و ما یجر فی ذلک بینهم التناحر و التناظر فی
بساتین الماء و العرق و القوة و جهر العصفاء تا مکن و مل غلظه غای فروما
 این باران را بر روی زمین و آن تدبیر می آید که درین باب قرار داده شده و بدین
 نوع و آمدنش بر روی زمین بهین روشنی که می بینی چون بر مقتضای حکمت و موافق
 مصلحتت پس بدین سبب که بر مقتضای حکمت چنانست که دانسته اند که بر تشبیه آن
 سرازیر میشود بر روی زمین تا بدین سبب آب داده سرازیر کند هر دو شبها
 و بلندهای روی زمین را و اگر همچو بسوزد که می آید بدین زمین از همین بلندکنند
 از کنارهای زمین که از بالا سرازیر شده هر جا را فرو میگرداند بلکه بجای

از اینها تا اینکه زمین را در هر چه را که غایت و غلبه است از زمین

الله انما تجار روی زمین روان باشد و آنچه آب این زمین را بهر سبب بلند
 نمیشود و آن جاههای که مشرف و بلند است اندک و آنچه که در حد و متوسط
 آنچه که کاشته میشود درین جاها و آنچه که آن فضا می کشد که کاشته میشود و آب باران
 و حاصل آن نیز کمتر از حاصل اینست پس همین بارانها اینچنین است که فرو می آید
 سراسر روی زمین را از بیقی و بلندی و مدغش و هوای بسیار بود و است
 که آب باران کاشته شده این بیابانهای گشاده و این دامنهای بالاها این
 کوهها که داده غله بسیار و حاصل بسیار و مردم و هر ساله بدین کارند و حاکم
 بر میداند و بدین همین بارانهای افتاد که در میان و در میان و در میان
 و جاهها تقب و خرج اندن و برین این آب از جای بجای و بکرو آنچه که میگرد
 و در سر این آب برین و در میان اینها ازین نزاع و جنگ کردن و بی یکدیگر ستم
 و عدا داشتن تا اینکه زود آید و از برای خود را بر میگردانند تا آنکه صاحب مرتبه
 شوند و از آن محروم و بدینهم می مانند منصفان و بچارگان و آنانکه نوری
 ندانند که مقاومت با این رکان کنند پس در جاههای که دریم بکارند و در آنها
 آب بارش برورش بسیار با احتیاجی خروج کردن و تقب کشیدن و آب آوردن
 و در سر آن نزاع کردن و یکدیگر ستم و عدا داشتن ندارند و از اینها همه آسوده
 و فارغ البال و مرتقه الحالند ثم انهم بدین قدران بخند و علی الارض احداث را جل
ذلک فلو اشبه بالرش لبعو فی الارض فیروتها ولو کان یسكب انکنا
کان یزول علی وجه الارض فلا یغیر فیها ثم کان یحطم الزرع القائم از اندک
علیها فصار یزول نزولاً یبقا فینبت الحب المزروع و یحیی الارض و الزرع القائم
و فی نزوله انها مصالح اخرى فانه یلین الابدان و یجلو اکدا الهواء و یرفع
الواء الحاد من ذلک و یغل ما یسقط علی الشجر و الزرع من الذوا المستی بالهوا

الى اشياء هذا من المنافع پس از این چگونگی مقدّر شده بود که این باران
از بالا سرازیر شود بر روی زمین سرازیر شدن و درین زمین که چنین مقدّر شده
بود که در آنجا شد آن سرازیر شدن بعنوان چکیدن که شپش است باب باشد
با اینکه مرتبه مرتبه در قعر زمین فرو رفته سرازیر می شود و اگر چنین
می بود که بگرنده از بالا می چفت و چفتی تند که قطره قطره بر زمین می آمد و می افتاد
همچو بود که بر زمین روی زمین فرو آمده بتدریج جای غنجر و در قعر زمین پیر
از آن این نیز بود که شکسته خورد می کرد از کشت و کار صایب و اگر بر سر پای بود
هرگاه شدت تمام بگرنده بر زمین سرازیر می شد که هر را خورد کرده می شکند
پس بنا بر مقتضای حکمت چنین کرده بود که فرو می آید از بالا فرو آمدن هوار و آینه
که بدین سبب می رود با ندان مادر اگر کاشته اند و نذر می کرد و هر کشتی که بر
سر پاست و در قعر زمین این باران مصلحتی های دیگر است سوای آنچه گذشت پس
بدین سبب که فایده اخر اینست که این باران پوسن اگر کرده زم می کند این بهر دو دیگر و در
کره بر طرف می کند تبرک و غبار این هوار را که بدین سبب بر خواسته بر طرف می شود
آن و بای که پیدا می شود از آن می کند و دیگر پاک کرده می شود و آنچه را که می افتد
بر بالای درخت و کشت از آن علی که نامش بر تانت که در زمین می ماند و مانند
اشجار و انا هر چه که دیگر مانند این است از آن منفعتها و مصلحتها می که در وجود بال
که بر عارفان پوشیده و پنهان نیست فان قال قائل او ایس قد يكون منه في بعض السنين
الغزير العظيم الكثير لانه ما يقع منه او يكون فيه تحطم الغلات و خنونة
يحدثها في الهواء فتولد كثير من الامراض في الابدان والافات في الغلات قبل
قد يكون ذلك لغزطها من صلاح الانسان وكثرة من دكوب المعاصي والآثام
فيها تكون المنفعة فيما يصلح من دينه وادبها وجمع ما عسى ان ينفع فيه اليه پس اگر گوید

گویند

گویند نه که هست اینچنین که کما می باشد از در می گذارند این باران مدد می بخشد ازین
سالمات و عظیم بسیار از سبب آمدن و خرابی کردن و غنا می خورد آمدن و غنا می خورد
و دیگر بواسطه شدت آنچه که واقع می شود ازین باران عافیت و نند بار و در نثره باران
شدت و تنیدی نگر که می باشد در میان باران که شکسته خورد می کند و مانند
وزدنا عازا بواسطه غلظت و کثافتی که پیدا می کند از او هوا بارش بسیار می کند
سبب هم می رسد بسیار از زمینها و در بدنها و بسیار از انا فایده از در می گذارند پس اگر
شخصی چنین گوید گفته می شود با شخص که راست است و آنچه که چنین است پس کما
می باشد این تجاوز کردن از حد بسیار باریدن و ضرر رسانیدن اجمال بواسطه
حکمت و مصلحتی است که بدین هم می خورد و نشت از صلاح حال انسان و با نایب است و از
انکاب کما همان و فرد و نشت و آن معصیتها و انا فایده از در می گذارند پس کما
خود و نگاه می دارد و باز کشتی بدرگاه خدا می کند پس خواهد بود آن قابله و منفعت
که بر وی می رسد و آن حالی که بصلاح می آید از در می گذارند راجح و در قعر زمین و از آن
حالی که نزد ملت با این شده باشد که بسیار افعال خود را و زبون شود و مالتش و
چیزی و دستش نماید بخلاف اینک اگر مالتش بسیار باشد و لیکن الهی از باه
دیده پیش نه ملت با این شده باشد که خوار و زار شود و نقصان بدینش و سبب
کثرت مال هیچ نفی می دهد و نخواهد داشت اما الجوه الدنيا لب و هو و لا دار الا
خير للذين يتقون فلا تغفلوا نظرا بفضل الى هذه الجبال التي كثر من الطين والجب
التي قد حجبها الغافلون فضلا لاماحة اليها والمنافع منها كثيرة فمنه للنان
تنقط عليها الثلوج فيبقى فلها من يحتاج اليه و يدب ما ذاب منه فخرج
منه العيون التي يجمع منها الانهار العظام و يبت فيها من و بين
النبات والعقارب التي لا يبت عليها في التسلل و يكون فيها خوف و معافاة للوحوش

من اتباع العادیه و یفقدونها الحصون والقلاع المنبسطه للخر من الاعلاء تحت
منها الجحانه للبناء والارحام وتوجد فيها معادن لغروب من الجواهر وفيها
خلال اخرى لا يعرفها الا المقدس لما في سابق مله نگاه كراي معتقل بسوی این
کوههای عظیم که بر سر هم خاسته شده از کل سنگ آتشان کوههایی که گاه باشند
که پندارندش خافلان بکچیزی زیاده که بکار و هیچ احتیاجی بسوی آنها نباشد
و بکای بنیاد و اینجاست کایست غلط که منشأش غفلت است بدانکه این منفعتها
که درین کوههاست بسیار است پس از آنجهله بکایست که می افتد بر بالای آنها این
برفها که می پیوی پس از افتادن باقی میمانند منظرها و سرمای آنها بکای آید از
برای هر که محتاج بآن شوند و بکای آب میشود و هر چه که آب شد نبت از آن
برف بدین سبب روان شود از چشمه سارهای بسیار بزار آب آتشان چشمه سارها
که جمع میشود از آب آنها این غزهای عظیم که می پیوی و منفعت دیگر اینکه بر روی
در آن کوههای عظیم اقسام اند و بیدنی و انواع آنان کبایهای که می دودند
مثل آنها و هامون و زمین هموار و دیگر اینکه میباشند درین کوهها مناظر
و شکافها و پناهگاهها از برای ایندو حیوان و منزه که مدافع پناه برده پنهان
میشوند از ترس این دوندگان مضطرب و میوه دیگر اینکه بسیارند و بالای این
کوهها این عمارت های رفیع بلند از برای محافظت کردن و پناه بردن از شر اعدا
و دیگر اینکه بر روی تراشند ازین کوهها این سنگهایی که می پیوی از برای این بناها
و اسبابها و دیگر اینکه بافت میشود درین کوهها کانهای بسیار از برای اقسام از
جواهر از لعل و فروزه و باقوت و الماس و زبرجد و غیر آن از جواهر بگردن کوهها
سوی آنچه که مذکور شد خصلتهای دیگر است که پندارند آنها را سوای آن بر کوه
که نقشه کرده این کوهها را از برای آن خصلتها در علم سابق قدس که همین

او میداند که مصلحتهای دیگر این کوهها کدام است و بکار از آنها می آید و هیچ
چیز فایده در ضمن آنها نیست و بکار از آنها می آید و هیچ
المنفعة مثل الجحش والکلس والجبین والزرايع والمرکت والتوتيا والزيتون
والخماس والرقاص والفضة والذهب والزبرجد والياقوت والزمرد و غیره
الجمارة وكذلك ما يخرج منها من الفضة والمويا والكبريت والقطر و غیره
ما يستعمله الناس في ما ربهم فعل جنی مل می عقلان هذه كلها ما يخرج من
الانسان في هذه الارض لتخرجها فستعملها عند الحاجة اليها فلو كان ای عقلان
کانهایی که درین عالم است و آنچه که بیرون می آید از آنها ازین جواهرها مختلفند
برین مثل این کج و صابون و این جبین یا جیس بنا بر اختلاف نوع نظامه اگر بگویند
از کج و دیگر این زبرجد و این سربار سنگ و این سنگ توتیا و این سیماب و این مس و
این از بر و این نقره و طلا و این زبرجد و این باقوت و این زمرد و اقسام این سنگ
یادها که می پیوی از لعل و فروزه و عقیق و الماس و غیر آن آنچه که بکار میبرند
از ارمغان در حاجتها و ضرورت ایشان پس با هیچ پوشیده میمانند بر صاحب عقل
که این جواهر مختلفه همایش که مذکور شد و خبرهای چند باشند که آنها را ذخیره
و آماده کرده گذاشته باشند از برای انسان در اندون زمین تا اینکه بیرونشان
آید و بکار برده باشند و احتیاج بآنها در وقت عدا و اندک و در وقت نیل و بید
بکار و آید پس میشود که این معنی بر صاحب عقل پوشیده ماند و نداند که آفریدگار
عالیجهت رفاقت بنی آدم این جواهر را آفریده و از برای ایشان ذخیره گردانیده
تا بوقت احتیاج بیرون آورده مصرف کنند و مددند کانی کرده تنگی نکند کلاً
حاشا که هیچ چیزی بر عاقل متاعل پوشیده و پنهان بماند ثم قصرت جملة الناس من
حاو لو امن منعتها على حوصم و اجتهد هم في ذلك فانهم لو ظفروا بما حاو لو امن

بزرگت شناختن ازین چیز کرده این را که بنا به بندگان خود جتددت کامله اثر و دست
 خزانیش را تا اینکه بندگان او بداند این را که گریست اگر میخواست که بدهد ایشان
 همچو این که همه از قهر هر آینه میکرد و قدرت برین داشت لیکن بخت صلاحی
 ایشان را مدد اینکه همچو باشند و خوب ندارد که مثل این که همه از قهر داشته باشند
 که حال چنین بود که میبود و هر صورتی همچنانکه از پیشتر ذکر کردیم اقامه این جور
 و جوی شدنش نزد مردمان و فلتا تنفع ایشان باین جور که نفرات است که هیچ
 قدری نداشت و اشغالی که مرمرات باین نفر و در خود و فروخت و سایر معانی
 مد آنوقت بسیار که بود و اعتبار کرده قیاس کن این صورت را با بحال که گاهی که ظاهر
 میشود و آنچه بی گناهان است از جمله آنچه ها این که پیدا میکنند این مردمان ازین
 ظریف و امتعه بی مایه که آنچه غریزات و کسایب غریزات و در نظرها
 بزرگت و کثرت است بایشان که هر کس خواهش است بهمان بهای که میسر میشود
 که شایع و فاش کرده و بسیار شود دست مردمان می بینی که مد آنوقت از آن خود
 بیشتر نزد ایشان و بیت میگردند و قیاس کن که خواهش است و بداند که قیاس
 آنچه ها از غریزات که بایند نفیستند و همین که بسیار شدند خود را بیشتر با منفعت
فی هذا النبات وما فيه من مزو بالمحب الثا والغذاء والانبان للعلف و غیر
للقوة والخب بكل شی من انواع التجارة و غیرها والاه والورق والاموال و غیر
والنفیض لضرر من المنافع اذ ایت لو کنا نجد الثا والنفیض لضرر من المنافع
الارض ولکن ثبت علی هذه الاعضاء الحاملة لها لکان بدخل ملنا من اقل
فی معاشنا وان كان الغذاء موجودا فاما المنافع بالخب والحب والانبان و غیر
ما مدناه کثیره عظیمة قدرها جلیل موقفا منافع ما فی النبات من الثا و غیر
ونضاد الثا لا یعظمها شی من منافع العار و لا یهدد تکرک ای منفعت و غیر

که از زمین هر چه از انواع این نباتات و آنچه که دیگر و دوست را دام این فزاید
 و منافع که هر یک از آنها از برای انسان مدد است پس این بار و بارها حاصلها
 آن چه انبوه و چه از بیسوی از برای خودش و چه در شایسته این که همه او را
 که از وی بسیار از برای خودش این حاصلها پان و این هر شایسته از برای مومنین و دانش
 روشن کردن و جودش از برای هر چه بدیاست از انواع این و در کوی و بستان
 و پوستش و برکش و پشمش و در کاه و دشتها و معشاش از برای انسان منفعتات
 که در هر یک از آنها که نظر میکنی بکفایت و منفعتات که اگر نباشد خلل در معاش
 انسان راه بسیار بداد و دانسته باشی که اگر هیچ میسوزیم که می یابیم این همه ها و
 حاصلها را که خودش و پرورشش ما بانه است که همه را می یابیم جمع کرده بر روی زمین
 و هیچ نبود که میرت بر سر آن شاخهای که بیدار در آنها را مدین هنگام بدیاست
 بود که داخل شده بر سرها از آن غللی که میرسد و معاش ما وجه قدرش که از هر یک
 معاش نمیکشیدیم و اگر چه خودش و پرورشش در این وقت موجود بود و بیکجا جمع شد
 و مهتابی که بیکجا از هر یک از اینها و دیگر کار بر ما بسیار نیک باشد چه بدست
 حقیقتی است که منافی که حاصل میشود باین جور و بهر رو باین که همه ها و سایر
 آنچه را که شمریم بجهت بسیار عظمت قدر آن منافع و بزرگت بودن و بکلا آن
 آنها که در معاش گذراندن بسیار نیک دارند پس این بار و بارها حاصلها از بیسوی
 وجود کنند و غیر آن اگر هیچ میسوزند که هر را بر روی زمین جمع شده بسیار قیمتی و
 سر این خاوها و بونهای هستند و این درختان و بونهای میسوزند و هر آینه از هر یک
 معاش تنکی بسیار میکشیدیم و آن منافی که مذکور شد در این وقت مفقود بود
 پس حکیم علی الاطلاق تعالی شایسته این میوه ها و حاصلها بی که خودش و پرورش
 ما بانه است چنین که ما بید که از زمین بیرون آمد و بر سر این شاخها و بونهای

در معاش تنگی نکشد و آنرا متاع ببرد و گویم این حال است با آنچه که بگوید و فریاد
 و در پیدایش این لذت بافتن و حفظ شدن خوش نمایی و خرمی و ناز و کیش که
 در نظر هابیار خوش آیند است و نظری از سبزی و خرمی آن لذتی حاصل است
 آنچنان سبزی و خرمی که بر آن نمیشود هیچ چیز ازین مژده های عالی و مستلذاتش
 پس اگر آن نبویان نیز نبود فکر بافضل هذا الریح الذي جعل في الریح مضار تاجه
الواحدة تخلف ما ترجته او اكثر او اقل وكان يحذر ان تكون العبة تاق بعثها فلم
صارت ریح هذا الریح الا ليكون في العلة متع لما يرب في الارض من البذر وما
ينقر بها الزرع الى امداله نفعها المنقول الا ترى ان الملك لو اقام عماره ببلد من البلاد
 كان السبل في فلان بعلی اصله ما يذوقه في ارضهم وما يبقی تم الى امداله ذرهم
 فکر کنای مفضل مد همین حاصل ماند و ذی بایق و افزونی که گمانند شده است
 کث و کما بدین چنین کرده است که بگذارد و اگر بگذارد جای خود میگذارد و
 با پیشتر یا کمتر که از بگذارد نکرده با چه صد و آنرا با پیشتر یا کمتر میبرد و حال آنکه
 بود که هیچ باشد که بگذارد این بگذارد همان مثل خودش بگذارد باز همان بگذارد
 پس از برای چه کرد بدست چنین که زیادت می دهد این چنین زیادت که عیونی نیست
 این مکر از برای همین که بویه باشد مدینه بگو سق و کثرت و کجایشی از برای
 آنچه که بر گویانند می اندازند بدین زمین از تخم و آنچه که از برای خوراک خونها
 میدانند و باعث کنندگان و قوت خود را از آن میگذرانند تا هنگام رسیدن
 کث و کار آید و شان که اگر از بگذارد صد و آنرا با و پیش حاصل نمیشد بلکه از
 بگذارد همان بگذارد حاصل نمیشد و فامیگوید از برای تخم و هم از برای خوراک
 تا رسیدن حاصل شود و بنوقت کار بر مردم بغایت تنگ گردیده بتعب نامر
 زندگی میگردانند یا نمی بینی که پادشاه اگر خواهد ابادان شده بکشم یا نکرده

تخلو نال

راه و دوری که مستعدین با بایست که بدهد و بهمانش با او عمل آید و کثیرا
 تخم کرده پسندانند و بدین شان و انقدر بیک که قوت ایشان شود تا رسیدن آنرا
 که کرده اند که اگر چند صحن تخم دهد با بایست که قوت ایشان شود تا رسیدن آنرا
 خراب که بود باقی خواهد ماند تا نظر کیفی چند سال قوتند و ندرت تخم
فصار الریح بریح هذا الریح لینی باجناس اليه للقوت والزرع و كذلك التجر
والخجل بریح الریح الكثيرات تری الاصل الواحد حوله من اعداد عظیم فلم كان
كذلك لا ليكونه فيه ما يقطع الناس ويستعملون في ما بهم وما يرب في بغير سرق
الارض ولو كان الاصل منه بقی منفردا لا يفرخ ولا يرب لما امكن ان يقطع منه
بشيء لعل ولا يفرس ثم كانا ناصبا تفرقا قطع اصله فلم يكن منه خلف بين مكان
 کرده بین که چون بیای می بین مثال را که پیش گرفته و بدین برای پادشاه
 که حکیم ملای الاطلافت که محبة معوی ملکش کرده است چنین که این زمین و کث
 زیاده میدهند زیادت که عیونی تا اینکه وفا کرده میرسد باشد با آنچه که
 با آن هست از برای قوت و دوری و هم از برای زیادت و همچنین این درخت
 از علف و دستی و این غل خرمای چنین که بدست که میدهد و در بسیار و بیجا
 نهال و شاخ پشمار پس بدست که تو چشم خودی بینی این یک بخور اگر بدو شربت
 در و پدید از پنجه و نهالهاش یک چیز غلیظی که محل تنجاست پس از برای چه این چنین
 شده مکر از برای همین که بویه باشد و روی آید که هر چه باشند آنرا بکار
 و بکار میرسد باشند و حاجتهاشان و آنچه که باز بر گویانند می باشند و
 و اگر چه می شود که این اصل بیخ از درخت باقی بماند و نهالها که بجهت نمایی و
 و شاخ پنجه اند و ریح زیادت میدهند بلکه هر درختی همین بکشد باقی بماند
 و بر هر آینه ممکن نبود که نتوان بر پادشاه و بی چیز از برای کاری و نه از برای درخت

خالی که چیزی از حاصل غذا عین بدستش نیاند و هر دروغ بخورد و آخر میرد و نشو
 از عالم منقطع میشوند پس بنابر مقتضای حکمت و مصلحت که دانسته شد بر این امر
 از کثرت وجود مانند آن بن جبابه و تکامیله تا اینکه محافظت کرده نگاشته
 میباشد باشند تا بدین تکثیر سبب میگردد تا شد مرغ از آن یکی سهلتر اگر
 قوت خود را بیکدیگر دانسته باشند با آن که دیگر میانه باشد بیشتر از برای انسان
 چه بدست که اول و مزایا است با خیال از دیگری بنابر اینکه انکس که مرغ کشیده
 و شب برده در میان و چهاره بدیخت از او بر خوراده بکاشتن و پروریدن آن
 او بود نکس دیگر و دیگر آنکه حاصل انسان احتیاج با آن دارد بیشتر است از آنچه
 که مرغ محتاج بآنست پس بنابر بناسان اولی و مزایا است با اینکه بیشتر حاصل از
 برای او میباشد و یکی سهل از آن خود را مرغ کرده تا مقتضای عدالت بفعل آید تا آنکه
الحكمة في خلق الشجر و اقسام النبات فانها كانت مخارج الى الغذاء الذي يحتاجه
للحيوان و لم تتركها الا كما نراه للحيوان و الحركة فثبت لها تناول الغذاء و جعل
اصولها و كونه في الارض لتخرج منها الغذاء فتوقية الاغصان و اكلها من
والترفضات الارض كالام للريثة لها و صارت اصولها التي كالافواه ملتصقة
للارض لتخرج منها الغذاء كما توضع اقسام الحيوان امهاتها الى الارض الى هذا
والجسم كيف قد بالاطباء من كل جانب لتثبت منصفه فلا ينقطع ولا ينزل هكذا
جدا النبات كله له عرف منتشرة في الارض منتهية الى كل جانب لضيق و تفهم و
ذلك كيف كان بليت هذه الفضل الطوال و الذراع العظام في الارض العاصف تا
و ملاحظه نای آنکه می را که بد آید در این درختان و اقسام نباتات از آنچه که از آن
 میرود بنابر این که این درخت چون بر مقتضای حکمت و مصلحت واقع شده پس بدین
 این درخت و اقسام رویدنی چون که چنین بود که احتیاج داشتند بسوی خود

و پرورش با این تاثیر برده و خشک کردند همچون حاشی که جوار از است بختی
 بخدای طایر و حال آنکه بنوع آنها را و مصلحتی که در میان از آن حیوان و نه
 حرکتی که از جای خود برانگیزند با حرکتی که برای تناول غذا باین برین گردانیده
 شد چندی ای آن فرورده مدینه تا اینکه غذا را اسلامان از زمین کشیده و میرسانند
 باشند بجانب شاخه و آنچه بر شاخه است از برده و بارید و به این زمین
 ماند بشر به پرورند و برای آنها آبخیزان چنانچه که میوه ها نشانت بدین حال که
 پستان زمین را بدین گرفته میکنند تا اینکه بکشد از زمین غذای خود و همچنان
 بشر بخورد و اقسام حیوان از پستان ما در نشان این زمین نیز پیدا میگردد و مانند
 از برای این درختان و بنات که در دشت آنها را در کنار خود گرفته و میرود
 و طام برشان داده نمیکند تا اگر بر زمین و خشک نکردند پس حکمت و مصلحتی که در
 دشته آنها در زمین است که مدام ناز و خرم بوده و خشکند و حکمت دیگر اینکه نای
 بادهای سخت آورده و نکر نای نکر نای با کما نکر به جانب ستونهای این سرایها
 و این خانههای چوبین و ستونهای این چیمها که چگونه میکشند بطنها و در میانها
 از هر طرف تا اینکه آن درگاه و درها مانند آن طناها و دخت و نباتات و اشکام دارند
 و در ستش بر سر پای داشته نگذارند که رختند و اگر این چنین نبود چگونه میتوانست
 که در دست بایستد این نخلهای دراز و این درختهای عظیم در این بادهای تند و سخت که
 نایا آمده و بنفند پس این درگاه و درهاست که مثل النایها ستود و خیمه از هر طرف نگاه داشته
 نمیکند و در که درین بادهای سخت نکر نای شود تا نظراتی حکمت الخلقه کیف سبقت حکمت
القائمة فصارنا الجملة التي تستعملها الصانع في نبات القضا لطيف و الخيم متفرقة
خلق الشجر لانه خلق الشجر قبل صنعة القضا لطيف و الخيم لانه لم يخلق القضا قبل
من الشجر فاما الصانع ما خونه من الخلقه پس نظر کن بسوی این حکمتی که آفرینش است

و بین که حرکت چون سبقت یافته و پیشی گرفته بر حرکت صناعت که همانجا
 و تدبیر بر اگر بکار می بیند اهل صنعت مدد است این سراسر ما و جنبه های
 ابا نگاه میکنی بیوی ستونها و جویهای آن ها که هر از دوخت است پس این صناعت
 و پیشه و دی فرا گرفته شده است از آفرینش که این آفرینش است مستور است
 هنرمندان با کرم دست است با صنعت و هنر تا که با مفضل خلق اوردن قائل تری فی
الودقة شبه العروق مبنیة فیها اجتمع قوتها فلابد مستدة فی طولها و عرضها ومنها
وفاق تخیل تلك الغلاظ منوجه نهجاً رقیماً مجراً لو كان متابع بالابدان کثیر
البشر لما فرغ من وفاق شجرة واحدة فی علم کامل ولا ینجی الی الالات و حركه و علاج
و کلام ضل باق منه فی آیام فلا بد من التبع ما یملأ الجبال و التهل و یقع بالار
بلا حركه و لا کلام الا بالارادة لئلا فلة و لا سراطع و لعمري مع ذلك العلة فی تلك
العروق الذکاة فکانها جعلت تخیل الودقة بأسرها لتقیها و توصل الماء الیهما بمنزلة
العروق المبنیة فی البدن لتوصل الغذاء الی کل جزء منه و فی الغلاظ منها مفرج
فانها منسلک الودقة بصلابتها لئلا تتصلک و تفرق فترى الودقة شبيهة بورقة موعلة
بالصنعة حرق قد جعلت فیها عیدان مدونة فی طولها و عرضها لتماثلک فلا تنفرد
فالقضاء عن تخیل الخلقه و ان کانت لا تدلکها علی الخلقه فاقول کن و ملاحظه نای الی
مفضل آفریدن این بر که اگر چون ساخته شده پس بدو سینه که نوی بی و در هیزد
 بر که مانند دکانها و دها و دشتهای بسیار که پراکنده شده است و در میان آن بزرگ
 هر جا که هیچ جا با از غالی نیست پس پاره از آن دکانها غلیظ و دشت است که کشته
 و در طول و عرض آن بزرگ و پاره دیگر از آنها دکانها بخت باریک که واقع شده در میان
 آن دکانهای درشت که آن دکانهای باریک با هم بافته شده بافتن باریک که از فایان
 باریکی در نظر نمودار نیست ساختن این بزرگ بدین روشی که می بینی اگر میبود از آنجا

که ساخته بشود بدست و جوارح هر چه ساختن می زد که این پاره پس تغیر و فرغ
 اگر بدست ساخته میشد مرا بینه فراغت و خلاصی حاصل میشد از ساختن و زد
 یکدخت و در سالی تمام می شد جای و دختان دیگر بلا شلک و عیاج می آمدند مستان
 آن بیوی آلات و اسباب و حرکت کردن و بدست و جوارح کار کرد و درین بار حرف
 ندن تا ساخته و پرداخته میشد پس حال چنین کویده و که می آید ازین بر کرد
 و مانند و دوزخ ازینها مانند که می رسد که سار و دها و سوز و آبها و جسمها
 زمین را هر جا آنکه حرکت و سختی واقع شود بنیست این که با آن ادامه که تا فو و جفا
 در هر چیز و آن زمان که مطاعت جمیع کاینات را که هر مطیع و منقاد آن امرند
 و شناس با وجود این آن علت و سببی که درین دکانهای باریک است که او برای جمیع این
 دکانهای باریک در میان بزرگه فراماده شده و حرکت مدین بیت پس بدان بدین شیکه
 این دکانهای باریک چنین که مایه شده اند که در میان هر یک و مانند پراکنده شده
 به هر جای و تا اینکه آتش و هند و برسانند مایه فذرا بسوی او بمنزله آن دکانها
 که پراکنده اند و بدن جوانان از برای سلبیدن غذا بسوی هر جزء از بدن و معدنه
 ازین دکانها سوا این مصلحت که معنی و مقصد و پیکر است پس بدو سینه که آن مقصد
 اینست که این دکانهای سبیل و دشت نگاه میدارند ازین بر که اسباب سخت بودن و استوار
 بود نشانی که بدین سبب بر که در دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت
 می می هر بر که اگر شبیه است به کوفی کاغذی که ساخته شده باشد بضعف انسانا
 از کاغذ پاره های که تراوده شده باشد در میان آن چوب پاره های چوب که کشته شده
 باشند چوب پاره ها و طول و عرض آن تا اینکه اجزای آن یکدیگر چسبیده حرکت
 نکنند و دست فرا گیر پس هر صناعت پیشه که هست حکایت و عجز و استاز آفرینش که
 آن صناعت را انسان از روی آفرینش بر داشته و مانند آن ساخته و اگر چه این چیز

کرده و اینها بد صناعت خلقت را بر همان روشی که هست در حقیقت و بکنش میتوان
 کرد و بهر دلیل که اینقدر هست که صناعت بکنش از آفرینش موجب ظاهر شبیه
آنت فکری هذا الجرم والتمس والعله فيه فان جعل في جوف القرة ليعوم مقام القرة
ان عاق دون العرس مانع كما يجوز التمس النفس الذي نظم الحاجه اليه في مواعيد اخرى فان
حدث على الذي في بعض المواضع منه حادث وجد في موضع اخر لم هو بعد مصلو
بصلابته وفاقا لثمره ووقتها ولو لا ذلك لقتل تحت وفتحت واسرع اليه الفساد
 بعضه بوقل وبتخرج دهنه فستعمل منه من ريب من المصالح فمكر كدرين مانع وسته
 وسته ميوه را ادا نكرد و خور ما وندد الو فخر آن از ميوه های پكر و درين علت و ميوه
 كرم درين است كه جواد داند و در اين ميوه ها اينچنين چيزي زياد گرفته و مصلحت و در چنين
 پس بد و سبكه حكمت و مصلحت و درين بابا بخت كرم اين مانع و سسته قرار داده شده
 است و داند و در اين ميوه و بار مصلحت نا اينكه قائم مقام حال نشانده كرم و اگر مانع
 شود از نهال نشانده بخت مافق و در وقتي كه چيزي بخت نشانده را گرفته مانع
 شود و سبكر كرم و درخت از آن تر بيشتر كرم و باري بچيزي ديگر باشد كه قائم مقام
 آن كرم و ديگر كرم و درخت بدان بستر كرم و آن قائم مقامی كرم و چنين و فني بكار
 و آيد اين مانع و مستعد است كه حكيم على الاطلاق خالي شانر مداند و در وقت
 از برای ميوه روزي نگاهش داشته چنانكه حفظ كرده نگاه و دارد چنين تفسير كرم
 كمال احتياج بآنت در بگهای و كرم كرم اگر احبنا فاساخ شده ببايد بگها در سر آينچيزي كرم
 بعضي جاهاست از آينچيزي نفيس باري بافت شود از آينچيزي در جای ديگر و كلفه منقطع
 نكرد پس از آن اين مانع با هستد و نند هنوز كرم و ديگر از وی آيد كرم نگاه بدارد
 بسبب صلابت و منقعي كه دارد سستی و نرمی و وقت اين ميوه ها و بارهای ديگر را
 كند و كرم از هم بریزد و اگر اينچنين نمي بود در آينه باندند و نماند اين ميوه ها كرم بدارد و نماند

ميشدند و از هم ميریختند و بر روی سطح جنبه و مصلحت بكار كرم اين را در
 خورده ميشود و در وقت آفریده ميشود و در وقتش كرم بكار بدارد و ميشود از آن روش و در
 اقسام انصافها و ضرورتها و فديتین لك موضع الادب في الجرم والنوى كرم لا
 فان هذا الذي جده عرف النواة من الرتبة و هو الجرم من العبد فالعبد مبد و لما رجع
 في هذه الهيبه و قد كان يمكن ان يكون مكان ذلك ما ليس فيه ما كل مثل ما يكون في
 الترو والدلب و ما اشبه ذلك فلم صار يخرج فوخر هذا المطامير الذبابة الا بفتح
 لها الانسان و بتحقيق كرم ظاهر شده باري و بجای آن فایده كرم درين مانع و سسته است
 مافق كرم چه فایده و مصلحت و وجودان مترتب است فمكر كرم كرم و درين چيز كرم و باري
 آنرا باري بالای اين مانع از اين نكرد و باري كرم و در چنين كرم چيز است آن علت و سبب و سبب
 و از برای چيز ديگر باري باري باري باري باري باري باري باري باري باري باري باري
 آن بچيزي كرم نباشد و در آن جای خورده كرم باري باري باري باري باري باري باري باري
 نتوانش خورد بماند آن باري كرم باري باري باري باري باري باري باري باري باري باري
 آنتا از آن مدخانی كرم باري باري باري باري باري باري باري باري باري باري باري
 است چنين كرم باري باري باري باري باري باري باري باري باري باري باري باري
 و نگاه دنگ موزون بستا بنگال مكر از برای ميوه كرم باري باري باري باري باري باري
 ادی زاد و معدن كرم كرم باري باري باري باري باري باري باري باري باري باري باري
وله يموت في كل سنة موثر فخصيص الحرارة الغريبة في موده و بنولد فيه مواد
الغار لم تحيا و ينش فها تلك بهذه الفواكه نو ما جدر نوع كذا تقدم اليك انواع
الاجنة التي قايح بالابدی واحد جدر واحد فري الامضان في الشجر تطلقان
بثمارها حتى تنالها من بدو تری الراسين نلقان في افانها كاتنا بجهنك
بافسها فلن هذا التقدير بالامتداد حكيم و ما العلة فيه الا تكيف الانسان بهذا

نفسه

بواسطه اینست که در آن نوار مد و غیره سازند پایه ازان پایه دیگر را و نمیتوانند که خورند
 و برودنشان از یکدیگر باشد پس بنا بر این فراده شده این پیه در میان این
 مانها تا اینکه این پیه مد و سازند بدان نادر بر سازندن غذا بش و در نازمانش نگاه
 داشته نگذارند که افسوس که در این پیه ای مان انا رفیده شده است مد آن
 پیه و این نیست مگر بواسطه همین که ازان پیه آب خورده برودش باطریق ازان
 تدبیر بکرا نیست که پیچیده شده است ازان مان نادر باین لفظها و برده ها تا اینکه این
 برده ها مانرا یکدیگر منضم کنند و در سفتش نگاه دارند تا بدین وسیله بچند و مد
 اندرون پوست حرکت نکند و دیگر پشته شده است و بالای آن سلسله باین
 پوست یکپارچه مستحکم تا اینکه محافظت کنند و در میان خود گرفته نگاهش
 دارند از سبب اوقات و حصار سختی باشد از برای حفظ ماندنش پس اینکه گفته
 شد این اندک است از بسیار از وصف این نادر و مدین بهتر از این هم هست از برای کسی
 که خواسته باشد طول دادن و افراط کردن را مدین مخفی و لیکن در نظر همچنانکه ذکر
 کردم از برای تو کفایت و همانقدر که گفتیم و اینست مد و دلا که کردن و مد
 گرفتن و آگاه شدن و محکم و مصالحی که مدافعتش از اوقات مکن با مفضل فی حال این
الضعیف مثل هذا الثمار الثقيلة من الذبابة والفتاة والبطيخ ومثل ذلك من الثمار
والحكمة فانه حين قد ران بحمل هذه الثمار جعل نباته منبسطة على الارض ولو كان
يُنصب قائما كما ينصب الزرع والنبات استطاع ان يحمل هذه الثمار الثقيلة والضعيف
قبل اولاها وانتهى لها الى غاياتها فانظر كيف جعلت على صفة الارض التي عليها
ثمارة فتحملها عنه فترى الاصل من القوع والبطيخ مفتوحا للارض وثماره ممتد
عليها وحواليه كانه مرقعة ممتدة فلما كفتها اجزاء واما الترمع منها فلو كن في مفضل
 و در داشتن این بقطبن ضعیف مثل این بادیه های سنگین را که بی این

کدو

کدو و خیار و خربزه و آنچه کرد دیگر درین باب بکار بسته شده است از این و حکمت هر
 بدستیکه چونکه چنین مقدس شده بود که میاید بر باد مثل این باد و برهای سنگین
 دارد و این چنین که چنین مقدس شده کدو پخته شد بیکد اش چنین که چنین شده و پخته
 بود و این چنین و اگر هیچ مسود که رات می آیند و برهای سنگین که راست می آیند
 این ذرع و کشت و درخت این بقطبن نیز اگر چنین بود هر آینه نمیتوانست که تاب
 آورده بر باد مثل این بادیه های سنگین و بلاشک شکسته میکرد بدینش از این
 آن بادها و منتهی شد نشان آن نهای که مانده اند که در وقت هر ناخسته و نارسایی
 و از جنرا شغاف و افتادند پس بین که چگونگی بر مقتضای حکمت چنین گردید است که گفته
 شد و اقتدای روی زمین تا اینکه پندارد بر زمین باد و برهای سنگین را بر باد و زمین
 بادهای اول از جانب او پس می پوی هر بونه را از این کدو و خربزه که فرش گردید و بر
 و باد و برهای او پراکنده شده بر روی زمین و برده و حوالیش که کوبای پندارد
 که بر این کبرایت که خواسته باشد مدت و پای خود را از هم کشیده و در حالی که
 جمع شده باشد در کنار او و پیمای او تا اینکه پسر خود نداند و این پیه کدو و خربزه
 نیز مثل انگر بر روی زمین خوابیده و دست و پای خود را از رگشاده و باد و برها
 خود را که بر آن کوبیده اند و کنار خود گرفته و پستان درده ها نشان گذاشته
 شیر میده و میبرد و ناپرویش یافته بکمال رسند و انسان را از آنها محروم
 و بهره مند گشته تنعم کنند ببارک الله احسن الخالقین و انظر كيف جعلت الارض
توافق في الوقت المشاكل لها من حمارة الضيف ووقفة الترمع ثلثها النفوس البشر
وتشوق اليها ولو كانت توافق في الشتاء لو اقيمت من الناس كرامة لها وانظر الى
منها مع ما يكون منها من المصنع للابدان لا ترمع انما رما اودك بئس من الخمار في
الشتاء فبئس الناس من اكله الا الشر الذي لا يمنع من اكل ما بغيره ويستخرج منه

و دیگرین که چگونگی و این است اقسام آنها از خیار و خورج و هندوانه و غیر آن
که می آید و همان وقتی که مناسب است بودن آنها از زمین کروی تابستان و خورج
که ما در این وقت بسیار میوه استقبال آنها میکنند مخصوصاً همان باستانی و
خامش تمام و چشم خرداری بجانب آنها نگاه کرده بخوانند و اگر میوه در کبی
آمدند در زمستان بدین روش که وقتشان این فصل میوه در تابستان هر آینه می
از هر همان بلد که میوه می خواهند برای آنها و تقبلی و گرفتگی از آنها
که میل بسیار میکنند و خواهانش میوه اند با آنچه که میوه در خوردن آنها در این
از آن میوه که میوه بدینهای مردم از آبهای پی آنرا که بعضی وقت که میوه بسیار
از این باد بزرگ و در فصل زمستان میوه که امتناع میکنند در زمان از خوردن آن
و کسی از بیم ضرر باد و نگرانی میوه دیگر آن در هر جزواری که امتناع نمیکنند از خوردن
آنچه که مضرتش است و سازگار معده اش نیست و سبزی ندارد و هر چه را که باید
میخورد و از این میوه که همیشه در آزار است پس اگر میوه کوی از خوردن بسیار
آب آنکند و اگر نه اکثر مردم از بیم ضررش با کرده نمیخورند فکر با مفضل فی الحال فاما
صا بنده اناث غناج الى التلحج جعلت فيه ذکونه للقاح عن غیر غراس فصار الذکر من
الحمل بمنزلة الذکر من الحيوان الذی یلغ الا ناسخل وهو لا یحمل نکر کن با مفضل و از
این درخت خرما که چون آثار قدس و حکمت در وی است پس بدینکه در میان
این جنس از درخت چون که پاره ماده کرده و در باران غناج بود بسوی آستان که
نیز به اظهار انا بار و در کوه بدین حاصل دهند بنا برین که پاره شده و در میان وی نیند
بودن بعضی از برای آستان که پاره شده و آن نیند از میوه که در میان
باشد بدین روش که نهال آنرا انسان بچاه و بچاه و نیکو بخود بزرگ کند تا پدید آید
از این میوه که باشد بلکه قادر حکیم تعالی شان بنابر همین مصلحت در هر زمینی که

خرما را تخم دان کنند بعد از بزرگ شدن پاره آنرا از نیند میوه آنرا اینک درختان را
حاصل دهند پس که به این نیند انداخت خرما بمنزله آن نیند از حیوان که آستان
میکنند ماده های خود را تا اینک بار و در کوه نیند و آنرا که خودش بار و در کوه
این نیند انداخت خرما بمنزله آن نیند حیوان درختان صاده را بار و در کوه
و خودش بار بر میند از نال خلقه انداخت کیف هو فالتکراهه المذمومه نتج من غیر
خود ممدونه کالتدی و آخری معده معتزله کالتکراهه کالمذمومه نتج من غیر
ذک لپشتند و بصلب ولا ینقص من حمل الفواکله و من از نیند از نیند الواصف
اذا صار غنله و لپشتها السقوف و الجور و غیره کالتکراهه اذا صار جندما کالتکراهه
این از پیش ساقش که میوه پیچیده در ثمرات و چون ساخته شده است پس بدینکه
نوی پی او را همچو چیزی که بافته باشند لیکن یک قسم بافتن خاصی از برای آنکه در میان
چند بد را می کشیده باشند که همچو تارش باشد و در میانهای دیگر او باشد که
بر می گذرانند باشند که همچو پودش باشد مانند آنچه که میوه بافتن بدست بلکه
بافتن آن بافتن است که این قسمهایی مانند که است صنع مدکار خانه قدس از اجتم
دیگر بافته و این روشش که بافتن و این چنینش بافتن از برای اینست که خنک
داشته باشد تا اینک تابا آید و مشکند از میوه داشتن این خوشهای هر بار دیگر
و انجنایند این بارهای سخت هرگاه که بزرگ شده بکدر خنک و در میان دیگر تا
اینکه صلاحیت داشته باشد از برای سقهای این خانه ها و از برای ساختن این
جسرها و پلهای که بر روی آب پهنانند و غیر آنرا آنچه که پهنانند از وی و وقتی
که میوه در تنه بزرگ و ساقی عظیم و کذاک نری الخشب مثل الشج فالتک نری معده
ما خلا جفا طولا و عرضا کذا داخل اجزاء اللحم و فيه مع ذلك متاعه لیسلم لایخذه
من الالات فانه لو کان مسخفا کالجوانه لیکان یعمل فی السقوف و غیره کذاک

تا پس عیان به الحشبه كالابواب والاسر والفتاوت وما اشبهه للتعرف بحسب المراتب
في الخشب لم يطفوا على الماء فكل الناس يعرف هذا منه وليس كلهم يعرف جلاله الار
فيه فلو لا هذا الخلق كيف كانت هذه النعم والاعلاف تحمل امثال الجبال من الحموله
وان كان هنالك الناس هذا الرزق وخلقوا الموتى في حمل الخرافات من بلد الى بلد و
عظم الموتى عليهم في حملها حتى يلقوا كبريا يحتاج اليه في بعض البلدان مفتوحا املا
ومعرا وجوده وبعين عيني في اين جوب علمت ان اجنبي كراستك تمام بافته شده
باشد پس بدست كه قوی بی جوی از آنرا که را ندهد و جوی دیگر رفته و طولی
عمر می بخوی هم و غرض از این کوفت با جزای این جور برام ملاحظه میکنی می بینی که مثل
اجزای گوشت ریشه و ریشه مد طول عمر من بنوی هم رفته و درین جوب با وجود آنکه
اجزای او با جزای گوشت می اندین متافقت است که مثل گوشت بسیار نرم نیست بلکه با
لحمی دارد تا اینکه صلاحیت داشته باشد تا برای آنچه که مبادی و نیاز وی ازین
الات و همچو هم نیست که بسیار بسیار سخت باشد چه بدست که اگر میبود این جوب
سختی همچو این سخت سنگی ممکن نبود که بکار برده شود و بدین سقفا و غیر آن از جمله آنچه
که کار و موهه میشود بدان پارچه پارچه از جوب همچو این دها و غنما و کرسها و تلها
و هر چه که دیگر مانند آنهاست که با رجهای جوب از آشفته بسیار نازک پس اگر در حق میگو
میبود ساختن این آلات و پر و اخترا این من و نباتات و قوی ممکن نبود و بر تقدیر امکا
غایب اشکال بود و از جمله عظیم آن معلنی باقی که درین جوب است که بسیار بسیار کار
اینست که بالا آمدن می ایستند بر روی آب و بنه و غیره پس هر دم می دانند این
از جوب که بر پرات و غیره و لیکن هشا و پنجین نیستند که بدانند عظیم بود آن
اسر که درین فضیلت است و اکثر مردم غافلند از این که همین بر روی آب ایستاده بر روی
و بنه و زوئی و قش چه قدر ضرورت است و بجه مرتبه و کاد است پس اگر میبود همین

در جوب

و جوب چو نر این کشتیها و سالها و کلا که با هم میباشند مانند این کوهها از بلندی
کجا میباشند و که دیگر ستمیده که بر بنده ها این نه و هم از جوب است
و سبکی دیده اشتراک اینها و تفاوت اینها و اینست و چنین بود که میگویند و بود
بشد و در بنوت موقت و شفت برایشان در بر داشتند و چون آن سالها و قیام
تا اینکه آخر کار با اینها می کشید که با هم میباشند و بر میباشند بسیار آنچه که
احتیاج بآن است و بعضی از این شهرها که درین وقت از من و نباتات در شهرها
یافت نمیشد و حاصل بادش بود بافتش بر این که درین صفتی را که حدای مال و در
جوب در راه است چه قدر فایده عظیم و مصالح جسم بر روی من و نباتات که اکثر
همه این خلقت در جوب بود از مشقت و تعب که بر آدم می کشید و نفع که بر وی
بعوضیت می داشت فکرتی هذا الحقايق وما خسر بها كل واحد منكم من العلم و بعض
الادواء فلهذا يغور في غامضها فيصول فيسوق الفضول الغلظه مثل الشجر و هذا ينزول
المره التواء مثل الامم و هذا ينزل الازلي مثل التكنين و هذا يجلل الادوار
اشياء هذا من افعالها في جعل هذه القوى فيها الامر خلقها النعمه و من خلق الانا
لها الامن جعل هذا منها و من كان يوقف على هذا منها بالعرش لا احق كمال فانك
و هذا لان فطن لهذا الاشياء بدنه و لطيف فطنه و تجلده فاليها هم كيف
لها حق ما رجع اتباع بندای من راجع ان اسابته بعض الضايقه فينبوه
و بعض الطير حيق من الحشر يصيبه بياض الجرب و هذا كمن يترك من مدد
کباها و دها و آنچه که مخصوص شده با آنها بهر پادشاهان و آن کادی که می کشد
جغوازی در دها و کوفتها که هر کدام از آنها در مان یکدیگر و دست پس این یکدیگر و بی
کارش اینست که فروید و درین مصلها و بندها که بدین سبب چون می آورد و از
این فضول و اخلاط غلظه و امثال این شیطون هندی و باین یکدیگر که نگاه میکنی و بی

بآن دارند پادشاهان و غیر پادشاهان از سپاهی و رعیت و دیگر ازین مملکت
ساخته میشود این حصیرهای که کار **بهر** پادشاه و هر صنف ازین مردم و دیگر
از برای این بزم است که بسیار از دوزی این خلافها را که نگاه داشته میشود با آنها
ادائی و ظروف و دیگر میگردانند از این روش که آغشته و میسازند بآن میان
جایهای و اگر خالیت در ساختن این سا باطلها که هر جای آن سا باطل که خلل داشته
باشد باین مملکت میسازند تا اینکه عیب دار شود و شکند و چیزهای دیگر که
ابتداء منفعتی بای دیگر فاعتر با نری من مزوب الماد ب فی صغیر الخلق و کبریا
له فیه و ما لا فیه له و اخر من هذا واحقره الزیل والعذرة التي اجتمعت فيها الخفا
والجاسة معا وموتها من الزرع والبقول والخضر جمع الموقع الذي لا يهدله
يحيى حتى ان كل شئ من الخضر لا يصلح ولا يزكو الا بالزبل والتماد الذي يستفاد
وبكره من الذنوا منه وامل ليس منزلة النبي على حسب مقتضى بل مما تقتضيه
بصونين وبتما كاه الخبث في سوق المکتب نفعا في سوق العلم فلا يستغنى اليه
النبي لصغر بقتله ولو فطما طالبا الكبريا لما في العذرة لا اشتروها بانفس الانا
و قالوا يا اي جبريت گرفته اگاه شو غیبت کن باخچه کرمی پی از اسام این منافع و
مصلح زاد و صغیر این خلق و کبرش باخچه کرمی بخت دارد و آنچه کرمی بخت ندارد که
هر یک ازین مخلوقات که نظر میکنی چه از صغیر و چه از کبر چه بخت دارد و چه بخت
بوی از خواهد و مصلح مندرجت و حال آنکه خبث ترا ازین چیز بخت و غیره
آن این سرکین و مزارعت که جمیع دوی خناس و نجات بام که خبث
است و هم بخیر و حال آنکه نفع رسانیدن و بکار آمدن از برای این است و کرم
و ترها و سبزها هر یک که بخت کبر را بر آن نمیشود هیچ چیز تا این غایت که
ازین سبزها بصلح نمیدارد و خوب نمیشود و نمیشود که بخت کرمی را

سرکین و کوف که بپیش داشتند و اجتناب میکردان این بهمان و حوش
میداد قلزم بکشدند آنرا و بدانکه نیست منزلت و نیست چه با اعتبار بخت
بلکه این منزلت و قیمت و بخت که مختلف میشود و در بار و بار باشد
که آنچه که خبث است و بخت و بار و بار و در وقت و بخت و بخت که بخت
نفس باشد و در بار و بار و بخت و اعتبار که در پیش تا با و و اهل اعتبار بخت
و بخت باشد و نزد دیگران هیچ قدری و بخت نداشته باشد پس بنابرین
کوچک و خبث بکرمی ترا در چیزی بوی اسطوخودوس و سبیل بود و بخت کرمی
باشد که همان چیز کرمی باشد که در بار و بار و بخت و بخت و بخت و بخت
نماید پس مؤید این مقال اینک اگر گاه باشد که طلب کنند که بخت کرمی
مر آن خاصیتی را که درین عذرة انصاف در کبیا کرمی و میدانستند که چه کار
وی می آید بخیر و بد آنرا بخت کرمی بخت کرمی بخت کرمی بخت کرمی
بخت کرمی بخت کرمی بخت کرمی بخت کرمی بخت کرمی بخت کرمی
دوی مستحق نیست تا مدد و بخت کرمی نباشد و خواهد بخت کرمی بخت کرمی
مثل همین که مذکور شد قال المفضل و جان وقت الزوال فقام مولای لا اله الا الله
و قال بکر الی غذا انشاء الله فاصرفت و قد تضاعف سروری بامر غنیه بخت کرمی
اگر بخت کرمی علی ما بخت کرمی بخت کرمی بخت کرمی بخت کرمی بخت کرمی
هنگام زوال افتاب پس بخواست مولای من بادای نماز و گفت و در هر یک ازین
من و اگر خدا خواهد باشد پس باز گشتم از خدمت آنحضرت و دعا اینک که
ز یاد شده بود سرود من باخچه شناسانیده بود بان خرم و شادان باخچه که داده
بود بمن شکر گوین وافرین کنان خدا را باخچه که از دانی داشته بود و در باره من
پس بریدم آن ششم را بنیادی تمام تا دوز شد تمام شد بخت کرمی بخت کرمی

و اینست که شروع به روزه و نهم مجلس چهارم انشا الله تعالی که آن پنجم نام پنجم

جلد بیستم و نهم و کرمه چهارم

بسم الله الرحمن الرحيم

قال المفضل فلما كان اليوم الرابع بكرت الى مولاي فاستوفى لي فامرا بالجلوس فقلت
فقال عليهما السلام من الله التمجيد والتبجيل والتعظيم والتقدس الاسم الاقدم والاول والاعظم
العلي الاعلى ذي الجلال والاكرام ومنشئ الامم وموفق العوالم والذوود صاحب
التراس والنبأ المصطفى والاسم المحزون والعلم المكنون وسلوان وبر كانه على
مبلغ وجهه ومؤدى رسالتنا الذي انبىء به في الدنيا وادعيا الى الله باذنه
وسراجا منير البصائر من ملك من بيته ورجو من حق من بيته ضليعه وملي اله من بادر
القلوب الطيبات والحقبات الزاكيات الناميات وعليه وعليه والرحمة والبركات
في الماصين والغابرين بالابدان ودهر الدارين وهم اهلها وسخنة كفت مفضل
پس همین که روزه چهارم شد بزودی شتافتم بخدمت مولای خودم پس دستور خوا
شدن برای من پس از داخل شدن مرا بدین سخن پس بدو مودت آنحضرت شنیدم
از شنیدن گفت که بروی باد همیشه درود و سلام و زبان دور باد ببنای الهی و
حضرت رسالت پناهی وال پاکش کما می گوید اگر این که فرموده که از ماست شوق
و آفرین کردن و پال و بی عیب دانستن و بزرگ و منزله اعتقاد کردن مرا آن اسمی که آنقدر
و آن بزرگوار اگر اعظم خدای که علی و ملائمت صاحب جلال و اکرام است و ایجاد
کننده خلایق و انماست و در حق گفته و برای ما دانه و نفع رساننده این عالمها
و دود ماست و صاحب برستور و غیب محفوظ و اسم مخزون و علم مکنون و صلوات
او و برکات او همیشه فایض باد بر ما و بندگان و پیش ما و اکتفا سالکشان آید و رسول
که بر آنکه این همه فرستاده او را بجانب بند کاش که شرمه دهند ایشان باشد بیست و نهم

باشد از دروخ و خواننده ایشان باشد پس خدا با فدا و و چراغی باشد نور
دهنده که ظلمت کفر را از عالم براندازد و چهارم از این روزه و شش که با خدا با نیت
کردمان که هلاک شده بعد از نبوت حجت بر ما و زنده کردمان که زنده شده
بعد از نبوت بیته و حجت بر ما هلاک کرد بدن مالک و بخت با من ناجی هر دو
از حجت و بر ما باشد تا کسی با حق خدای حجت نباشد بلکه خدا را را ایشان حجت و
بر ما باشد پس بروی باد از جانب خالق خلقت سلوات طیبات و حقبات ذاکرات
نامیات و بروی و بر ایشان باد سلام و رحمت الهی و برکات نامتای وجهه در کشتن
وجهه ماندگان و آیندگان تا آنکه با کشتن ابد و دهر ابد با خداوند کار کردار
بایست تا جهان هست و درود کار بجاست همیشه بر ایشان فایض باد رحمت و سلام
از ملک علام و حال آنکه ایشان هستند اهل این درود و بخت و سزاوار این سلام و
رحمت قد شرفت ملک با مفضل من الادله علی الخلق و الشواهد علی صواب التنبیه و
الهدی فی الانسان والحيوان والنبات والتجر وغير ذلك مما جند عبرة لمن اعتبر وانا اشرح
للكل لان الاثبات الحادثة في بعض الازمان التي اخذها الناس من الجهل الذريعة الى عبود
الخالق والخالق والحمد والتدبر وما انكرت للعطلة والمناسبة من الكاره والمقار
وما انكره من الموت والفناء وما قاله اصحاب الطباع ومن ذم ان يكون الاشياء با
والا فغان لم يتبع فلذلك القول في الرد عليهم فانهم لم ينفوا بل فكروا في تحقيقه شرح کرده
بیان نمودم از برای قوای مفضل از جمله آن دلیلها که دلالت میکند بر او بودن و از جمله
آن شواهدی که شاهده بر صواب و تدبیر و مدد و قصد و تقدر بر دانه و بشارت آگاه
و حیوان و نبات و مدخت و غیر آن که از این دلائل و شواهد از برای توضیح کردم گفته
کرد آن هست عبرت و اکامی از برای هر که خواهد عبرت گیرد و اکامی پیدا کند و من
شرح کرده بیان میکنم از برای تو حالا درین روز حکم و مصالح آفات و بلیاتی نا که

و در بعضی اوقات پس از بهر سبب بسیار و در بعضی اوقات این که بر داشته بر طرفی
 شوند با پس می بینی که این عالم صوم و محض است از آن حادثی های زیاده از افتاده
 آسمان و فرو رفتن زمین و چون بنیاده آفتاب و خورشید است تمام به
 و در آن شدت آفتاب و باروری زمین که این حادثی ها آنچنان حادثی های است که اگر
 شدی آید بر سر عالم یک چیز از آنها هر آینه بر زمین حادث شدن هلاک عالم پس
 یک عالمی مدتی قدر صاحب حکیم خبر هست که عالم را حفظ کرده نمیکند که ازین
 حوادث عظیم چیزی حادث شده عالم را زبرد و زبرد و اندوه باری نکند و این که
 زبده نبی نده میشود باهل عالم را احبابا بر سبب این اتمای سهل اندک از دنیا
 و تکرر و ملخ و مانند آن برای آید دادن مردمان و دات گردانند و آشکار
 و در قی که طغیان و عصیان از پیش گیرند و از طریق مستقیم منحرف شوند و از طریق
 غیوت و غرور دست گردند پس آنکه آگاهان که مانند بکر می بینت که در
 داشته باشد این اوقات بلکه بان بر داشته میشود از ایشان نزد حاصل شدن باس و قوت
 از ایشان در هر طرف نشد تا این اوقات پس بسیار شد و این اوقات ایشان باین طریقی
 و پندی و کوشائی که بدین سبب آگاه گردید و هوش می آیند و بر داشتند این اوقات
 است که قدر آن دانسته شکر میگردد پس هم فرستاده این اوقات و هم داشتند آن
 بر مقتضای حکمت و موافق مصلحت و قدر آنکرت المعطلة ما انکرت الشانیه من الله
 و المصائب التي تعجب الناس فكلها ما يقولون كان للعالم خالق و قد فهموا
 فيه هذه الامور المذكورة و الفاعل بهذا القول بدعي الى ان ينفى ان يكون
 الانسان في هذه الدنيا صافيا من كل كد و لو كان هكذا كان الانسان يخرج من الدنيا
 و العتوالى ما لا يصلح في دين و لا دنیا کالدی می کشم از من المتوفین و من نشاء و لا
 و الامن بخروج اليه حقنا احد هم بنوا نیرا و ان تر یوب و ان تر ایتها و ان

خبر

و ان تر ایتها

می

و هر چه این قدر به او آید بهر طریقی که میسر شود او بر او می بیند و او بهر طریقی
 بخشند و او بهر طریقی که میسر شود او بهر طریقی که میسر شود او بهر طریقی
 ابر کثیرا تا کان حمله و فقل منه و حلی کثیرا تا کان حمله و فقل منه و حلی کثیرا تا کان حمله
 الامور الخوف به من الخوف بالان الذين يذوقون الادوية المرة المنفعة و ينفعون من المنفعة
 من الاطعمة الضارة و ينفعون من الادوية و ينفعون من الادوية و ينفعون من الادوية
 بنالون كل مطعم و مشرب و لا يعرفون ما يؤذونهم الباطنة من سوء الفوائد و النفع
 و ما نفعهم الاطعمة الذیفة الضارة من الادوية و الاطعمة و ما نفعهم الاطعمة الذیفة الضارة
 و في الادوية من المنفعة و ان شابه ذلك بعض الكرامة و تحقیق که انکار کرد و مانند
 کرده معطلة ها آنچه را که انکار کرده اند کرده و هر چه از این مکان و مصایب که می بیند
 بر هم پس هر یک از این دو گروه را منقش است که می بیند اگر باشد این عالم را یک عالمی
 و در هم که بجلویش میران و غشایند به باشد پس از برای چه معلوف پیش و درین عالم
 این چیزهای مکرر و ناخوش از بهارها و مصیبتها با وجود دات و دعت کرد
 سداشت که بنید کاشش مبتلا با این مکان و مصایب که ند بلکه مد کمال دناقت
 و کارائی و ند کانی می گردند و آنکس که قابل با این قولست و سخنش اینست و فقه
 با این اعتقاد که سزا و ادالت که پیش انسان مدین دنیا می باید که صاف و پاک باشد
 از هر تنگی که هست که هیچ خود پیش او می باید که تنگی بهر مد و عالتش مدین دنیا
 چنین باشد که استراحت و فراغت نامهند کاف کند و حال آنکه اگر این چنین می بود که آن
 قابل اعتقاد کرده هیچ بود که این آدمی را با نداند و قی بیرون میرفت از دهکده آن مرد
 و نافرمانی و سرکشی که پیدا می کرد بسوی بکمال که صلاحیت و خوبی نداشت آن حال
 دین و زود دنیا که هم دینش بیاد میرفت هم ضرر و دنیا نداشت همچنانکه می بینی
 بسیار اگر از این مالدان و متعین کسانی که مرا آید باشند و توانگری و امن دنیا

که برینند پس و تا سر کشی و فروز باین حال که مذکور شد و غرض از اشعار خود بیکو
تألیفی که هر پادشاه از ایشان فراموش میکند اینک است او بشارت بامریوت و بی بلا
با اینک مری بوی خواهد رسید با اینک مری و بلا بی نازل خواهد شد بوی
با اینک و لیب است بوی اینک و هم کند ضعیفی با آمدن ساند حاجی با اداقت
که مدتش بوزن از برای مبتلا بی با گری و مهری کند بی بجان ناخانی با ملجوبی
و شفقت کند بر غم بدین منت نه پس کافی که نیاز و غمت بر آید باشند و مددی از
روزگارند پادشاه باشند بی بی که صاحبان حال میشوند و عسفی بهمانند که خیر از هیچ
چیز نداشتند باشد پس هرگاه که بکنان از این سکاره معصیان و بیاید بدعا آنها داد
دلش بوزن و بیوفت بند گرفته آگاه میشود و بحال خود بانی آید و پنهانی کرده
میداند بسیاری از آنچه را که ندانند بود و غافل از آن بود و بهر یک در بجا نباشد که در
بسیاری از آنچه که واجب بر وی و نزل آن کرده و آنانکه منکرند این امور و میزد
مشقلم بر مصالح را بمنزله آن کود که است که مذمت میکنند این و اما تلخ بدین معلوم
بیکر نداشت منع کردن ایشان از خوردن طعامهای مزین و ناله و بداد بکوفتن و کار
کردن و خدمت کردن و دوست میدارند این حال اگر فارغ و بر خود باشند از این
و بازی و هرزه مری و میخوانند که بدست آورده بخورند و خود فی و انشا میدن که
باشد و نمیدانند اغایر اگر آخر سکا اند پادشاه بسوی آغای این هرزه کردی و بکار
از بد بر آمدن و بدعامت کردن و نیز نمیدانند آنچه را که در پی میآورد و از برای ایشان
خوردن آن طعامهای لذیذ و مزین و ناله ازین دودها و کوفتهایی که از خوردن آنها
بهم میرسد و نیز نمیدانند آنچه را که بر ایشان است و دامب بویید اگر در مصالح
حال و خوبی مال و آنچه که ایشان است و در خوردن آن طعامهای تلخ بدین از منفعت
باقی و اگر چه آشفته باشد خوردن آن دواها با پاره از کرامت و کوا که ایشانند

خود

خوش بیا بدین کردی که اشعار این آیت معصیان است که استعمال ایشان را برنج
بهمانند که همین نظر در ظاهر دارند و آنانکه حکمت او معصیان بی که بدین آیت و معصیت
بچینند که اگر خبر میداشتند کار بیکر ند و بحمل خود از این معصیت پس این آیت
و معصیات مانند دواهای تلخ بدین است که اگر چه تلخ است اما فوایدش بسیار است
و آن صافی مدتش دنیا و کارهای دانا کردن اعتقاد دارند مانند آن طعمهای لذیذ
من و ناگست که اگر چه کارهای دانا دارند و دانه دانه و دانه دانه و اگر چه از تلخ شد که
اما آتش بد کام است و بر خود بیرون و نذر دانات و لایب شرایع را که در حقش است
و هر نه کردی که در کت که شراش بد بر آمدن و باصلاح نیامده و عادت معصی بدید
که نیت فان قالوا ولما یکن الانسان معصوما من المأثم و حق لا یحتاج الی ان یبلغ
المکانه مثل ان کان یکن غیر محمود علی حسنة یا یتها و لا یسحق الثواب علیها فان
قالوا و ما کان یستحق ان لا یکن محمودا علی الحسنات مستحقا للثواب بعد ان یبصر
الی غایة النعم و اللذة مثل لم امر بنوا علی امر صیح الجیم و العقل ان یجلس منعم و یکن
کما یحتاج الیه بلا سبی و لا استحقاق فانظر و اهل یقبل ذلک نفسه بل یسجد
بالقبول ثابته بالشی و الحریه استغنیاء و سرود امته بالکثیر ثابته بالخیبر
الاستحقاق و کذلک یقیم الاخر باغبان کل لاهله بان ثابته بالشی فیه و لا یحتاج
له فالنعمه علی الانسان فی هذا الباب ضاعفه فان اعد له الثواب الجزیل علی سبیه
فی هذه الدنیا و جعل له السبل الی ان ینال ذلک بسبی و استحقاق فیکمال له الشرف
و الاعتبار بما یناله منه پس اگر گویند که بید که از برای چه نداشت انسان معصوم
از جمیع بدی یا احتیاج می افتاد بسوی اینکه کنیده شود با این سکاره و آفات تا
آگاه که بدست از بدیها باز دارد و چرا خالقش چنین نیافرید که در اصل او را فایده
نباشد بر کردن کارهای بد و نا اینکه بجهت پدیده و نادیده او را مبتلا کرد و این

اوقات و مصیبات و محاسن که کار بد کند و نه مبتلا یا بن آفات که در این چنین
گویند گفته میشود بایشان که درین هنگام حال همچو بود که انسان دیگر نمیبود و
بر حسنه که آمده میکرد آن حسنها را و بنیویس از او این که عجب و آفرینش کند
بر کردن کار خوبی و نه مستحق این بود که مدد آخرت ثواب و مزدش دهند بر کوه حسنه
چند محروم شدن و استحقاق ثواب پیدا کردن فرع اینست که قدری برشته باشند
نکنند و بجای آن از کتاب حسنه کند و بنوقت بر کردن آن کار خوب آفرینش میکند و
مستحق ثواب میگردد پس وقتی که محروم میشود که مدد اصل قدرت برشته نمیدانست و سواد
کارهای خوب دیگر هیچ کس بدان دستش نمی آید و در سزاوار آفرین بود و در مستحق ثواب
اجور و آخرت پس اگر گویند که در وقت محصور بودن انسان از بدیها که ضرر داشت بود
اینکه محروم نباشد بر کردن حسنات و استحقاق بهم رساند از برای ثواب بجا
آنکه باز کشتن باشد بجای غایت نعم و لذت بهشت پس هرگاه مال حالش این باشد
که که سزاوار آفرین نکرده و استحقاق ثواب را خوب پیدا نکند اگر این چنین گویند و باید گفت
بایشان که هرگز نمیدانند شما بان خود بر یکدیگر می گزیند و دست باشند و عقلش نیز بجای خود
باشد و بوی بگوید که بشنید و بخشند که از برایش حاضر سازند و ناز و نعمت بسیار
هر چه خواهد خورد و آسوده و غار غش کی دانند از هر چه که احتیاج آن داشته باشد
و هر چه خواهد خواست او باشد و همایسان ندانند که او خود می گویند و بگویند و آنکه
استحقاق پیدا کنند از برای آن ناز و نعمت پس شما خود بر روی که مافا و تندست باشد
این مطلب را عرض کنند پس نظر کنید که آیا هیچ قبول میکنند این را و نفس آن برود و هیچ
میشود باین مطلب که و حاشا بلکه خواهند یافت که باند چیزی که باید بدی که
خودش خوشحال تر و شاد تر از آنست که شده شود به بسیار از آنچه که باید بد و استحقاق
و سعی و حرکت و همچنین ناز و نعمت آخرت نیز با حال داد که کامل و تمام میگردد از برای

بسیار این که بر مندرج این را ببیند که در آن کرده باشند و استحقاق که در آن است
همه سبب باشد باشند و نیز که آن را بداند و غش را نمی بیند و آنکه سبب
و نعم آخرت بدو می رسد و استحقاق بعضی افراد گردیده نشده و بنفصل و کرم می
پس بخت بر انسان درین باب که بعضی و استحقاق باشد و چند است یکی از آنکه
سوی و استحقاقش و دیگر آنکه مدد فضل و کرم الهی بر این اگر تمامه و متبایر
شود از برای او آن ثواب جزیل بسیار که مرتب باشد بر سعی که در طول عمر دنیا و مع
هذا کرده اند شود از برای او و این سبب این که تواند که برسد و بدست آید و از برای
و استحقاق پس در بنوقت کامل و تمام میگردد از برای او شده و خوشحالی آنچه که
بایدش از آن ثواب جزیل بجا آید این که اگر این چنین نباشد و بی سعی و استحقاق آن
ثواب و ناز و نعم برسد خالی از شرمندگی و انکساری خواهد بود و کمال شکفتن و
خوشحالی خواهد داشت فان قالوا و لیس قد بکون من الناس من یزعم ان الله لا یمنع
وان کان لا یمنع فما الحجة فی منع من یمنع ان ینال نعم الاخرة علی هذه الجملة قبل
لهم ان هذا باب لوجه الناس لخرجوا الی قایما الکلیة و القرآن علی الفواشر و اشیا
الحارم من کان یکف نفسه من فاحشه او یجمل المشتقی باب من ابواب البر و یزعم
بانه صابر الی النقیم لا یحالی الا و من کان یمن علی نفسه و اهله و ماله من الناس لو
یخافوا الحساب و العقاب فکان من هذا الباب سهال الناس فی هذه الذمه قبل
الامر فیکون فی ذلك یفصل العدل و الحکمة معا و موضع اللطم علی التذکره و غلا
العتوب و وضع الامور فی غیر مواضعها پس اگر گویند که هست این چنین که گاه
می باشد از جمله این برادران کسی که اعتقاد کرده دل را خوش میکند بسوی آخری
که رسیده و یافته آنرا از چیزهایی که خوبست و اگر چه استحقاق آن نداشته و سعی
نکرده بلکه بعضی چشم داشتن و اعتماد کردن بآن رسیده و از یافتن آن خوشحالت

طغیان و شور و ایش از او باز میدارد شان از ان تکلیف معاصی و فواحش که پیش گرفته
میکنند و خود را در این وقت عاجز و درمانده آگاه میشوند و بخدای خود بازگشت
میکنند و همچنین میگویند خدای مال از برای کسای که سلامت مانند ایشان از
این دو صنف صلاح و صلاح صلاحی و بدین سلامت مانند از آن وقت مذکور مگر این
سلامت مانند هم صلاح حال بنگارند و هم صلاح حال بدان اما بنگار بوی
اینکه شاد و خوشدل میشوند با خیالی که مستند بر آن حال از خوبی و صلاح و خوش
میکنند و آن خوب و صلاحی که دارند رغبت و بصیرت و این شغف و اگر از خدا
مال و باره خود دیدند خوشحال میشوند و بیک پندارند بکن هم میباشند و سعی
کنند که خیر و بهتر شوند تا منظر نظری پیشتر کردند و تا باده واسطه همین که
شریندا میشوند از رحمت و مهربانی پرورده کار شاه و از آن تفضیلهای ایشان که در
سلامت مانند ایشان از آن امانت بیانکه استحقاق آن داشته باشند و میپند
که خدای رحیم مهربان و در بر آن بدیهایی که ایشان کرده بودند اشقام بکشید و
بنیکی با ایشان کرد و از بلا و آفت نگاهشان داشت پس راغب و عرض میگرد
ایشان از انحال بر مهربانی که برده مان و در گذر اینده و عفو کرده از کسای که
کرده باشند با ایشان و بدین تدبیر مال ایشان را ضایع و بیهوده صلاح نزدیکی
پس هرگاه راستی که مبتلا گردیده صلاح حال هر دو صنف است و سلامت مانند
نیز صلاح هر دو صنف است پس هر کدام از این دو صنف که مبتلا کرده و دیگری سلامت
ماند مبتلا گردد بدین صلاح حال مبتلا و سلامت مانند صلاح حال سالر خواهد بود
لعل فان لا يقول ان هذه الايات التي تعجب الناس في امورهم فاقولك فيما بينك و بينه
في ابدانهم فيكون فيه تلقيم كثر الحرق والفرق والتبيل والخف فقال لما اذ هو
في هذا صلاحها ايضا للتعجب في جميعا ان لا يراها في امورهم في مفارقة هذه الدنياه

نعم

من تكاليفها و التجه من مكاهها و انما التجه من مكاهها و انما التجه من مكاهها و انما التجه من مكاهها
عن لاد باه منها و جمله القول ان تخلف خلقه و حركته و قد تفرقت هذه
الامور كلها الى خيرة و النسخة مكانه و انما تفرقت الى مجموع او تفرقت الى
العائنه الرقيق و استعمالها في مروب من ذلك و مكناك بفعال المنة ليحكم في لانه
التي تنزل بالناس في ابدانهم و امورهم بجمعها الى خيرة و النسخة و شايه که
گویند از ایشان بگوید که همین امانت که بر سر سبب ما و معما لمانند سبب
اصلاح حال ایشان پس نیست که با ایشان نیز بر سر سبب چیست است سخت و
که مبتلا میگردند با و بدین شاه که می باشد و انحال طبع شدنشان با اندر حق
و فرق شدن سهل بر و بدین نیز و فرق شدن گفته میشود و اما به جواب این عرض
خدای عالم گردانیده است و همین حال نیز صلاحی از برای این دو صنف با هم که میگویند
بدین سلامت و هم بدان از انان بنگار و صلاحان پس بواسطه آنچه که را ایشان است و گفته
که تا از این منبای عینه از بر سر سبب راحت و آسودگی از تکالیف این دنیا و خلاص
از مکاه و آن که بسیار آفت بدین کما از غم و اندوه و سختی آمانه و نجات یافته میهند
و عجایب و معجزات و او را با بدان و گناه کاران پس بواسطه آنچه که را ایشان است
مدین سوختن با فرق شدن با سبب بر و انچه از آن که گردانیدن گناهان و سبب
ساختن ایشان و بال گردانیدن از آن که با ایشان و با ندانستن ایشان از انانکه
زبا و کنند از گناهان و بجهل کلام و خلاصه سخن و بدین مقام این که از بد کار عالم اگر باشد
ذکرش بقتضای حکمت و قد نشکاه بر مهربانان این علمای که مذکور شد در آنجا
بجانب خوب و منفعت که از این حالها هر کدام را که میکند بر مقتضای حکمت و لطیف
و از صلاح و خوبی بیرون نیست پس چنانکه حال چنین است که هرگاه قطع کرده باشند
با سخت و خیر یا بریده شود بکسلی از خرمای و بنم که میگردانند از استاد کار صاحب و رون

حادث و ساخته بجا و میر و ش و مقام از منافع و زیادت پیرا که چه بگذرد
 که بشود اما چندین منافع از آن هم میرسد پس چنان میکند که در یک کار و در یک زمان که
 نازل میشود بر مردمان و با ایشان و امواتشان پس بگوید که انانیتان را با تمام آنچه
خیر و خوب و منفعتتان قال قائل فلا تحدث على الناس قبل ان يكللوا بركوا الى المصالح
من طول السلامه من مبالغ الفاجر في ركب المعاصي و خيرا الصالح عن الاجتهاد في البرية
هذه من الامور كلها ينبغي ان على الناس في حال الخفض والذخر و هذه الامور
التي تحدث عليهم و زعمهم و تبينهم على ما فيه رشحهم فلو اخلوا منها الغلو الى المصالح
و المحبة كما على الناس في اول الزمان حتى وجب عليهم الجوارح الطوفان و
الارض منهم پس اگر گوید که بنده که از برای چه نمیتواند که حادث نشود این اوقات بد
 بر مردمان از سوختن و فرق شدن و غیر آن و البته میباید که این حادث شدن ضرر
 باشد و چه ضرر و مضرت دارد اگر حادث نشود بلکه بر همین مآلشان رسیده
 خدشان سلامت مانند و در اصل با فایده بدی مبتلا نکرند پس قبول کردیم که
 این چنین اوقات متفقین مصطفی است اما مضرتی که به ایشان میرسد که است اگر
 این چنین گوید میباید گفت جوی که این حادث شدن ضرر است و میباید که این چنین
 باشد تا اینکه دل بستگی هم نرساند و میل نکند مردمان بسوی معاصی از هر یک از
 سلامت و کثرت عافیت و دایمیت که هر چه باشد و در جمیع اوقات سلامت و
 باشند با لطف خواهند کرد آنکس که فاجره و بدکاری است و در تکب شدن معاصی
 و نافرمانی را از خدا خواهد گذرانند و سستی و کاهلی خواهد کرد آنکس که صالح
 است از کوشش و جهد کردن و کار خیر چه بدست نیاید که این معاد را هم که سستی که
 از کار خیر و ارتکاب معاصی است غالبند بر مردمان و در حالت راحت و آسایش و عفت
 خاطر و شادمانی و همین حوادثی که حادث میشود می آید بر ایشان و بانی و در اوقات

نزد مردم

از آن و حال و آگاه میکرد و ایشان را بر آن تعالی که هسته و آن حال دست و وصل
 ایشان و هرگاه بپند که میباید از سوختن و فرق شدن و میل برده و خطر
 سر و دامن و غیر آن بگوید و فایده و سرانجامی را بداند و بوقت بداند که بگوید
 بکار آخرت و بهر حال از خدا بخواهد که میباید میباید بگوید و بر سر او آید و میل
 و نافرمانی میباید نمیکند و صالح جهد و جهد نام دیگر چه میگوید اگر خالی
 کرد اینده میشود و مردمان از این حوادث و بلیات نترسند پس ایشان میباید که بگویند
 هر آینه غلو و زیاده میگوید و ندم طغیان و عصیت و نافرمانی را از خدا بخواهد که بپند
 تا اینکه بغضب و قهر الهی گرفتار گردد و هلاک میشوند همچنانکه غلو و زیاده کردند
 مدافعتی و معصیان مردمان و در روزگار پیشین تا اینکه واجب و لازم شد بر
 هلاک کردن ایشان بطوفان و پال کردن ایشان در وی و این از لوثات بدیشان
 پس معلوم شد که حد و ثواب این حوادث و زیادت و این مفاسد بر مردمان میرسد
و ما ينفقه الجاحدون للهدى والتقدير الموت والفتنة فانهم يلهون الى اندى
ان يكون الناس يخلد في هذه الدنيا متبرين من الاوقات فينبغي ان يساق هذا
الامر الى ما يته فتنظر ما يحسوله اذ ابت لو كان كل من خل العالم يدخله بقون و
يكون احد منهم الزكيا لارض تضيق حتى يوزعهم المساكن المزارع والمعاشر فانهم يوزعون
بينهم اولاد ولا ينفقون في المساكن والمزارع حتى يفت بينهم في ذلك المرحوب
ويهلك فيهم الدماء فكيف كانت تكون حالهم لو كانوا الدون ولا يجوزون بطلب
عليهم الحرم والشرع وقساوة القلوب فلو وثقوا بانهم لا يجوزون ملائمة الواحد منهم حتى
يناله ولا ارج لاحد من بني البشر ولا سلا من شيء مما يحدث عليه ثم كانوا يملكون
للموت وكل شيء من امور الدنيا كما قد يمل من طالع عمر حتى ينفق الموت والراحة من الدنيا
 و از جمله آنچه ها می که افتقاد کرده اند و در پیش خود قرار داده اند از آنکه آن مرد

و نقد بر این موت و فساد پس بدو سبک که این جماعت رفتند اندویشی این که منزلت
اینست که حال چنین باشد که میوه باشد در دهان غلظه و درین دنیا سال از جمیع اوقات
و انکار موت و فنا کرده میگویند که هر خدایت که هیچکس نمیداند و درین دنیا همیشه
زنده باشد و بعضی عشرت نام زندگانی کنند از جمیع اوقات سال را باشد پس در این
اینست که رانده شود این امر با که این طایفه اما که طاعت و تقاضا و بستر
داد مشور و بعد از آن نظر کرده که چه چیز است حصول این غنی که این جماعت میکنند
و آخر یکجا استماری بشوند پس تو خود دانسته خواهی بود که اگر هیچ میبود که هر که در نظر
شده بود با این حال و آنکه دیگر داخل بشود باقی بماند و نمیرود و هیچکس از ایشان
آیا بنویسد چنین که این تنگ میشدند با ایشان تا فانی که مدتها در مضطر گردید و فانی
کرد با ایشان ساکنان و نزل ایشان و راههای عایش گذشتند و بد بهر سبب
آن کمال سعوت میکنند نه چه بدو سبک که این بر مان و حال آنکه این موت از کثرت
افشای ایشان میکنند و مرتبه ایشان از میان بیرون می رود با وجود این
داعی و خواهانند طالب و جوایز و بد بهر سبب مساکن و مزایای فانی که
در گرفته می آورند و میان ایشان در سر این جنکها و در غنچه میشوند و در میان
خونها با وجود این حال هرگاه چنین باشد پس چون میشد حال ایشان و چه قسم میگفتند
روزی که ایشان اگر هیچ میبودند که بزیایدند و نمیردند و چه خونها که بر سر یکدیگر غنچه
نمیشد و چه فسادها که بر سر یک مسکنی در میان ایشان نمیشد و هر که میبود که مال
میشد بر ایشان این حرم و دنیا و غلبه میل و خواهش و دل سختی و بیای پس اگر اینها
که در خاطر جمع میکردند با اینکه خواهند مرد و همیشه نماند خواهند بود و آینه نماند
نماند هر یک از ایشان چیزی که بدستش می آمد و در هر چه که می یافت راضی نمیشد
خواست که پیشتر باشد و هیچ میشد که داده نمیشد از برای هیچکس از چیزی که سوا آن

مخواست و درم بینک آینه مدبر و فساد را نماند و هیچکس را نمیشد که چیزی
دادن راضی کنند و نمیشد که در خود طاعتی میداد که از چیزی که آید که حاد میشد
بر و خازنم و در دنیا این از آن بکار خازن نمیشد که در دنیا که بهر استند
زندگی و در هر چه که بود با نام و دنیا که با طاعت و تقاضا و بستر و غلبه و در دنیا
و بنا همچنانکه بعضی وقتها اینچه که بهر خواستند که در آن که هر که بکشد باشد
هر ش و از زندگانی عاید این فانی که آید و مسکن در دنیا و آسود و غلام
شدند از دنیا پس بر مانده و در این وقت هر حال داشتند که از دنیا که در دنیا
آید از روی روزه میگویند که آنکه از دنیا و اندوه دنیا را می دانند با سبب
قالوا انه كان ينبغي ان يرضعهم للكهارة والامانة لا يفتوا الموت ولا يفتوا
فقد وصفا ما كان يجوزهم اله من الفت والاشرا لما لم يلزمهم ما مال الموت
الذي اوان قالوا انه كان ينبغي ان لا يولدوا لخلق منهم المساكن والمعاني
لم انا كان يجرم اكثر هذا خلق من العالم والاسقام بنعم الله و ما عهدي في الدنيا
جميعا اذ لا يدخل العالم الا من واحد ولا توالدوه ولا يفتا سلون في الدنيا لو كان
خلق في ذلك الا الواحد من الناس مثل ما خلق من خلق الى اعضاء العالم قال لهم وجع لا
الى ما ذكرنا من خلق المساكن والمعاني عنهم ثم لو كان لا يولدوه ولا يفتا سلون في الدنيا
موضع الاسر بالقرابات وذوي الارحام والاستصار هم عند الله في موضع من الدنيا
والسرهم في هذا دليل على ان كل انفس لا وهام سوى ما جرى به التدبير فخلقهم و خلق
من الرأى والقول پس اگر گویند با خلوه درین دنیا حیات بدست او را این بود که بداشند
شود از ایشان این مکان و در دنیا و باستی که در اصل روی و عیای ایشان با دنیا
آز روی مرد نکند و مشتاق بر من نشوند اگر این جماعت ایند آگویند پس تحقیق که ما و
که هم در میان خودیم اتحالی که هر چه بر من میکشند ایشان را این بد روی و بیغنی

بسوی آخال از طهارت و سرکشی کردن و نشاط و غمی را از حد گذرانیدن که واجب داشت
 ایشان را از آخال بر آن کارهای که بر سر آید کارها نداشتند و این و دنیا را ایشان
 و اگر کسی که خوب بود که میخواست که توالد و تناسل و میان ایشان نباشد و دنیا
 که در دنیا همیشه زند باشد و بی توالد و تناسل تا اینکه نکرده از دنیا شدن ایشان
 مساکن ایشان و دایمهای معاش و فراغت تمام زندگانی کنند اگر چنین گویند گفتند
 ایشان که در این هنگام میبود که هر روز و بی در بندگی از خلق شده این عالم
 و بجهت بودن بندهای خدا و عطا یا و عواصبا و در هر روزی که از او میبود
 بهر و در پیش و نه از اخوی و نه که داخل نشد باین عالم که همین که توالد و تناسل
 در میان ایشان نبود و از ایشان فرزندان حاصل نمیشد بقیه که بیشتر باین خلق
 بودند از آمدن و داخل شده باین عالم و بجهت بودن از نعم و عطا یا و بنوی و از نعم و
 مرایای اخروی پس اگر گویند که از برای هر چه نشدنی است میباشند که آفریده
 شود در این بکفر و لاحق از این مرایا بقدر و هر چه که آفریده شده بود در قرون سابق و بجهت
 آفریده شود که بیا بد بقدر قرون سابق تا انقضای عالم پس عدم توالد و تناسل لازم
 نداشت هر چه شده اکثر خلق را و میبایست که با عدم توالد و تناسل آفرینش خلق بزی
 و نه به باشد تا حیران اکثر خلق لازم نباشد باز انجامت هیچ چیزی اگر کسی بپندید باید
 گفت بایشان که اگر میبود که شما میگردید با جمیع بشد آخال بسوی همانچه که ماذکر
 کردیم از تنگی مساکن و مزایع و دایمهای معاش از بسیار شدن ایشان که در بنوقت
 بار بسیار میشد و تنگ میشد ایشان جای را مش و محل زراعت و راه معاش پیدا
 کردن بر سر مسکنی یا بر سر خور و یا بخته میشد و حال عالم و روزگار بنی آدم بهر چه
 میخواستند پس از اینها هر چه بنی بود که اگر میبودند که توالد و تناسل بیا کرد و تناسل
 و فصل پیدا کردن و میان ایشان نبود و هر آینه بر طرف بود و بنوقت جای تمدن انش

گفت

که تن و دل خوش گردانند و بیکان و خوبستان و دایمی حواسشان پناه نرودند
 و افتاد و کارهای سخت و بزرگ طوط و محل لذت و بهر و بدلت و لذت و نشاء
 شدن بوجود ایشان که این اس و تمکساری و اینها و عده کل و اینها و در
 دادن و نشاء شدند که حالا مستعد میان خیمه ها و دودان و فرزندان و آفرینش
 از آنها نبود و هر از هم بیکان بود و بسیار غم میبردند که داشتند پس و هر چه که
 مذکور شد دلیل است بر این که هر چه که بر سر بیوی آه و مه های میان بهر آنچه که
 جاری شده و قرار یافته آن تدبیر حکیم دیگر همه آنها خلاق و بدست از او میبود که
 هر چه دیگر بگویند و اعتقاد کنند غلط است و کمال سفاهت و بی عزیت و لعاب و لغو
 بطعن علی الله پس من جهة اخرى بقول كيف يكون مهنا تدبير و حق سبحانه و تعالی
في هذه الدنيا من غيرة قاتل قوتی بظلم و بفساد و الضعف و الظلم و بفساد و الضعف
بظلم و بفساد و الضعف و قهر و بطل و الفاسق معافا منوع مله و من یک
نعمته و انعمت بر ما مال باجل العترة طوکان فی العار تدبیر لایمور علی دنیا
القائم فکان الصالح هو الرزق و الطالح هو العوز و طوکان القوتی منوع من ظلم و غیر
و المشعل الحار و باجل العترة فی جواب فلان کان هذا لو کان هكذا
لذهب موضع الاحسان الذي فضلیر الانسان علی غيرة من الخلق و حمل القسط علی
البر و العمل الصالح احتسابا بالتواب و ثقة باو عدا الله منه و لصار الناس بمیرة
لذو البالی فناس بالصا و العلف و بطله لها بکل واحد من ساعته منعتهم
من ان یکن احد یعمل علی یقین بتواب و عقاب حق کان هذا یخبر من حدیث
و عدل باهم نزل لا یعرف ما غاب و لا یعمل الا علی الحاضر و کان محدث من هذا ان یكون القسط
تأهمل الصالحات الرزق و النعمة فی هذه الدنیا و یكون المنیع من الظلم و الفواحش
و یخفف من فناء الترتیب و غیره تنزل به من ساعته حق یكون افعال الناس کلها بجزی علی

عزیز

الحاضر لا يشوبها من البقيع باعطاء الله ولا يفتنون شراب الاخرة والنعيم الدائم فيها
و شاید که طعن زننده طعن زند بر تند پیر از جهه دیگر پس بگوید که چون میتواند که این
و را بخاند پیری و حال آنکه ما می بینیم این مرد را زاده دین و پنا که جان خوبی ندارد و
مشوئرات و از ایشان حدوی باید کرد پس چه قدر دایمیستم که ستم میکنند و مال
مرد را میرو و میگیرند و می بینیم که بر صغیف ستم میکنند و عدالت و خوار بش طایفه پادشاه
میکشند و آنکه مرد صالح است و دینش است و بی نوا و گرفتار محنت و آنکه
فاسق است و در عاقبت است و قزاعث و دوزخی بر وی فزاح و آنکس که کار بکار
گرفته پادشاه میروید و در مساعت جفوت گرفتار شده پس اگر میگوید بدین عالم را
تند پیری را آید جاری باشد این چیزها بر آن قیاسی که موافق عقل و تدبیر و نبوت است
و بر پای پس بنابر وجودند پس قیاس این بود که هر که سلامت همیاد و مرزوق و دوزخ
فزاح باشد فزاسق و هر که طالح و فاسق است همین او محروم و منت و دوزخی باشد
صالح و نه قیاس این بود که هر که قوی و بی زنی است ممنوع باشد از ظلم کردن بر صغیف
و نتواند که ستم بر بچاره تا توان کند و هر که مدینه پرده محارمت و بدکار و بد
سبوت کارش است و بنود دوزخ و جفوت گرفتار شود اگر طایفی از پنداره بر تند
طعن زده چنین گوید پس گفته میشود بوی در جواب این بخش بدست و است که این
روش را که توانا کردی اگر این چنین میگویند که تو گفتی هر آینه بر طرف بود جای آن احسان
که تفصیل یافته با آن احسان بر غیر شر از مخلوقات دیگر و در وقت که انسان را
میگردانند و بنیک مکانات آنرا و او را در همانست میداد بر طرف بر صغیف بود
و بر خوب بود نشانی بفقیری که حسن و قبح اشبار اجتناب و بافتن تمیز میان بد و نیک کرده
و از ناپاکی و علالت استیلا کردن و از کارهای بد احراز کرده نفس را و داشتن بر کار
خوب و عمل صالح بر اسطوره از آن جستن و چشم داشتن ثواب و اخوت و اعتماد کرده

با چندی که خدای عالم و عدده از فراب و نعمت بخت بر منجلی که انسان است بر پیش
همین احسان با بختی است که مذکور شد این فضیلت در وقت مقتود و بر میگرد
این مردان بلا شکت بمنزله این چهار بابانی که کسانان میدانند بر مساوی
مادون و نمود جلوه میدهند از برای آنها بخود و بر پادشاهان و علما و اعیان و اشراف
با استقامت میدادند و برای آنها بسیار احوال که با چنین نکند برای آنها و حال هرگاه
نیچنین بود که هرگاه بدی اگر میکرد و از سرشرا باز نرفته جفوتش گرفتار میکرد و از
نرس اینک که دیگر مرید بهضوت گرفتار نشود کار بد میکرد و هر که کار خوب میکرد و در
نقش را با و میکردند و دوزخی بر وی فزاح میشد و دیگر مرید بهضوت گرفتار خوب
کند تا حالش بهتر شود و آنکس که از ترس تعجیل عقوبت کار بد میکرد و میکشندش که باقی
مرد صالح است و کس خوب است و بنود و نبوت هیچکس که کار کند از برای آنکه بخت ثواب
اخروی با حقیق اخروی داشته باشد که کارش از برای نعمت است با از پس دوزخ باشد
بلکه هر که بود با کارش از برای تعجیل نعمت بود با از ترس تعجیل عقوبت که هیچکس از برای
تقوت کار نمیکرد تا غایتی که میگوید که اینحال بیرون میرود و ما را از حد مردم و من جند
و حیوانات و نباتات که از سلسله انسانیت بیرون رفته داخل میشدند و در جواریم و رفته
حیوانات و نباتات پس از آن ده که میگوید که نمیدانست کسی آنچه را که غایب بود از وی از لول
و نفعیات و نعمت و دوزخ و غیر آن و کار نمیکرد و دیگر بنا بر همین حاضر که دنیا بود و هر چه
بود و نبود همین بود و بتوی بود که دیگر خبری نداشت از اینکه اخوت مست و ثواب و عقاب
و نعمت و دوزخ است و تمام بنای کارش بر همین دنیا حاضر بود و پس باز میگوید که
حادث شود از اینحال که میگوید که صالح بکند کارهای خوب و اگر محض از برای همین را
شدن دوزخی و فزاح میشد و دین و دنیا و دیگر میگوید که آنکس که امتناع کرده خود را از کار
میداد از ظلم و خواست عفت و بر همین کار و پیش از آنحال نباشد که محض از برای شظر

بودن عفو حق که فرموده است که کار بد کند که ازین ترس خود را حاکم
داشته کار بد را ترک نشود و ظلم بر کسی نکند پس حال بد را بمنوال میکشد تا بحدی که میجو
شد که افعال بر میان هم جاری شود و اندک می کند همین بنیای حاضر محسوس مشاهده که هر چه
کند از بد و نیک برای آزاد و همین دنیا بچشم خود ببیند و از برای همین کار کند و
حسن و وجه افعالشان مزود می و محسوس گوید که بنابر ما افعالشان هیچ چیز از بین نماند
که نزد معنای عالم است و مستحق نکردند ثواب آخرت و آن ناز و نفق را که با پست و آخرت
و پندارند که هر چه است از نیت و عقوبت در همین دنیا است و از هیچ ناز و نفی و ثواب
حسبی که در آخرت بچیز بود و هر چه در دنیا پس آنچه را که این طاعت قیاس و موافق نده
نامش کرده بود این مفسد بر قیاس او منزه است که مذکور شد مع ان الله الانوار التي
ذكرها الطاهر من الفقر والعافية والبلاء است بجا بر علیه خلافهاست و
على فاعلم ان الامر المنصور مقدري كثير من الصالحين بر فقر و المال العزيز و
وكلما سبق الى قلوب الناس ان الكفاد هم الرزوق والابرار هم المحرمون و ثروت الخمر
على الصالح و ثمر كثير من الفسق ما جلون بالعقوبة اذا خاف طغيانهم و علم من هم لا
الناس و على انفسهم كما جعل فرعون بالفرق و بخت نصر بالهتة و بليس بالقتل و انما
بعض الاشرار بالعقوبة و آخر بعض الاخبار بالثواب الى الدنيا و الاخرة لا سبب بخي على
لربكن هذا تا بطل الله برفاة مثل هذا قد يكون من ملوك الارض و لا بطل الله بغير
باكون تاخير هم ما اخبروا و بجهل ما عجلوه و اخلا في ثواب الواي و التذير بدلكه هم
که ذکر کرد این طاعت از توانگری و مدد و نسی و عاقبت و بلا هم نیست که این چیزهای جانبی
خلاف قیاس او باشد که صالح همیشه مدفوع و بلا باشد و فاسق پیوسته و لغت
مانت باشد بلکه کامجادی پیشود بر قیاس او و بعضی اند و ذکرانها غالی که او نه
از رزوق بودن صالح و هر چه بود طالع و عاقبت بودن بخیر و بعقوبت گرفتار شده

بدان و در پنجاه آن پس بعضی وقت می بینیم بسیار افعال و عفو را بدین حال که مال
بسیاری و دنیای ایشان شده و اسطفا تمام از دین که مقتضی انجا است تا اینکه
پیش از تامل کردن نکند بدلهای همان با بعضی که همین کافران و فاسقان و غیره
کس دیگر فراخ و دنیای بسیارند و همین بیکان می روند و سواي ایشان دیگر نماند
و دنیای نیست پس بدین سبب بخواهد کشف و بگوید که در صلاح و نفعی که آن بیک
و دنیای ایشان فراخ گردیده حالشان خوب خواهد شد پس می پندارند که بیکان جز بقیه
و دنیای ایشان و سق و امانت و انکار و طغیان و فسق و بطلان و غیره و چون بدین
بسیاری از مسافران اگر در می و در همین دنیا گرفتار شود و عقوبت دنی که از حد گذشت
و ناز و ماف ایشان و عظیم کرده و در میان و بر مردمان و بر خودشان که در این وقت محقق
نمیدهند و بعد بنیاد ایشان اقدام گشته عقوبتشان می کنند همچنانکه بر روی کرنا
شد فرعون بعقوبت غرق و بخت نصر عقوبت سر گردانی با با و بلیس که بر باد شده و سر
بعقوبت قتل که کشندش و اگر مملکت طاعت شود بعضی از بدان با اینکه در دنیا عقوبت
نکنند و پس انداخته شود بعضی از خواب و بلا و فتنه و فتنه پس ای آخرت که عقوبت بعضی از بدان
و ثواب بعضی از بیکان اگر بقیه است انداخته شود بواسطه اسبابی که پوشیده و پنهان
است بر بندگان نخواهد بود و این مهلت دادن و تاخیر کردن از اجراه که با او کند و می بیند
ندیدند چه بدی و راستی که مثل همین گاه می باشد ازین اوشاهان روی زمین که در
عقوبت بعضی از کناه کامان بجهل کنند و با دیگر مهلت داده بوقت دیگری اندازند و
دادن صله و انعام نیز چنین میکنند و مع هذا بر هم نغورند و پراشان بلکه این تاخیر
ایشان آنچه که تاخیر کرده اند با بجهل کردن ایشان آنچه را که بجهلش کرده اند بسیار شده
و در صواب دای و تدبیر ایشان که اینچنین کار را از برای صواب و تدبیر نامیدند و لا
كانت الشواهد و قیاسهم و حجاب الانبياء و مخالفه بکماله و انما يمتنع ان يبدل خلقه

فاما لا يصدق قياسهم ان يكون الصانع جمل منته الا باحدى ثلث خلال اما مجز واما جمل
واما شرارة وكل هذه محال في منته عز وجل وفعالي ذكره وذلك لان العاجل لا يستطیع
ان يات هذا الخلق الجليل الهبة والجاهل لا يجتهد في افعالها من الصواب والحكمة و
الشر لا يبتا ولا يخلقها واقفا لها وان كان هذا هكذا وجبان يكون الخالق لهذا الخلق
تدبيرها لا محالة وان كان لا يدرك كنه ذلك التدبير فخالجه فانه كثير من تدبير الملوك
لا نفهمه العاقل ولا نفهمه سببا بل لانها لا تعرف عقله امر الملوك واسرارهم فاذ عرف سببه وجد
فاما على الصواب والشاهد والحد ولو شككت في بعض الامور والاهم فبين من جهن
او ثلاثا فمخارقاتا وبارد او تكن مستغنى عليه بذلك وشي الثك فيه من نفسك فاما
بالهؤلاء الجمل لا يتصور على العال الخالق والتدبير مع هذه الشواهد الكثيرة
واكثر منها اما لا يحصى كثرة وهرگاه می باشد که این شواهد شهادت دهند بر وجود
وقباس ایشان هم نیز موجب این شود که ایشان خالق حکم فادری باشد چنانچه گفتند
که اگر خالق حکم فادری باشد پس باید که صالحان مرزوق باشند و حالشان
بر قناعت گذرد و طالحان و بدان بر روی حدین مینمایند بقتوب گرفتار شوند و حال آنکه
همچنین هست که ایشان میگویند اگر چه تاخیر یعنی نیاز مصلحتی باشد که غنیمت از عباد
چنانچه نظر به ابد شاهان همچو چیزی واقعت پس هرگاه این شواهد باشد و از ظاهر
گفته ایشان نیز وجود خالق فادری حکم لانه آید پس دیگر چه چیزی مانعت او از آنکه
تدبیر کند مدکار خلقش هر چه و اگر سازد موافق تدبیر و مصلحت سازد و در صنعتش
و فن و کدشت نکند و با وجود مال و نام و حکم بر وجه چیزی مانع از تدبیر که معشوق
رای تدبیرها گذارد و تدبیر بکار نبرد و چه بدو سبب که حال چنین است که در صنعت
و قباس ایشان این که مانع چیزی می باشد که مصلحت گذارد و صنعتش را و تدبیر بکار
نبرد و مکریب یکی از سه خصلت با سبب چیزی که طایفه از صنعتش می آید و با سبب

جمل که نمیدانست با سبب این که مدتی است که از بدو آن که او نمیدانست که بکند
و حال آنکه از صنعتهای مذکور که حالت صنعت از بدو آن که او نمیدانست که بکند
بلند است که در تدبیر حال بدو بواسطه اینست که کسی که مانع باشد از تدبیر او
که به او و در این خلاق جلیل مجرب است که می بیند آسمان و اشیاء و حیوانات
غیر آن و جاهل نمیداند و فی غیبه و از برای آنچه که در این خلاق مجرب است و موابت
و حال آنکه این مصنوعات مشتمل بر فایده صواب و تدبیر است و تدبیر و تدبیر
نمیکنند از برای آفریدن و پیدا کردن این خلاق جلیل مجرب و از بدو آن که او نمیدانست که بکند
که دست گذاشته بر خلاق از کرم عدم بر وجود آید و برودش و مدد هر گاه این می باشد
که مخیر جمل و شرارت نسبت آفریدگار را محال باشد و در قباس ایشان در صنایع
از جمل و مخیر و شرارت و احوال و ادب باشد پس واجب است آنکه بر او باشد که کسی که از بدو آن
اینچنین خلاق نیست مدتی ایشان باشد بلا شک و اگر می باشد که مدافعت نشود و کتمان ندر
و جمیع اطراف و بدو و هاشم چه بدو مصلحتی در اینست که بسیار از تدبیر شاهان
اینچنین است که نمیفهمند آنکسانی که از خواص پادشاه نباشند و نمیدانند سببهای آن
زیرا اگر اینچنین جماعت را معرفت و شناخت نیست باند و در کار پادشاهان و اسرار
ایشان و همین خواص میدانند که کار بر چه مصلحت مبتنی است و موافق ظاهر حال
پندارند که مصلحت و مصلحت پس و فیه که دانسته شود سببش یافته بشود و در
وابسته بر صواب و باطل و تدبیر و باخیر و آرا باشد پس صنوعات الهی نیز چنین است که
مقران در کاه او حکم و مصالح آن می بینند و اسرار ایشان میدانند و آنکه از حضور ناچار
اند چون که اسباب از پندارند میپندارند که بی تدبیر است و مصلحتی بر آن مرتب نیست
بعد از آنکه اسباب و علل معلوم بشود که مشتمل بر فایده صواب و تدبیر و باطل است
و مصلحت و اگر شک می کردی در بعضی از این دوها و خوارا که می گفت و نمیدانستی

که مزاج آن با سر باشد با گرم جدار آن ظاهر باشد و از آن دو صفت با از سه یکی آنکه آن
دعا با خود اکی کرمت با سر و با بنویس که نه یعنی حکم کنی آن دعا بگویم بر من با بر بود نش
و بر طرف کنی از خونت آن شکی را که در آن روا باشد آن طعام کرده بودی البتة آن شکر را بر طرف
که به جرم میگوید بگویم چون با بر بود پس سببیت وجه بلا مانع این که امان ناما ناد
که حکم میکتد برین مال را با آن تن از بدکار عالو و تدبیر با وجود این خواهد و کلا با بسیار
که هست و مذکور شد و بیشتر از اینها هم هست نقد که نمیتوان شمر و از یک که بسیار
است که با از همه کلا با و علامات و با این همه خواهد اما رات که هست طعن بر تد
میزند و از تلبسته اکاه میگوید ندو لو کان نصف العالم و ما فيه مشکل متوا به
لما كان من حرم الزای و معن الادب ان یفعل علی العالم الا مال لانه کان فی النصف الاخر
و ما ظهر منه من الصواب والاتفاق ما یروع الوهم من الشرع الى هذه القضية تکلیف و
کلامه ما فانش وجد علی غایة الصواب حق لا یخطئ بالبال شیئا لا وجد ما علیه الخلفه
اصح و اصوب منه اگر چه بود نصف این عالم را آنچه که بود و در آن نصف بد بخال که مؤثر
صواب و تدبیرش ظاهر میبود و هر دو بیکر مخفی و مشتبه میبود و صواب و تدبیرش
هر آینه بنویسیم رای و مدد بی و انداز ادب این که حکم کرده شود برین عالم را اما
تدبیر نداشتن و گفتن این که عالم را مانع حکم مدبری نیست و در وقت محض سبکی و در این
بود زیرا که حال چنین است که بود و نصف دیگر با آنچه که ظاهر باشد در آن نصف
از صواب و تدبیر بکار بودن و دست ساختن نقد و کر و کر و آینه با زبدهات
و هر از تند و بدین بجانب قضیه و حکم با همال کردن هرگاه با همال و انباشته
در وقت ظاهر بود تدبیر و صواب و نصف عالم و مخفی بودن نصف دیگر
چگونه حکم با همال میتوان کرد و حال آنکه هر چه که هست مدین مال هرگاه که قنبر
و با زبدهات آن که شود بافته میشود بر غایت صواب و حکمت تا بجائی که میرسد

بدل میگویند میگویند که بافته میشود و صوابی که حقیقت بر آن واقع شده
دست تو و صواب آن آنچه بدل میسبب و مدد عالم گذشته و اصل با مصلحت آن اثر
هذا العالم یلک بالیون باقیه العرفه و عندم فرعون و فسیف و زینب و کله
مستحق الفلاسفه و من ادعی الحکمة مکانا و یقولون بهذا الاسم الا انما را و افه من غیر
و النظام فلم یصل الی حق و نقد و نظام من حق و زینب و فسیف و زینب و فسیف و زینب
من الصواب والاتقان علی غایة الحسن و البیاض بدان ای مفضل که نام این عالم را با
اصل اینان بهمان زبانی که جاری و معروف بود پیش این فرعون است که اصل اینان را
فرعون میگویند و تفسیر و معنی این لفظ نیست است که فرعون میگوید بپندار آتش و
همچنین با این نام نامیده عالم را و فلاسفه و هر کس که ادعای حکمت کردند پس حکم کنی
و سایر فلاسفه میگویند اندک نامیده اند این عالم را با این نام و تدبیر این چه فرعون و اگر بعضی
زینب است نام عالم را گذاشتند که از این آنچه که بدین تدبیر عالم را نقد بر و تدبیر نظام و اصل
دست پس راضی نشدند با اینکه نام عالم را نقد بر یا نظام کسند تا که زینب نامش کردند تا اینکه
بچه دهند و اشعار با این کنند که این عالم را با وجود آن حال که هست بر آن حال از صواب بودن
تدبیرش و دست بودن تدبیرش است بر غایت خوب و زیبایی که کو با و و استعد کمال
زینب و تدبیر با ای عجب با مفضل من قوم لا یفهمون علی صنایع الطب الخفا و هم یرون
الطیب یخفی و یفهمون علی العلم الا همال و لا یرون شیئا منه صلا بل عجب من غلات
من ادعی الحکمة حین جعلوا مواضعها فان سلوا السنتهم بالذم لخالق و عمل و عمل بل عجب
من الخذلان ما فی حین ادعی علم الاسرار و همی من کلا بل الحکمة فی خلق حق و فیبداد الخذلان
و فی خالقها الی الجملات و الحکیم و الکریم و عجب منهم جمیع المخلقة الذین را موزان
بدروا با حق ما لا بد له بالعقل فلما اعوزهم الذل و العجز الی الجود و التکذیب فحجب کون
مفضل انما اجماعی که حکم میکتد بر صناعت علم طب بخطا و غیر این میکتد که در اصطلاحا

لحن خطا راه با بدو حال آنکه میبندند طیب را که خطا میکند با وجود این میگویند
 که در علم طب خطا نیست و مع صد حکم میبندد برین حال با جمالی و تدبیر داشتن و میگویند
 که نیست عاقل را خالق بدتر حکیم و حال آنکه غیبتند هیچ چیز را را که سهل و بی تدبیر
 باشد پس حال اینهاست محال خجاست بلکه قبح از خلق و اطوای کسان که ارعای
 حکمت که معاندی و احکام میبندند مدحی که حاصلند و نداشتند اندر مواضع حکمت
 و از جاهایی که حکمت بکار برده شده است بغیر و نادانند و با وجود این نادان
 خواب و در میان این سرگردان و جهالت و هوای این میبندند که حکمت در از خلق اشیا
 با خبر بلکه شکست بیشتر است از عاقلان مخلوق که راه بدبختی را با اوجاست و درین
 که ارعای علم سرگردان و مدحی نیست که علم داده بر بی علم اشیا و درین بین که این را ماکوه کور
 که به اندیشه و دلا بلی حکمتی که بکار برده است و درین خلق تا که نسبت طایفه این خلق را با خطا
 نسبت ما را خالق این خلق را با جهل و زلزل و منقذ است بر و در کار حکیم که بریم از آنچه که این بدبخت
 نسبت داده چه بر و کوار حکیم که نسبت که بر مقتضای کرم و مکنت هیچ بدبختی را در امان
 و مهلت داده که این چنین بیاد و بی جنبه و بی کند و از وی بی روی انتقام نمیکند و همچنین
 تر ازین جماعت کور و معطل انداخته اند و کور و کور که قصد کرده اند این را که در باند حسن و صبر
 چیزی را که ممکن نیست مدافعتش بقتل و پرورده کار را که عقل ملج و جهالت و دامدالت
 زانسان این کور و خراستند که چه میبندند پس چون که عاجز و در اندک و به ایشان این مطلب
 و بهتر نشان نشود پس در رفته اند از عاقلان معاندی بی سویی انکار و تکذیب فقالوا و
لا بد لك بالعقل قبل لانه فوق رتبة العقل كما لا بد لك البصر ما هو فوق رتبة فأنك لو را
يجز بر نفع في الحواس علمان و اما في قلب هذا العلم من قبل البصر بل من قبل العقل لانه
العقل هو الذي يتبين به علم اة العجز المحر لا بد من علم من تلقاء نفسه افلا ترى كيف
البصر ملحة فلم يتجاوز ذلك جفا العقل على حدة من معرفة الخالق فلا حدود و لكن

عقله بقتل ان رتبة نفسا و در جانی و بدو خطا میکند و در علم طب
 ايضا نقول ان العقل من الخلق و جمیع ما یوجب علیه الاقرار و لا بد من یوجب
 له الامانة و یصفیه پس از این که میبندند و اندک اندک که میبندند و درین بین
 چه که نمیوانش مدافعت عقل او و در سبب اینکه تعقل کند انش ممکن نیست چیست و چه
 گفت مدحی را با ایشان که این ممکن نبود و واسطفا نیست که او فرزند و بی عقل است و دست
 عقل بد اسیر و ای او پس مدو و با او و عقل سابق نیست که سببی یکی نه که
 و حد عقل نیست که فرزند با بدو و بدو سببی که فرق پیدا و باشد همچنان که مدعی باید
 بهر آنچه که فرق مرتبه است و در وی از مدد کات باشد که او را کثرت فوفه و بی علم و راه
 بهر باشد و بهر نادان و نا و عاجز آنچه بدو سپیده که ترا کرد بدو یک سنگی که بلند
 میشود در هوا و کسی را نمیدانند که از آن آینه بلات اندازد آن سنگ را بهر از آنکه
 پس در بوقت نور این علم حاصل میشود و هر چند که از آن اندازند و این یکی پس نیست حصول
 همین علم تر از همه و میگذارد بدت زیرا که اندازند و اندک بدو یک از طرف این علم تر از احاطه
 شده و با همین عقل آن جوهر نیست که نمیدانند که میبندند و تحقیق میداند که سنگ نیست و جهالت
 بالا از پیش هر دو کاس سنگ نیست که خود بخود میل یا لا کند بواسطه آنکه عقل دانسته است
 که قبلیست و هر قبلی که غلی یا الجمع مبلور جانب با این و در مرکز است نه به جانب بالا و پهل
 پس میل طبیعی سنگ نیز به جانب با این است و مرکز مکر اینکه قاصری از میل طبیعی او مانع
 شده و درش حرکت دهد به جانب بالا پس مدو قتی که سنگی است که میل بالا بلند میشود
 دانستن اینکه اندازند است که در و درش حرکت داده و بخودی خود بلند نشود و جهالت
 نه چشم چه حصول این علم از ترتیب مقدمات و ادوات معقولات و این نیست مگر کار
 عقل و کار بصیر همین ادوات محسوسات است و پس تا پیش آنکه بصیرت بصیرت
 میشود از برای حاصل شدن این علم از برای عقل و نامید آن سنگ در هوا و عقل

هرای میکنند و در اینجا استاده بالان بکنند نه پس می پوی که چه روش است اینها
بهری همان حد و مرتبه که ذاتش نتوانست که تجاوز کند از آن حد و بالان بکنند
پس همچنین عیادت عقل بر همان حدی که در معانی شناخت پروردگار پس دیگر
نمی تواند که از آن حد بگذرد و در این قدم بالان گذارد و دیگر این که روی با بدانها
آن بدکاران و شناسایی روی حاصل میکنند بران عقل است که افراد و اذعان باز کرده
که البته در روی بکنش هست و مع هذا معاینه ندیدیم آن نفس را و احاطه بکنند
حقیقتش کرده و در بنیافتن از هیچ حاسه از حواس و با وجود اینجا که آن نفس را
معاینه ندیده و بی بکنند حقیقتش نبوده افراد کرده بزم میکنند این که در روی
هست و بر همین روشی که در نفس کتیم در افکار نیز همین را میگویم که عقل بشناسد و بداند
آن بدکاران از ادبیهایی که واجب میگرداند بر عقل افراد کرده و از وجود آن بدکاران و
شناسدش با آنچه که واجب گرداند از برای احاطه کردن با بخت آن بدکاری که بی بکنند
فانش بر و بلکه او در معرفت خالق همین قدر است که از آثار و علامات و از شواهد
فحاسات بگذرد و مافوق را بکند بوجوه خالق و از این مرتبه نمیتواند که تجاوز کرده احاطه
تمام پیدا کند و بی حقیقتش برده همچنان که معرفت او نسبت بنفوس چنین است پس هر چه
که میگویم در معرفت عقل نسبت بنفوس که مشاهده و محسوس است و نه کنه حقیقتش بگوید
اوست که بیتلونک من الروح قل الروح من امر ربنا و این است و مع هذا افراد را
وجودش دارد همان روش را نیز میگویم در معرفت او نسبت با فردا و چنانچه حدیث
من عرف نفسه فقد عرف ربه شعر یافت فان قالوا کیف یکلف العبد الضعیف معرفته
بالعقل اللطیف ولا یحیط به قیل انما یکلف العباد من ذلک ما فی طاقته ان ینالوا
ان یوقنوا به عند الله و نهیه و لم یکلفوا الا احاطه بصغیره کما ان الملک لا یکلف
و عتبه ان یعلم الطویل هوام قصیر و ایض هوام اسیر و انما یکلفهم الاذعان بسلطانه

والا الهی

والاشهاد الى ان لا یزالوا علی طاعت الله فقال الله عز وجل تسلطوا علی
معرضات و لا راسع لک کان قد اهل من هذا الضرب هکذا القائل انما یأمر
بما یحیط به کیسه منقرض من نقطه پس اگر گویند که ما مدان وقتی بمن عقل بکنند
و عقل باز رسد که احاطه به نفسش کند پس بنا بر این دیگر چون چنین تکلیف کرد
خواست از بنیاد شناختن او با این عقل لطیف بغایت باریک بینان و حال آنکه
نتواند که احاطه بری کند و در شناختن او مداند و عاجز گردید پس با وجود اینجا
بند بر اجماع آن بدکاران و مکلف ساختن و مجبور نمودن بر روی و احاطه کردن
بر خلاف مقتضای حکمت و از جهت مجبور نمودن بر غایت و در است و متعدد از چنین
گویند گفته میشود با ایشان در جواب این سخن بدسو و راست که حال چنین است
و غیر آن نیست که مکلف نشاندند بندگان از برای عظیم معرفت خالق که با آنچه
که در طاق ایشان باشد که بر سبب باطنی است که بکنند و بزم کنند بجهت از یکد و
باز اینست که از برای معرفتشان و از آنچه که نموده و خلق کرده تجاوز نکند و آنچه از بندگان
خواست ما ندانند معرفت خالق همین قدر است و زیاده بر این از ایشان خواسته اند و از
امریت مقدور ایشان و در طاق ایشان است که بر این برسند و این را بجا آورند
و مکلف نشاندند با احاطه کردن بصفت خالق و از ایشان خواسته اند که بکنند
صفت و عین حقیقت آن بدکاران همان غوی که مدد داشت بدانند همچنانکه باید
تکلیف نمیکند بر قیاس و از ایشان نمیخواهند بزرگتر بدانند یا در از است آن پادشاه
با کوه و سفید است با کدم کون و تکلیفی که ایشان را میکنند بخت مکرر میگویند
و از آن کون ایشان بسلطت و پادشاهی او ایشان را بر سرش و تجاوز کرده
از حکمش با عی میگویند که اگر میآمد بدو با و کاه پادشاه بر پادشاه میگفت که باید
بر من خود ترا خویش بشناسم و بر ای تو معرفت پیدا کنم و اگر چنین خواهی که معرفت را

نخواهم شنید و کوفت دامن و نهی تو خواهم کرد پس اگر مردی همچو سخنی پادشاه میگوید
 همچو بود که فرود آید بود خودش را در معرض عقوبت پادشاه و بسبب این بی ادبی که کرده
 بود غضب پادشاه گرفتار میشد پس همچنین آنکس که قابل این نباشد که افراد خواهد کرد
 با فرد کار باک و منزله ناو قبی که احاطه بکنش کند یعنی که هیچ کس وجود او در معرض غضب
 و خشم آفرید کار انداخته مرد و درگاه او خواهد شد فان قالوا و لیس قد مضی فقولوا
هو العزیز الحکیم الجواد الکریم قبل لهم کل هذه صفات ازاد و است صفات احاطه فان
نعلم انکم حکیم و لا تخطئ بکنه ذلک منه و کذلک قد مر وجود و سایر صفات کما نری
التواء و لا ندی ما جرمها و تری الجود و لا ندی این منتهای بل فوق هذا المثال بالا
 نهایت له لان الامثال کلها تنصرف و لکنها تنفرد العقل الی معرفه پس اگر او را و دره مگو
 نه که هست اینچنین که وصف میکنم آفرید کار را پس میگویم او عزیز است و جواد و کریم است
 احاطه با این صفات کرده ایم و در سنن فرشته ایم صفت میکنم و گویند که هیچ نباشد
 پس این وصف کردن ما او را با این صفات آنچه قبلاست گفته میشود باشد در جواب که
 هم این صفات صفات ازاد است بدین روش که چون مقتضای عزت و حکمت وجود و کرامت
 افعال آفرید کار مشاهده میکنم و انلا این صفات را در مصنوعات او بینم از انجا ما را این
 افراد را مان بهم میرسد اینک ما و عزیز است حکمت جواد است کریم است و است این صفات
 صفات احاطه که محض همین افراد کردن و دانستن اینک که و متصف با این صفات لازم
 آید دانستن حقیقت و کنه و احاطه کردن با این صفات که هر حقیقتی که مابین
 این و اگر آفرید کار حال حکمت و مع هذا نمی توانیم که احاطه کرده برسم بکنه آنرا
 اینها است و همچنین قدر بودن و جواد بودن و سایر صفات را میدانیم و جزو میرسد
 ما دریم و مع هذا نمی توانیم که بکنه آن برسم و بدانیم که حکمت با قدرت با وجود آفرید کار
 حقیقت بجهت غوامض پس لازم نیست که هر چه در آن بودی ما را و افراد وجودش کنیم بکنه

حقیقت

حقیقتش نیز بدانیم بلکه بسیار باشد که چیزی را بطریق حقیقت مشاهده اند و مع هذا
 نیز هم و گفتار اندانیم همچنانکه می بینیم اینها را و همیشه در نظرات و با وجود این
 که چه چیز است جوهرش و اصل حقیقتش و دیگر می بینیم اینها را و میدانیم که در میان
 منها و آفریدنش بلکه هست نبوده برین مثال اسان و در این مثال است که
 نهایت ندارد مثل شمس و قمر و نجوم و شهاب و نیاز که و در اینها و غیر اینها
 ادوات هم آنهاست بصیرات و مشاهده و محسوسات و مع هذا عقل را نه می رود
 باصل حقیقت و جوهر هر یک از اینها که اینها را مشاهده می کند باز می آید از صفات و بعد
 که برسانند عقل را بدینا اصل حقیقت و دیگر اینهاست که اینها را مشاهده می کنند
 عقل را بر روی حاصل شدن معرفتش بر جوهر اینها را می بیند مثلا اندر بدست اینها
 معرفت بهم میرسد بمفهوم التواء موجود و التواء و غیر آن از وجود دیگر که تا او را
 مرتبه ادوات بصیری حاصل نشود این معرفت عقل را حاصل نمیشود اما اینک ما اینها را
 برسانند عقل را بمعرفت که حقیقت و اصل جوهر اسان مشاهده اند و اینها را می بینیم
 فبما است سایر آنها را پس ادوات بصیر اینها را مشاهده می کنند و اینها را می بینند
 که می کشانند عقل را بمعرفت و جدا اینها را به همین مرتبه که می آید می بینند و از انجا
 بالا ترش بینکارانند و اصل جوهر و کنه حقیقت را معلومش نه سازد پس بکنه
 ادوات بوجه مستلزم ادوات بکنه نیست و وصف کردن ما آفرید کار را بجهت و قدرت
 وجود و کرم و غیر آن از صفات دیگر از قبیل ازاد و ادوات بجهت نه از قبیل احاطه
 نام و ادوات بکنه و حال آنکه ثابت شد که افراد و ادوات بجهت مستلزم احاطه نام و ادوات
 بکنه نیست فان قالوا و لا یختلف فیه قبل لهم العقل لا و ما من مدی عظمه و عقیده انوار
فی طلب معرفته و انما زوم الاحاطه به و هی غیر من ذلک و ما و غیر من ذلک و هی
الشئ الفتر اما نطلع علی العالم و لا یوقف علی حقیقت امرها و لذلک کثرة الاما و

فیهما واختلفت الفلاسفة المذكورة في وصفها فقال بعضهم هو ملك اجوف ملون اذ
له قعر جيبش بهذا الوجه والشعاع وقال اخرون هو مصابة وقال اخرون هو جسم زجاجي
يقبل نار في العالم ويرسل عليها شعاعها وقال اخرون هو مغلول لطيف بنقل من ماء
البحر وقال اخرون هو اجزاء كثيرة مجتمعة من النار وقال اخرون هو من جو وخالص من
الجواهر الاربعة ثم اختلفوا في شكلها فقال بعضهم هي بمنزلة صخرة عريضة وقال آخرون
هي كالكرة المدحرجة وكذلك اختلفوا في مقدارها فمن بعضهم انها مثل الارض سواء
وقال اخرون هي اقل من ذلك وقال اخرون بل هي اعظم من الجزيرة العظيمة قال صاحب الهندسة
هي اصغاف الارض باثني وسبعون مرة في اختلاف هذه الاقوال بل منهم في التمسك بليل على
انهم لم ينفوا على الحقيقة من اسرارها وانما كانت هذه الشمس التي يقع عليها البحر وبدونها
الحق قد جرت العقول من الوقوف على حقيقتها فكيف بالظن من الحق واستمر من الوهم بين
المرءية وروى في كتابه ان اربابا من اهل البيت عليه السلام قد اختلفوا في ذلك وروى في
واقعه وواين هذا اختلاف في كونه واقع شدة او لا في حيز حيث كنهه يشود بايشان كذا في اختلاف
بواسطة كونه في قعرها استاندها بنهايت عظمتها ونحو ذلك من واهات
انذارها شان وطلب معرفتها وبها ان حذق كذا في معرفتها شدة في اشد وازاخذ
ميكند وروى في كتابه ان اربابا من اهل البيت عليه السلام قد اختلفوا في ذلك وروى في
باختلاف قوم ميكند وازاين جهة اختلاف بهم ميرسد وحوال انكه او هام عاجز
از اين مطلب واز آنچه كه دون اين مطلب وچيزي كه مرتب باشد پس از اين است نمي تواند
كه برسد ودر عافت حق حقيقت عايش باين وچراست چه جاي رسيد به با مطلب عظيم بزرگ
الجملة بكي همين افتاب است كمي پسند دام طلوع ميكند برين عالم ودر وقت طلوع ودر عا
وقوف عامل نميشود بر حقيقت عايش و نمي توان دانست كه اصل جوهرش چيست و بواسطه همين
كه رسا شده گفتگوهاي مردمان مدوي و اختلاف كرده اند فلاسفه و حكايي
كه

كه اشعاشان در بيان مردم مذکور ميشود در وصف حقيقت عايش كه يك قول معتقد ميشود
و هر يك بر روشي جوامع اورد و وصف كرده اند پس بعضي از ايشان گفته اند كه ارباب
حقيقت افتاب و بيان جوهرش اينست كه بود اصل انكه است محفوظ از آتش كه برين
يكدي حاف كه پوسته جوهرش پند و ميرفته پس در آيد از آن و همان آن تني كند و اندك
اوست با ناز و خنكي و كمي شعاعي كه از وي ظاهر ميشود و با نيز يك زان است كنه اي
كه او يك پارچه ابريست و گفته اند كه پكران كه اوجي است طهر آينه شفاف كه بزرگ ميكند
بر فضا و هي كه در بين حالت و ميرسد به بالا ان شعاعي كه به سبب صدف و زان
به شعاع كنار بر وي و ديكران گفته اند كه او كمي همان لطافت كدام است و ميشود
از آتيد و با او ديكر ديكر و ديكران ايشان گفته اند كه او اجزاي ابريست كه ميشود
از آتش و گفته اند كه پكران و از جوهر ابريست چنين سواي ابريست جوهر كه او از جوهر كدام است و اينها
نيت پس از اين اختلاف باز اختلاف كرده در شكل افتاب كه چيست است پس گفته اند
بعضي از ايشان كه ابريست افتاب در شكل بمنزله يك صفيحه چيني است و ديكران گفته اند كه
اين افتاب در مقدار مانند اين است بر ابريست و با نيز نقصان و گفته اند كه پكران
كه اين افتاب همچو كوبيت غلطان و همچنين با نيز غلظت كرده اند و مقدار افتاب كه چيست
قد است بعضي از ايشان گفته اند كه اين بزرگتر است بلكه كثر از اوست و گفته
اند كه نه اينست و نه آن بلكه بزرگتر است از اين كه بزرگتر است و گفته اند كه صاحب هندسه
و انانكه ان مقدار را شايسته ميكند كه افتاب اصغاف از اين است و در وصف و گفته اند
در همين اختلاف اين گفتگوهاي كه سر زان ايشان در بيان اين افتاب جليل است بر اينكه ايشان
واقف نشده اند بر حقيقت حال افتاب كه اگر حقيقت حال معلوم شدي اين همه اختلاف
نكند و ندي و هر يك از افتاب كه هميشه همانند بر وي چشم و دام مدوي با ديش حس
همچو باشد كه عاجز كند عقول ذوي الالباب با نواف شدن بر حقيقت عايش بر چه

و قوف حاصل شود بر حقیقت حال آنچه می که لطیف و پنهان است از حس و پوشیدنی است
از هم که نه جاسوس حس است چیزی از وی و نه رنده و همراه است و گوئی او کندی فان
فلا استقر قبلهم ام لا یستقر علیه یخلص الیها کن یخفی عن الناس بالابواب والنور
انما معنی قولنا استقر انه لطف من مدی ما یبلغه الا وهام که لطف النفس و هو خلق من
خلقه و انفعته من اعداها بالنظر پس اگر گویند که از برای چه پوشیده و پنهان کردن بدست
ان خلیفش گفته میشود با ایشان که پنهان نکرد به بوسیله بکسی که بدست او دیده میشوند
بوی آن هر کسی که بد گرفته پنهان میشود از مردمان به دستن مدتها و انداختن بردها
و استناد از پدر کار و عزتشان از این قبیل است که با جواب دستور باشد و اینکه ما میگویم
که او مستلزمات معنی این سخن ما نیست و غیر این نیست که او لطیف و پنهان است و بلند و
مرد است از آنچه که میرسد بان و وهام که میان او و نهایت آنچه که هم میرسد هزار
مرحله دیگر است و انعداد و آنکه هم بدست و از هیچ و هیچ بدامن غفلت و جلال او
همچنانکه لطیف و پنهان است این نفس و حال آنکه او بخلق و نیست از مخلوقات از یکبار و وجود
ایحال که مخلوقات مرتفع است و مرتبه اش بلند است از عیان آن بفرنگ و نظر و رسید
بکنه حقیقتش پس هر کما دست و هم و نظر بدامن نفسی که مخلوقات از دست و ازاد و آن
حقیقتش عاجز کرد پس چون میتوان که برده و با بلند نظر حقیقت چیزی اگر از یکبار
او و جمیع اشیا است و متعالی و مرتبه از شویا و داله و هم و میان است با جمیع اشیا
پس گفته بشود و هو اللطیف الخیر فان قالوا له لطف و تعالی من فلك علو کبریا کان ذلك خلا
من القول لانه لا یلیق بالذی هو خالق کل شیء و الا ان یکن مبیانا لکل شیء متعالیا من کل
شیء سحانه و تعالی پس اگر گویند که از برای چه لطیف و پنهان کردن به و بلند و و در
از نهایت رسیدن او وهام بلند بود و نیز در که و هر هیچ خوی راه نباشد و چنان بلند
که از یکبار و می باشد که در اصل بوی نتوان رسید و حقیقتش نتوان معلوم کرد اگر

انجین

انجین گویند خواهد بود این سخن سخن خطا و بیهوده و پاکه این نیست با هر چه
که آفریند و هر چه است هیچ شایسته که یکبار با میان باشد و هر چه با و است
بلند باشد از هر چه و هیچ چیز به و قطع او هیچ مناسبی و هر یک مدی و حال با بلند
چهار اگر باشد مثل او و او مدی و آفریند که بالا از و و نه نیست و تا خلق است و اینکه
چیز را با وی مناسبی و نیز یکی بر و مثل او باشد که قلا و کف بصل و بکن و میان
لکل شیء متعالیا قبلهم الخ الذی مطلب معرفته من الاشياء و هو اجتهاد و جده و تعالی
ان بنظر موجود هو ام لیس موجود و الثاني ان معرفه ما هو فانه موجود و الثالث
عرف کیف هو و ما صفته و الرابع ان جمل ما هو لا یزله طبع من مدی و هو بیتی
بمکن الخلق ان معرفه من الخالق حق معرفه غیر از نقطه فاذن لا یکف حد ما و لا شیء
کنه و کمال المعرفه به و اما لماذا هو فانه لطف صفته الخالق لا ترجل شانه عاده کل شیء
و لیس شیء بعلمه لکه تم لیس علم الانسان بانه موجود ووجب له ان یعلم ما هو و کیف
هو کما ان علمه بوجود النفس لا یوجب ان یعلم ما هو و کیفی و کذا لک الامور و ان
اللطیفه پس اگر گویند چون دانسته میشود و از چه و باطل مدی و بدانکه ادیان
است همه چیز او و متعالی و بلند است از همه چیز ها که هیچ مناسب نیست میان
او و میان اشیا و معلوم شدن با بعضی از کجاست و جوت گفته میشود و ایشان
که این معنی از اینجا دانسته میشود که هر امر ثابت و اضی که مطلب معرفتش کرده میشود
از او تا اشیا موجوده و نفس الامر مطلب معرفت او چهار دوش است اول این چهار
دوش اینست که نظر کرده شود که آیا موجود است آن امر یا موجود نیست که مطلب
همین باشد که موجود بودن او را بدانیم که هست یا نیست و دوش دوم از این چهار
دوش اینست که بعد از دانستن وجود مطلب کرده شود حاصل شدن معرفت با اینکه چه
چیز است آن امر فانه و جوهر که مطلب دانستن ذات و کوهر و حقیقت و ماقت

و قوف حاصل شود بر حقیقت حال آتشی که لطیف و پنهان است از حد و پوشیدگی است
از هم که نه جاسوس حسرت خیز از وی و نه رفته و نه مرآت در کوی او گذری و نه غایت
و لا استغنی عن العلم لما لا یستغنی عن العلم بما لا یستغنی عن العلم بما لا یستغنی عن العلم
اقام معنی قولنا استغنی عن لطف من مدی ما یستغنی عن لطف من مدی ما یستغنی عن لطف من مدی
خلفه و انفعته من اعداها بالنظر پس اگر گویند که از برای چه پوشیده و پنهان کرده است
از خلقتش گفته میشود با نشان که پنهان نکریده بود سبب بکسب و چنان که بدست او میرسد
بوی آن هر کس که بدو گرفته پنهان میشود از مردمان به دست و دها و انداختن پرده ها
و استناد از برای کار عزتشان از این قبیل است که با او احدی دستور باشد و اینکه ما میگوییم
که او مستتر است معنی این سخن ما اینست و غیر این نیست که او لطیف و پنهان است و بلند و
و دسات از آنچه که میرسد بان و همام که میان او و نهایت آنچه که او هم میرسد از
مرحله دیگر است و انعداد و است و هم بدست و از هیچ و هیچ بدین علت و جلال او میرسد
همچنانکه لطیف و پنهان است این نفس و حال آنکه او بخلق و نیست از مخلوقات آفریدگار و با وجود
ایحال که مخلوقات مرتفع است و مرتبه اش بلند است از عبادات و بندگان و نظر و رسید
بکنه حقیقتش پس هر کاه است و هم نظر بدین نفسی که مخلوقات از دست و از ادراک
حقیقتش عاجز گردید پس چون میتوان که برده و دریا بدین نظر حقیقت چیز پر اگر آفریدگار
او و جمیع اشیا است و متعالی و منزّه است از شریک و اداله و هم و مباین است با جمیع اشیا
پس کماله شی و هو اللطیف الخیر فان قالوا اوله لطف و تعالی من فلك علو کبریا کان ذلک خطا
من القول لانه لا یلیق بالذی هو خالق کل شی و الا ان یکن مباین کل شی متعالی با هر کل
شی سحرانه و تعالی پس اگر گویند که از برای چه لطیف و پنهان کرده و بلند و درجه
از نهایت رسیدن او و همام بلند بود و نیز آنکه هر چه میخواست و نباشد و جوان بود
که آفریدگار و هر چه باشد که در اصل بوی نتوان رسید و حقیقتش نتوان معلوم کرد اگر

انجمن

انجمن گویند خواهد بود این سخن سخن خطا و بی بنیاد و بیکه لا یقینت با هر چه
که آفریننده هر چه است هیچ شایسته که اینک میباید میباید باشد هر چه با و شایسته
بلند باشد از هر چه چیز و هیچ چیز را و هیچ مناسبتی و نیز یکی مدی و مالی و بیکه شایسته
چهار که باشد مثل او خواهد بود آفریدگار را از هر چه و نیز شایسته و شایسته و شایسته و شایسته
چیز را با وی مناسبتی و نیز یکی بود مثل او باشد تا آنکه لطف و جلال او بیکه مباین
لکل شی من غیر الباطل لم یحق الذی یطلب معرفته من الاشیاء و هو ابعده و جده و قله
ان بنظر موجود همام لبس موجود و الثانی ان معرفه ما هو فی ذاته و هو ان لا یکن
عرف کیف هو و ما صفته و الرابع ان یعلم ما هو و لا یزید طبع من هذا الوجه
بمکن الخلق ان یعرف من الخالق حق معرفته غیر از نقطه فاذن ان کیف و ما هو فی شیء
کنه و کمال المعرفه به و اما لما ذاهو من اقطاف صفته الخالق لا یزید من شأنه و کماله
و لبس شیء بکماله تم لبس علم الانسان بانه موجود و یوجب له ان یعلم ما هو و کیف
هو کما ان علمه بوجود النفس لا یوجب ان یعلم ما هو و کیفه و کذلک الامور
اللطیفه پس اگر گویند چون دانسته میشود و از چه و باطل مدی آید اینکه او مباین
است همه چیز را و متعالی و بلند است از همه چیزها که هیچ مناسب نیست میان
او و مباین اشیا و معلوم شدن با بعضی از کجاست و وجودت گفته میشود با نشان
که این معنی از اینجا دانسته میشود که هر اس ثابت و اخفی که طلب معرفتش کرده میشود
از این اشیا موجوده و نفس الامر طلب معرفت او چهار روش است اول این چهار
روش اینست که نظر کرده شود که با موجود است آن امر با موجود نیست که مطلب
همین باشد که موجود بودن او را بدانیم که هست یا نیست و روش دوم از این چهار
روش اینست که بعد از دانستن وجود و طلب کرده شود حاصل شدن معرفت باینکه چه
چیز است آن امر فی ذاته و جوهره که مطلب دانستن ذات و گوهر و حقیقت و مابقی

آن امر باشد و روشن است که بعد از دانستن حقیقت مطلب این باشد که دانسته
 شود که چه حال دارد آن امر و چه چیز است صفتش که مقصود دانستن کیفیت باشد
 و روشن چهارم اینست که بعد از دانستن صفت مطلب این باشد که دانسته شود که
 چه حال دارد آن امر و چه چیز است صفتش که مقصود دانستن کیفیت باشد و روشن
 چهارم اینست که بعد از دانستن صفت مطلب این باشد که دانسته شود که بواسطه
 چه آن امر هست و بواسطه کدام علت اینچنین است که مقصود دانستن علت و سبب
 باشد پس بنابر این روشها هیچ روشی که ممکن باشد مخلوق را اینک بشناسد آن
 روش را از خالق که هر حقیقتی و همچنانکه حق معرفت آن روش است بجای آورد و بگوید
 همین روش که میتواند بداند که او موجود است و پس مخلوق را از معرفت آفریدگار
 همین قدر ممکن است و آن سه روش دیگر که دانستن حقیقت صفت و علت است بجز
 نیست پس هرگاه که بخواهد طلب این معرفت کنیم که آفریدگار چگونه است و چه صفت دارد
 و چه چیز است ذات و حقیقتش پس ممتنع است دانستن آنکه هر یک از این دو مطلب
 و محال حاصل شدن کمال معرفت با آنکه نه معلوم شدن نکته حقیقتش ممکن است و
 نه حاصل شدن کمال معرفت بصفتش بهمان نحوی که در واقعیت چه محال است که آفریدگار
 که بجز علی الاطلاق تواند که محال چیزی شود و اما هر چه که گفتیم لماذا هو است
 و طلب حصول معرفت بعلت او است پس این سخن و طلب خود ساقط است در شان آفرید
 که واصل شود و این پس بداند که اگر بخواهد سوال از علت او کند زیرا که آفریدگار عالم را که بگویند
 شافش علت هر چیز است و بعد جمیع اشیا او است و نیست هیچ چیز علت او پس هرگاه
 او علت هر چیز باشد و هیچ چیز علت او نباشد پس سوال از علت او چیزی کردن فرع
 علت داشتن آن چیز است پس هرگاه دانستن هر شیئی از اشیا ثابتند که هر شیئی از این جمیع
 روش ممکن باشد و دانستن آفریدگار بچندین روشها ممکن نباشد که دانسته

همین روش که او موجود است و روشن است که بعد از دانستن حقیقت مطلب این باشد که دانسته
 شود که چه حال دارد آن امر و چه چیز است صفتش که مقصود دانستن کیفیت باشد
 است و متعالی بلند از هر چه که میگوید جز با این روش نیستی و نه یکی نیست پس از آنکه
 این را دانستیم یکی بدانیم که بنابر اینچنین که ما را بود دانسان بلینکه آفریدگار موجود
 است واجب که ما را نیز بداند او دانستن این واجب چیز است حقیقتش پس بکار و چگونه
 است صفتش که دانستن لازم نداند دانستن نکته حقیقت را و نه حاصل شده
 کمال معرفت را بصفت همچنانکه ما را بود دانسان بر وجود نفس واجب بیکر انداخته
 این را که چه چیز است حقیقت و ماهیت نفس و چگونه است صفتش در واقع و همچنین
 است چیزهای روحانی لطیف که بجز ندان خواهی ماره که دانستن وجود آنها مستلزم
 دانستن نکته حقیقت و صفت آنها نیست پس هرگاه علم بر وجود این امور روحانی و فرشتگان
 که مخلوق آفریدگارند مستلزم علم بکنه حقیقت و صفت آنها نباشد و از دانستن وجود
 ایشان دانستن که حقیقت و کمال معرفت بصفت لازم نیاید پس بطریق اولی علم بر وجود آفریدگار
 مستلزم علم بکنه حقیقت و حصول کمال معرفت بصفتش نخواهد بود فان قالوا فان لم لا
نصفون من مضمون العلم عنده و صفا حق کما نرفیر معلوم قبلهم هو كذلك من جهة اذا
دام العقل معززه و الا حاطة به و هو من جهة اخرى و من كل فرس با فاستدل
عليه بالدلائل الثابتة فهو من جهة كالاوضح لا يخفى على احد و هو من جهة كالا
لا بد و كالحاد و كذلك العقل ايضا ظاهر يشاهد و مستور بذاته پس اگر گویند که از
 گفته شما پان چه ظاهر شد که پس شما پان حالا صفت میکنید از نامر بودن علتان
 از خالق بکوصف کردن تا با این حد که گوید او معلوم شما نیست و همچو میگوید که علم
 ما بخالق برینه قاصر است که گوید ما معلوم دانسته پس از میگوید که خالق را نمیدانیم
 اگر اینچنین گویند گفته میشود با ایشان که آفریدگار عالم اینچنین است که گفتند و ما نیز

که عامل مستقل بداند یا علت و اصل است و بنابر آنکه آنچه را که ایشان نامش طبیعت
کرده اند و عامل متعینش بداند آن را ثبوت آن برای صدور و افعال که علت آنها
شده بفراده و متاسیاب و آلات از برای صدور افعال چنانچه شرح این در مجلس اول
معظم بلاغت نظام حضرت امام علی علیه السلام مذکور شد و قد کان من القضاة و طایفة
انکروا الحد و التدبیر فی الاشياء و ذهبوا ان کونها بالعرض و الاتفاق و کان مما اخرجوا
به هذه الایات التي تلک فی البری و العرف و العانة کالانسان یولد اخصا و ذاکا امیعا و
یکون المولود مشوها مبدلا لخلق فخلوا هذا لیل علی ان کون الاشياء لیس بعد و تقدیر
بل بالعرض کیف ما اتفق ان یکون و قد کان ساطع الیس بعد علیهم فقال له الذی یکون بالعرض
والاتفاق انما هو شیء یأتی فی الفرض لمر من عرض الطبيعة فترکوا من سبیل اولیس
بمنزلة الامور الطبيعية للحد و تقدیر و اصلها بامتناع و بخلق که بوجه از جمله قدما و
پیشانیان بکلماتی که مکرر بوجه اند و دانسته که تراوند پیوسته کار و برقرار باشد
قبول نشدند که عامل مال و آنچه که در عالم خلش دیده و دانسته باشند تدبیر بکاربرد
و حد هر یک را بر میزان تقدیر و نشان آن بوجه که بود و بهر سبب در این اشیا منقذ
بالذات نیست بلکه بالعرض و بخواهش اتفاق افتاد که هر روش که اتفاق افتاد و حد
و حد و هر چه بیکر باشد و بوجه از جمله آنچه که بحث او و بوند از برای مطالبشان این
علامات و نشانها نیست که در آید و هم میرسد و حیوانان غیر این که عرف و حدت بر
ان جاری شده باشد که هر چیزی را حاجت خود ساخته بودند همچو انسان که بعضی وقت
نابیده میشود و اقصی که همه اعضایش تمام نیست باز ابد است بر خفا نکت یا بدن انکت
و بیکر یا مپا شد و پدید شده و شد بد شکل که در بدل یافته خلقش پس که دانسته بود
همین را و دلیل بر این که بودن اشیا بعد از تقدیر نیست بلکه بالعرض است بحد و روش که آغاز
افتد بودن و بهر سبب در آنکه بقصد و تقدیر و بعلم و تدبیر باشد و بخلق که

بوده که ارسطو الیس حکیم و دیگره بر ایشان پس ابطاله بایشان که بکنند بعد از سنی
انجیزی که میباشد بالعرض و بخواهش اتفاق که بودیش مقصود و ما باینضا اعدا در این
ایست و غیر این نیست که او بیکجری است که ما بدایا تا در طرف تجاوز و از حد و احوال
و تفریط بگریز آن هم بواسطه امر چند نیست که از خارج ماری میشود طبیعت را باین
سبب مانع کرده و مپاکیان طبیعت را از آن راهی که داده و بیکر که که طبیعت است
و در کار خود و تمام کند و اینوقت بیکجری بالعرض اتفاق افتاده بهم میرسد که مقصود
بالذات نیست و نیست آنکه بالعرض یعنی این امور طبیعی که جاری و بیکر کشته ای
بودن دایمی و بدین بلکه احیاناً نادانان و بیکر نه هیچ چیزی بهم میرسد بنا بر عرض مانی
و سبب نفی علم تقدیر نیست که در دنیا چنانچه باشد اسناد بکارها هر چند و بیکر که جوی
که میخواهد مخرجی را بر تیر و تراشید اجابا تا بیکجری از خارج ماری گردیده و نگذارد که آینه
کار خود را دست کند و خواطر خواه بخار باشد و اینوقت بیکجری بالعرض بدان هر یک اتفاق
می افتد که مقصود ببنوده و اتفاق افتادن هیچ چیزی بالعرض و بیکر نه نادانان بسیار نیست
که اسناد بخار و تراشیدن آن چه با هم نیا شد و آن جوی مخرجی را باطل نموده و تراشیده با
بدون تدبیر و فراوان انداز و همه کارهای او سهل باشد و بیکر نه هر وقت چنین
باشد پس امور طبیعی نیز اینچنین است که اگر نادانان بیکر نه امری از خارج ماری طبیعت
کرده چیزی بالعرض اتفاق افتد بسیار نیست که آن کاری که انجیزه و آن کار اتفاق افتاد
مقصود نباشد و با علم و تقدیر و با علم و تدبیر نباشد و همه افعال طبیعی اینچنین باشد
انحضرت علی علیه السلام بتفضیل این توضیح و قول اسطو انموده که و انت بامفضل یزید
الهمان بجزی اکثره لک علی مثال و منهاج واحد کالانسان یولد له بدن و جلده
و جناساج کما علیه الجیور و من الناس فاما ما یولد له خلاف ذلك فانه لعله نکوز فی
الرحم او فی المدة التي ینشی منها الجنین کما یمر من فی الصناعات من یعمل الصانع القواب

وضعه نهوق وون ذلك عائق في الادب افلا ان في همل فيها التيق فتجد
 مثل التيق في الامور والاسباب التي تصفها في الوجود اذا اوتوا قاصدا وشوها
 بهم اكثر مما جلت في الامور فكم اذ الذي يحدث في جوارح الامور من افعالها
 بوجوب عليها الامور ودمم الضائع كذلك ما يحدث على بعض الاضال الطبيعية لما سبق
 به عمل عليها لا يجب ان يكون جميعا بالعرض والافتقار من قبل ان تباينها باق في خلق
 الطبيعة من غير من الخطاء وخطل وتواي وفضل في ان اصناف حيوانا اگر جاديت
 اكثر انها من يكشال دبر بكم طرقة وروش هي انسان که ناپيد ميشود وحوال انکه مراد
 معدت ودمباي وپنج نکت بر همان حالت اين جهود از مهران پس تا هر چه که انما
 ناپيد ميشود بر خلاف انحال پس بدست که آن خود بواسطه بکلیت است که بهم ميرسد
 معدم با مدان ماده مکرر ميشود انان ماده معدوم شکم بجه واز ملت باعث بر انحال ميشود
 ومانع مستوی الخلقه شدت مولود مکرر همچنانکه عارض ميشود همچو چیزی در پيشگاه
 هنرها ورجو که قصد میکند هنر و دیکار برود صواب ودر ساختن وپیدا کردن
 کار وادرت سازد که هیچ چیزی نداشته باشد پس در وقت مکرر پيش آن کار داند
 مانع که بهم ميرسد ودرست افرا با مدان التي که میکنند آن کار را مثل بخار کرد
 تپش واداش با مدان جوی که مبر باشد بک مانع بهم ميرسد که بدین سبب ساخته
 او درست وخواطر خواهی آید با وجود انکه در پاي و فرو گذاشت نکرده وکمال سعی
 انها مدان ساخت بجا آورده پس کاهت که حادث ميشود همچو چیزی مدان وخواه
 نيز بواسطه همين سببها که حالا بيان نمودیم پس بواسطه سببهاي که حالا بيان مینمایم
 کاهي می آید ودر جوان ناپيد الخلقه با ناضو الخلقه بازشت وبدشکل و سلامت جاند
 بکثر بنایشان که در اين مستوی الخلقه تمام الاعضاء که هيچ مانع دروي نیست چو همچنان
 انچه چیزی که حادث ميشود و بعض کارهاي غير طبيعي از کارهاي هنرمندان بواسطه فهم

وبيدز علت در آن واجب نمیکرد انداخته و در آن کارها مملکت و صانع در آن
 و انچه بن آنچه که حادث ميشود بر جوارح الی طبیع بواسطه یکمانی که در این بدست است
 موجب این نمیشود که باشد جمیع افعال طبیعی بالعرض وبنوعی اتفاقا باشد بدون علم
 و تدبیر و قصد و قصد بر صانع نیز پس قول آنکس که گفته مدانشا این را که بدون مدانشا
 بالعرض وبنوعی اتفاقا است از جهت این که کجریا ناشیا آنه باشد و در طبیعت سبب
 بکرمی که مانع شده باشد از آن چیز را بجز همین چیزی که گفتیم و قابل این شده که
 جمیع اشیا بالعرض است مبنی خطا و هنر و کسیت و محض بر عرو و در بعضی حالت
 فان فالو اوله صان مثل هذا يحدث في الاشياء قبل ان يعلم انهم ليس كون الاشياء بالضرورة
 من الطبيعة ولا يمكن ان يكون سواه كما قال قائلون بل هو تقدير و معدن خالق جبر از
 جعل الطبيعة جبري اكثره لك على جبر و نحتاج معرفت و نزولها ناعن لك الامر ان
 تعرض لها فاستدل بذلك على انها موقرة مدبره فبقية الى ابداء الخالق و قد قد موقر
 غائبا و انام علمها تبارك الله احسن الخالقين پس اگر گویند که هرگاه وجهی باشد و تقدیر
 خالق باشد و خالق عالم علم و قدر بر علی الاطلاق باشد و بگوید برای چه می گویند که کل
 انچه چیز حادث ميشود مدبر اشیا طبیعی و چرا قادر علی الاطلاق میکند که مانع
 عارض طبیعت که در پد مانع او شود از انان علمش و صحت درین جهت اگر انچه بن گویند
 گفته ميشود با ایشان که انچه بن که پدیدان برای اینست که نگذاشته شود این که طبیعت
 اشیا طبیعی انچه بن که واضطراب بر نند ان طبیعت و ممکن نباشد این که بشود سواي
 روشی و سر نیز ندان طبیعت روش دیگر و طبیعت مدبر در همین بگوشت مضطرب باشد
 قابل این شده گفته اند طایفه که مثل طبیعت اضطرار است و غیر همان روشی دیگر
 ممکن نیست پس این مختلف که در بعض وقت و اتمشود دانسته ميشود که سرزدن اشیا از
 طبیعت با اضطرار نیست همچنانکه این طایفه میگویند بلکه این بودن و سرزدن از طبیعت

و طبیعت بر روش دیگر

تقدیر و عهده است از جانب افریدگار حکیم بنا بر این که او که ایند طبیعت را بدینجا
که جادیت بیشترین کارهاش بر یکم او متقی و بی گناه و دوش معروف و مکیبدا
از آن بر او دوش معروف بواسطه عمرهای چند که دارد من پیشتر طبیعت را بدینستند
که میشود بهین حال بر این که این طبیعت باین کار و کاریت که در زمانه و تصرف و تدبیر
افریدگار عالمست که او را بر هر که و اندوه و اق و تدبیر کارش میسر باید محتاجت بسوی
این طبیعت اندو سیدن بغایتش و تمام کرماندن ملش و توجیه و امداد نمودن و او را مرتبه
ابتدا کرد تا آن یکا و بسوی کار و نمودن قدیمت و بعد سیدن و غایتش و تمام کرماندن
ملش که تا افریدگار او را مرتبه ابتدا تمام بدو توجیه و امداد نکند و موانع و لازوی
دو و نکرماندن غایتش برسد و کار خود را تمام کرماندن بنادام خدای عالم را که بنکو
ترین افریدگار است و چه بزرگوار خدا بیتی که کجی افریدگار و کار و کاران احتیاج
بوی طاعت و احتیاج بچیز که نیست و غنی مطلق چون که حضرت امام علیه السلام فرمود
هر از جانم فدای نامش باد کلام بلاغت نظام هدایت انجام داد و در چهارم با خورشید
خواست که مفضل با سفارش نماید که لای کران بهار او که بتو دانی داشتم میباید که
قدش را داشته در خزینه جان خود غزون سازی تا در وقت احتیاج ننکستی بکنی
و سر فزاد بن رایشی پس مفضل را بشرف خطاب مشرف ساخت و فرمود یا مفضل خذ
ما اتینک و احفظ ما یحتک و کن لربک من الشاکرین و لا لاله من الداعین و لا اولیا
من المظہین قد شرفک من الاله علی الخلق و الشواهد علی صواب التدبیر و العمد
قلیلا من کثیر و جزء من کل قدره و ذکر فیه و اعظم به فقلت بمعونتك یا مولای افرید
علی ذلک و بلغ ما نشاء الله فوضع بدی علی صدی فقال احفظ بینه الله و لا تنس
انشاء الله فخرت مغتبا فلما اذنت قال کیف نری نفسك یا مفضل فقلت قد استعنت
بمعونه مولای و تاب من الکتاب الذی کتبه فصار ذلک بین یدئ کا تمام او را و کتبه

فلولای الحمد و الشکر كما هو اهله و مستحقه فقال یا مفضل فرغ قلبک و اجمع اليک
ذهنک و عقلک و ما اتینک من الله من علم ملکوت السموات و الارض و ما
خلق الله بینهم و فیهم من عجایب خلقه و اصناف الملكة و صفوهم و عقلمهم
و مراتبهم الی سدة المنشی و سایر الخلق من الجن و الامن الی الارض و السموات و السموات
ما تحت الثرى حتى یكون ما رقبته جزء من اجزاء انصرف اذا شئت مصالیه کلوا و اما
مثالی بالمكان الرقیع و موضعک من طلب المؤمنین موضع الماء من الصندی و لا
تشتق ما وعدتک حتى تحدثک من ذلک منه ذکر اقال المفضل فاصرفت من عند مولای
بما انصرف واحد بمثل ای مفضل بکبر آنچه را که دادم بتو و حفظ کن آنچه را که بخشید
در باره تو از انی داشتم و باش بر و بعد کار تو از جمله شکر کنان و نعمهای او و از
جملة سپاس دادن و اولیای او و از جمله فرمان بران پس بخیضی که شرح کردم از برای
تو از جمله آن دلایلها که دلالت دارند بر آفرینش خالق و از آن شواهدی که شاهانه
بر صواب تدبیر و عهده تدبیر حکیم علیم کرماندن و از این دلایل و شواهد از برای تو شرح کردم باینکه
از بسیار و یکبار و از هر یک تدبیر آنرا که شرح کردم و خوب بتفصیل پس واکاوی پیدا
کن در آنچه که گفتیم و بیاد بگیر آن و درمگاهشان که دان و عبرت بآن گرفته مدبران
بر و دانست که کار مفضل کو بد که پس از استماع این کلام هدایت انجام بر من کردم و گفتم
که بهاری و مددکاری توای مولا و اتای من میتوانم که قوت پیدا کنم بر آنچه که فرمودی
و بشغفت تو میتوانم که رسم و بجا آورم آنرا اگر خواست خدا باشد پس آنحضرت کدالت
دست مبارکش را بر سینه من پس گفت حفظ کن بشت خدا و فراموش کن اگر خدا
خواهد پس بروی افتاده از هوش و فتنه بی چون بهوش با تمام آنحضرت گفت که
چون می بینی خودت را ای مفضل پس گفتم بخیضی که مستغنی شدم بسبب این مددکاری
دوست کبری که مولایم مرا که از آن نوشنه که نوشته بودم و درین چهار روز و کتبه

صبر و ایستادگی کل کاسی دوزخ است و شکر دوزخ

۱۷۰ ورق

1870

